



انتشارات امن سینا

کنج سخن

شاعران بزرگ پارسی گوی و منتخب آثار آنان

جلد اول

از رودکی تا انوری

تالیف
دکتر فریح آله صفا

۱) این مقدمه را بقصد مرور در خلاصه‌یی از تاریخ شعر فارسی
مینویسم و پیداست که درچنین وضعی پیش کشیدن بحثهای مفصل و
دادن توضیحات کافی و بررسیدن منابع و مأخذ و حدسها و اشارات
گوناگون، نامقدور و احیاناً ناقص غرضت.

پیش از ورود در مطالعه تاریخ شعر فارسی، لازمست بدانیم که
زبان اصلی و اساسی این اشعار، یعنی پارسی دری یا فارسی، لهجه بیست
از لهجه‌های جدید ایرانی که از حدود قرن سوم هجری (قرن نهم میلادی)
بعهد جانشین لهجه ادبی پهلوی شده و جای آنرا گرفته بود.

زبان ایرانی و لهجه‌های آن

۲) تاریخ لهجه‌های زبان ایرانی را (که خود شعبه بیست از زبان
هندو ایرانی، و آن بنوبه خود شاخه‌یی از هندو اروپاییست) سه دوره
منقسم میدارند: اول دوره لهجه‌های ایرانی کهن؛ دوم دوره لهجه‌های
ایرانی میانه؛ سوم دوره لهجه‌های ایرانی نو.

۳) لهجه‌های ایرانی کهن از راه‌های کتیبه‌های پارسی باستانی، متون اوستایی، نام‌های مادی و سکاکی قدیم شناخته میشود. دو لهجه پارسی باستان (از لهجه‌های کهن غربی ایران) و اوستایی (از لهجه‌های کهن شرقی ایران) از بسیاری جهات کلی بیکدیگر نزدیکند و از پارسی جهات جزئی جدایی و افتراق صریح دارند. در هر يك از آن دو لهجه سه نوع مذکر و مؤنث و خنثی وجود دارد و اواخر اسامی و ضمائر هر دو لهجه در احوال مختلف فاعلی و ملکی و اضافی و ندائی و مفعولی و غیره تغییراتی حاصل می‌کند.

پارسی باستانی گویا لهجه عمومی اقوام دهگانه پارسی و زبان ادبی آنان بود که در هیأت قدیم خود در کتیبه‌های شاهنشاهان هخامنشی بخط میخی نوشته و نگاه‌داری شده است. قدیمترین آثار مکتوب این لهجه از حدود قرن ششم قبل از میلاد و مهم‌ترین اثر آن کتیبه بیستون از داریوش بزرگ (۵۲۱-۴۸۶ ق م) است.

در باره اینکه لهجه اوستایی یعنی زبان متون اوستایی که از اواخر عهد ساسانی بعد بخط خاص اوستایی نوشته شده است، با هیأت‌های قدیم (گائاه و بعد از آنها یشتها) و جدید خود، در کدام يك از نواحی ایران قدیم رائج بوده بحث است؛ لیکن چون اغلب اشارات جغرافیایی اوستا بنواحی و اماکن شرقی و شمال شرقی ایران صورت گرفته، و میدان بیشتر اعمال قهرمانی و مذهبی آن ایران شرقی و شمال شرقی است، بحسب قریب

بیقین میتوان محیط اصلی رواج آن لهجه را همان نواحی یا یکی از آن نواحی شرقی، و مولدومناً زرتشت پیغامبر را نیز در همان اقطار دانست.^۱ قدیمترین قسمت اوستای موجود گائاهای سروده زرتشت، و مهمترین نسکهای موجود آن یسناها و یشتهاست. گائاهای خود پنج سرود از یسناهاست. تعیین قدمت گائاهای بستگی تام با ثبات زمان زرتشت دارد. این تاریخ را در صورت قبول قول خسانتوس لیدیایی^۲ بحدود یازده قرن قبل از میلاد میتوان بالا برد.^۳ با اینحال بعضی از محققان زمان زرتشت را بدون دلایل قانع کننده تا حدود شش قرن قبل از میلاد پایین آورده‌اند.

اقتضای این کار لهجه‌های مادی و سکایی^۴ و پارسی باستانی و اوستایی

۱- در باره مولد زرتشت مخصوصاً رجوع شود به تحقیق مرحوم آرتور کریستن سن، ملاحظاتی در باره قدیمترین عهد آیین زرتشتی، ترجمه دکتر صفا از رساله: *(Quelques notices sur les plus anciennes périodes du zoroastrisme)* چاپ تهران، ۱۳۳۶ (از انتشارات دانشگاه) ص ۱۳-۲۰، و به:

C. de Harlez. Avesta, 2ème édition, Paris 1881, introduction, p. XVIII-XXIII

۲- *Xanthos de Lydie*

۳- رجوع شود به: کریستن سن، رساله «ملاحظاتی درباره قدیمترین عهد آیین زرتشتی» ترجمه فارسی، ص ۲۰-۳۰ و به:

C. de Harlez, Avesta, 2ème édition, Paris, 1881 introduction, p. XXIII-XXIV

۴- این لهجه از دسته لهجه‌های شرقی محسوب میگردد و بازمانده آن در لهجه‌های میانه ایرانی دیده میشود. برای کسب اطلاع اجمالی در باره اقوام سکا رجوع کنید به: سرگذشت سه هزار و پانصد ساله ایران، دکتر صفا، تهران ۱۳۳۸ ص ۲-۳، ۲۰، ۲۱-۲۴، ۲۹

از میان لهجه‌های کهن ایرانی دلیل انحصار آنها بهمین چند لهجه محدود نیست. مسلماً همه لهجه‌هایی که در دوره متوسط تاریخ لهجه‌های ایرانی می‌بینیم، ریشه‌های کهن تری داشته‌اند که نداشتن اطلاعات تاریخی مکتوب ما را از حقیقت حال آنها بی‌خبر گذارده است.

ع) اصطلاح لهجه‌های ایرانی میانه یا لهجه‌های متوسط ایرانی برای تعیین عده‌ی از لهجه‌ها بکار می‌رود که سر راه تحوّل لهجه‌های کهن ایرانی بلهجه‌های نو قرار گرفته‌اند و بنابراین تعیین تاریخ صریحی برای آغاز دوره میانه و ختم آن در هر يك از لهجه‌ها دشوار است. از مهمترین لهجه‌های میانه که ادبیات مکتوب آنها را در دست داریم، زبان پهلوی (پهلوانی) اشکانی (یعنی زبان پرتوی = پارتی)؛ پارسی میانه یا پهلوی ساسانی؛ سغدی؛ خوارزمی؛ سکایی (= ختنی) را باید نام برد.

از پهلوی اشکانی آثاری بخط مانوی (از اصل سریانی) و منسوب به مانویان، و آثار دیگری بخط پهلوی اشکانی (از اصل آرامی) باقی مانده است. آثار مانوی که بزبان پهلوی اشکانی (پارتی) باقی مانده، مربوط به تاریخی از حدود قرن سوم میلادی به بعد است. گویا قوت و شیوع زبان

۱- پهلوانی اصطلاح اصیل تری است برای پهلوی. فردوسی این اصطلاح اصیل را چندبار بکار برده است:

اگر خوان خوان و اگر خوان دیوش مخوان	ابر پهلوانی بگردان زبان
اگر پهلوانی فدانی زبان	بتازی تو آروند را دجله خوان

قوم پارتی بعد از اواخر قرن اول پیش از میلاد و اوایل قرن اول میلادی آغاز یافته و بعد از قرن چهارم میلادی یعنی بعد از استقرار وثبات کلی وضع ساسانیان از رواج آن کاسته باشد.

از پهلوی ساسانی یا فارسی (پارسی) میانه کتیبه ها و سکه ها و کتابهایی بخط آرامی باقی مانده و جز در آثار مانویان در باقی هزارش یعنی کلمات آرامی که در خواندن پهلوی قرائت میشده است، دیده میشود. کتبی که باین خط و لهجه داشتیم در حمله عرب و بعد از غلبه اسلام دریا بر اثر ترجمه پاره‌یی از آنها عبری و امثال این علل از میان رفت و آنچه در دست داریم (که غالب آنها دینی است) با اواخر عهد ساسانیان و سه قرن اول هجری (تا قرن نهم میلادی) مربوط است.

لهجهٔ سفدی لهجهٔ متداول در سفد بود که بر اثر توسعهٔ پادشاهی سفد گاه تا حدود چین رواج داشت و آثاری از آن مربوط به بودائیان و مانویان و مسیحیان یا آثار غیر دینی در دست است. خط عمومی و عادی این لهجه از خط آرامی اقتباس شده، آثار مسیحیان بخط سربانی و آثار مانویان بخط خاص آنان است. بازماندهٔ این لهجه در روزگار ما لهجهٔ یغناپی است که در درهٔ یغناپ واقع در میان سلسله‌های جبال زرافشان و حصار، تکلم میشود. آثار قدیم لهجهٔ خوارزمی (که تا حدود قرن هشتم هجری رائج بود) بخط آرامی، و آثار جدیدتر آن بخط عربیست. خوارزمی با سفدی و سکاپی قرابت داشت و در عهد اسلامی عده‌یی لغات عربی و فارسی نیز در آن راه یافته بود.

از زبان سکایی (ختمی) آثاری مربوط به میان قرنهای هفتم و دهم میلادی در دست است که غالباً بودایی و مشتی قصه‌ها و داستانه‌ها و بعضی متون پزشکی است. در صورت قدیم این لهجه بسیاری از اختصاصات لهجه‌های کهن ایرانی مانند صرف اسامی و ضمائر مشاهده میشود و در صورت جدید آن قواعد زبان ساده‌تر است.

وجود عدد زیادی لهجه‌های ایرانی جدید ثابت میکند که در دوره لهجه‌های میانه ایرانی عدد زیادی از لهجه‌ها متداول بوده است که نداشتن آثار مکتوب مایه عدم اطلاع ما از آنها شده است، مانند لهجه آذری، لهجه خوزی، لهجه طبری و جز آنها و همچنین است لهجه معروف اسی میانه^۱ (که اصلاً از دسته لهجه‌های شرقی ایران^۲ بوده و بعد بر اثر مهاجرت قوم الانی یا اسی یا آسی از مشرق بسرزمین قفقاز، بجانب مغرب پشته ایران برده شده است)^۳

۱- *le moyen ossétique*

۲- بتقسیمی لهجه‌های زبان ایرانی را بدو دسته شرقی و غربی منقسم می‌دارند و این باعتبار نواحی رواج آن لهجه‌ها و نیز بسبب شباهت لغوی و دستوری و صوتی است که میان هر یک وجود دارد.

۳- درباره لهجه‌های قدیم و میانه ایران منابع بسیار از تحقیقات زبانشناسان قابل مراجعه و کسب اطلاعات از آنجمله رجوع شود به :

Encyclopedie de l'Islâm, art. Perse, partie II, Langue et Dialectes, par H.W. Bailey

۵) لهجه های ایرانی جدید لهجاتی هستند که در قرنهای اخیر متداولند و تاریخ بیشتر آنها را میتوان از عهد شیوع خط عربی بعد از آغاز کرد و چون این خط برای نشان دادن بسیاری از حرکات و اصوات لهجه های مذکور نارساست، در تحریر و حتی تلفظ آنها تغییراتی ایجاد کرد. گذشته ازین باغلبه عرب و شیوع دین اسلام و قرآن و زبان عربی در میان ایرانیان تدریجاً بسیاری کلمات عربی، و در موارد متعدد قواعد دستوری^۱

باقی از حاشیه صفحه پیشین:

L'Iran sous les Sassanides, par Arthur Christensen, 2ème édition, Copenhague, 1944, p. 44-49.

H.S. Nyberg, Hilfsbuch des Pehlevi, Uppsala, 1928, 1931; introductions de Vol. 1 et 2.

C. de Harlez, les introductions de :

Manuel de la langue de l'Avesta, Paris, 1882, p. XI-XX.

Manuel du Pehlevi, Paris, 1880, p. V-XII.

Avesta, Paris 1881, p. XXXIX-LXV.

C. Salemann, Mittelpersische Studien, Mélanges Asiatiques, vol. IX, St. Petersburg, 1887.

W. B. Henning, Sogdica, London, 1940

R. Gauthiot et E. Benveniste, Essai de Grammaire Sogdienne, Paris, 1923, 2 vols

M. Aurel Stein, Ancient Khotan, 2 vols Oxford, 1907.

Sten Konow, Ein neuer Saka-Dialekt, 1935.

Khotan - sakische Grammatik. Leipzig, 1942.

E. Blochet, Etudes de Grammaire Pehlvie.

۱- مانند جمعهای سالم و مکسر، کلماتی که با تنوین استعمال شود، صیغه تثنیه، علامت تأنیث، مطابقت صفت و موصوف در پارسی از ترکیات، و امثال اینها...

کنج سخن

عربی، در این لهجات نفوذ کرد. از حدود قرن چهارم و پنجم بعد مقداری از کلمات ترکی بوسیله قبایل زردپوست آسیای مرکزی و مغول و تاتار هم در پاره‌یی ازین لهجات راه یافت. وقتی این عوامل با عامل اصلی تحوّل و تغییر تدریجی همراه شد، بلهجه‌های ایرانی هیأت کاملاً جدیدی داد. با اینحال باید در نظر داشت که بعضی از لهجه‌ها که هیچگاه مکتوب نبوده یا بعلمی کمتر در معرض نفوذ زبانهای عربی و ترکی قرار داشته‌اند، سالم‌تر و بهتر مانده‌اند.

لهجه‌های مهم ایرانی نو را میتوان بدسته‌های ذیل تقسیم کرد:

اول لهجه‌های مرکزی ایران که از حدود آذربایجان و نواحی غربی خراسان و دامنه‌های جنوبی البرز تا حدّ فارس و کرمان رواج دارد و خود بشعبه‌های متعدد منقسم میگردد و مخصوصاً در روستاها و دره‌های دور دست که با مراکز مهم تجاری و سیاسی ارتباط کمتری داشته بصورت بهتر و اصیل‌تری باقی مانده است. - دوم لهجه‌های جنوبی ایران مانند لهجه فارسی یعنی لهجات متداول فارس، بشاگردی، دزفولی، لری و بختیاری و جز آنها. - سوم لهجه‌های شمالی ایران مانند کرکائی، مازندرانی، گیلی، دیلمانی و طالشانی و بقایای لهجه آذری. - چهارم لهجه‌های غربی ایران مانند کردی با شعب چند گانه آن. - پنجم لهجه‌های شرقی پشته ایران مانند پشتو، اورموری (در افغانستان)، پراچی (در هندو کش) لهجه‌های پامیری (وخی، شغنی، اشکاشمی، منجی) در فلات پامیر، بلوچی، یغناپی در یغناپ زرافشان و جز آنها.

بعضی ازین لهجه‌های ایرانی نو که بدانها اشاره مختصر کرده‌ایم دارای آثار ادبی مکتوب یا شفاهی قابل توجهی هستند مانند کردی، پشتو، مازندرانی، گرگانی و دیلمانی.

۶) لهجه ادبی ایران اسلامی را که از وسط قرن سوم هجری (نیمه دوم قرن نهم میلادی) بعد در ایران رواج یافته و به : دری، پارسی دری، پارسی مشهور است، نمیتوان فقط از اصل فارسی میانه (پهلوی ساسانی) دانست بلکه در اساس يك لهجه عمومی ادبی است که در اواخر عهد ساسانی و قریب‌های اولیه اسلامی در ایران شیوع داشت و تحت تأثیر و تأثر متقابل لهجه‌های رسمی دوره اشکانی (پارتی) و ساسانی (پارسی) در یکدیگر، و در لهجه‌های محلی، بتدریج متداول شده و تقریباً وضع ثابتی گرفته و هیأت زبان کتابت حاصل کرده بود. همین زبان کتابت است که در قرن سوم و چهارم بیایی در مراکز مختلفی مانند سیستان و شهرهای خراسان و ماوراءالنهر و گرگان و ری گویند گاهی پیدا کرد. این زبان بنحو خالص نزدیک با پهلوی جنوبی (پارسی میانه) نبود زیرا بر آنفون ذراوانی از لهجه‌های خراسان قدیم و بعضی از لهجات مشرق در آن مشهود است؛ و نیز لهجه شرقی محض شمرده نمیشد زیرا تأثیر و نفوذ پهلوی جنوبی (پارسی میانه) و لهجه‌های غربی هم در آن ملاحظه میشود.

این زبان عمومی و مختلط که در اواخر دوره ساسانی و قریب‌های نخستین هجری بتدریج شایع شده بود، در عهد اسلامی نخستین بار

در دربارها و شهرهای نواحی شرقی ایران برای شعر و نثر بکار رفت، و بعبارت دیگر نخستین ظهور ادبی آن در مشروایران انجام گرفت، و بهمین سبب تحت تأثیر لغوی و صرفی و نحوی لهجه های متداول در این نواحی درآمد، و بنظر قدیمترین مؤلفان از قبیل المقدسی^۱ و ابن حوقل^۲ که درباره محلّ تداول و رواج زبان فارسی دری سخن گفته اند، زبان قسمتی از نواحی شرقی از حدود نیشابور تا نواحی قریب بولایت سغد در ماوراءالنهر دانسته شد. این مؤلفان که زبان مردم نیشابور و سرخس و ابیورد و هرات و جوزجان و بخارا را مشابه هم دانسته و آنرا «دری» خوانده اند، بصراحت زبان خوارزمی و طخاری و سغدی و رستاقهای بخارا را «لسان علی حده» شمرده اند و ازینجا معلوم میشود که لهجه های از قبیل سغدی و خوارزمی و طخاری که جزو دسته لهجه های شرقی است تأثیری در لهجه پارسی جدید نداشت و با آن متفاوت بود.

نخستین گویندگانی که بدین زبان شاعری و نویسندگی کردند، آنرا «پارسی دری»^۳ نامیده و «دری»^۴ یا «پارسی»^۵ نیز گفته و در برابر

۱- احسن التقاسیم، چاپ لندن، ۱۹۰۶ میلادی؛ ص ۳۳۴-۳۳۵.

۲- صورقالارض طبع لندن، ۱۹۳۸ میلادی، ص ۴۹۰؛ اقوال این دو جغرافیانویس را الاصلطخری نیز تکرار کرده است.

۳- بفرمود تا پارسی دری نبشتند و کوتاه شد داوری (فردوسی)

۴- در این کتاب تفسیر بزرگت از روایت محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه، ترجمه کرده زبان پارسی دری راه داست... (مقدمه ترجمه تفسیر طبری).

باقی در حاشیه صفحه بعد

پهلوی (پهلوانی) و تازی (عربی) فرار داده‌اند. این زبان عمومی را از آن جهت دری می‌گفتند که: «لأنها اللسان الذی تُکَتَّبُ به رسائل السلطان و تُرْفَعُ به الیه القصص؛ و اشتقاقه من الدَر وهو الباب، یعنی آنه الکلام الذی یتکَلَّم به علی الباب». پارسی این کلام چنینست: «... زیرا آن زبانست که نامه‌های پادشاه بدان نوشته میشود و عریضه‌هایی که بخدمت وی می‌فرستند [نیز بدان زبانست]، و اشتقاق دری از دَر است که [بتازی] باب [گویند]، یعنی زبانست که در درگاه پادشاه بدان سخن می‌گویند»

کلمه «دری» سابقه تاریخی قدیمتری از قرن سوم و چهارم هجری داشته‌است زیرا ابن المقفع و بعد از او حمزة بن الحسن اصفهانی در شمار زبان‌هایی که میان ایرانیان پیش از اسلام رواج داشته به زبانی بنام «لغت دری» اشاره کرده و آنرا زبان شهرهای مداین شمرده و از میان لهجه‌های مشرق ایران لغت اهل

بازمانده حاشیه صفحه پشین

- | | |
|---|--------------------------------------|
| بود در زبان دری ده هزار (فردوسی) | ۴- کجاییور از پهلوانی شمار |
| مدحت خواجه آزاده بالفاظ دری (فرخی) | دل بدان بافتی از من که نکودانی خواند |
| مرا این قیمتی در لفظ دری را (ناصر خسرو) | من آنم که در پای خوکان نریزم |
| گاهی بلفظ دری و گاهی بشعر دری (سوزنی) | صفات روی وی آسان بود مرا گفتن |
| اگر پارسی گوید از پهلوی (فردوسی) | ۵- نگر آنکه گفتار او بشنوی |
| بپارسی کنم اما صحای او (منوچهری) | اما صحا بتازیت و من همی |

۱- احسن التقاسیم ص ۳۳۵؛ ابن الندیم نیز از قول ابن المقفع زبان دری را «منسوبة الی

حاضرة الباب» تعریف کرده است (الفهرست، چاپ مصر، ص ۱۹)

بلخ را در آن غالب دانسته‌اند. قول عبدالله بن المقفع چنینست : « و اما الدرّیة فلهة مدن المدائن وبها كان يتكلم من بیاب الملک وهي منسوبة الى حاضرة الباب والغالب علیها من لغة اهل خراسان و المشرق لغة اهل بلخ »^۱ و سخن حمزه نیز این قول را تأیید میکند و دالّست بر اینکه از لغات اهل مشرق زبان بلخیان بیشتر در زبان مردم مدائن غلبه داشت.^۲

سبب نفوذ لهجه‌های شرقی ایران در لهجه دری مدائن (که زبان درباری ساسانیان و همچنین زبان پایتخت ایران شده بود) حکومت ممتد اشکانیان و استقرار شاهنشاهی آنان در تیسفون بود و سراینکه نخستین کتیبه‌های شاهنشاهان ساسانی مانند کتیبه اردشیر پاپکان و کتیبه شاپور اول در نقش رستم و کتیبه دیگر شاپور در حاجی آباد و کتیبه فرسی در پایکولی همه بزبان پهلوی شمالی نوشته شده همینست ؛ و آن زبان عمومی مختلط که پیش ازین منشأ آثار ادبی پارسی یا پارسی دری دانسته‌ایم از چنین اصلی نشأت کرده و سپس ، بر اثر آمیزش با لهجه پهلوی جنوبی (پارسی میانه) شکل تازه‌یی یافته و در اواخر عهد ساسانی به نوان زبان پایتخت شاهنشاهی ایران وسیله ارتباط ایرانیان شده و بنحوی که گفتیم بعد از ظهور ادبیات فارسی اسلامی اساس و مبنای سخن در ترد گویندگان شرقی قرار گرفته بود ؛ لیکن چون محیط جدید تداول آن در مدتی متمادی

۱- الفهرست ، چاپ مصر ، ص ۱۹

۲- معجم البلدان یاقوت حموی ، ذیل کلمه « فهلوی ».

درباره‌های مشرق ایران مانند درباره‌های طاهری، صفاری، سامانی، فریغونی، زیاری، چغانی، غزنوی و دستگاه‌های سپهسالاران خراسان بود، طبعاً اثرهای لغوی و صرفی و نحوی بسیار از لهجه‌های متداول خراسان و مشرق پذیرفت و از نیروی در هیأت ابتدایی و قدیم خود بلهجه‌های خراسانی و تاجیکی ناحیه شرقی پشته ایران و افغانستان و پامیر و ترکستان، و متون مانوی ارتباط و شباهت نزدیکی یافت و چون از قرن پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) بعد بقسمت‌های مرکزی و غربی و جنوبی ایران رفت سرعت بسیار تحت تأثیر لهجات مرکزی و جنوبی ایران قرار گرفت و از اصل خود دور افتاد.^۱

وجود همین تأثیرات دو جانبه در زبان ادبی فارسی و تأثر آن از منشاءهای شرقی و غربی است که بعضی از زبان‌شناسان را وادار کرد تا هنگام بحث درباره این زبان آنرا زبان فارس بدانند (۱) و در همان حال تأثیر لهجه‌های سغدی و پارتی و پامیری و امثال آنها را نیز درین زبان بپذیرند.

۱- از مسائل قابل توجه آنست که هنگام شیوع لهجه پارسی دری در عراق و آذربایجان بسیاری از لغات و مفردات اختصاصی خراسان و ماوراءالنهر برای کوفندگان نواحی جدید مهجور و محتاج بتوضیح بود. لغت فرس اسدی بسبب همین ناآشنایی بوجود آمده (لغت فرس اسدی، چاپ تهران، ۱۳۱۹ شمسی، ص ۱) و قطران تبریزی با آنکه زبان او لهجه ایرانی آذری بود، بهمین سبب «زبان فارسی نمی دانست» و مشکلات خود را در دیوانهای منجیک و دقیقی از ناصر خسرو و قبادیانی بلخی می‌پرسید (سفرنامه ناصر خسرو، چاپ تهران، ۱۳۳۵ شمسی، ص ۶).

شعر در ایران

۷) ناقدان ادبی ایران در عهد اسلامی، و تذکره نویسان فارسی، معمولاً تاریخ شعر ما را از دوره اسلامی آغاز می‌کنند و پیش از آن تاریخ شعر ایرانی را سرودها و کلمات و گاه نثری میدانند که بارها و آهنگهای موسیقی همراه بود (نوای خسروانی)^۱؛ و آنها نیز که خواستند تاریخ شعر فارسی را تا عهد پیش از اسلام بکشانند يك بیت شعر پهلوی هفت هجایی را که در اوایل دوره اسلامی یا پیشتر از آن به بهرام پنجم ملقب به گور (۴۲۰-۴۳۸ میلادی) نسبت داده میشد^۲، با گردانیدن آن پیارسی دری و افزایش چند کلمه عربی و فارسی بر آن، بصورت‌های مختلف عروضی درآوردند.^۳

علت این اشتباه آنست که ادبای دوره اسلامی ایران با قالبهای معین

۱- برای نمونه رجوع شود به :

تاریخ سیستان، چاپ تهران، ۱۳۱۴، ص ۲۱۰.

لیاب الالباب بعوفی، چاپ تهران، ۱۳۳۵، ص ۲۱

المعجم فی معاییر اشعار المعجم. چاپ تهران، ۱۳۱۴، ص ۱۵۰

۲- ابن خرداد به، المسالك و الممالك، چاپ لیدن ص ۱۱۸؛ بیت مذکور چنینست :

« منم شیر شلنه و منم بیر یله »

۳- تاریخ ادبیات ایران، دکتر صفا، ج ۱، چاپ سوم، تهران ۱۳۳۸، ص ۱۷۶-۱۷۸

و محدودی از اوزان کل دارند که در هر يك از آنها شماره هجا های بلند و کوتاه با نظم و تناسب دقیقی معلوم شده؛ و این همان اوزانست که اصطلاحاً آنها را اوزان عروضی مینامند و بغلط تصویری کنند که از اوزان عروضی عرب بوجود آمده است. اما این نظم و ترتیب خاص با این قالبها و مقیاسهای معین و محدود و منظم که ما در شعر فارسی داریم در شعر ایرانی پیش از اسلام وجود نداشت بلکه در آنها شماره هجاها مناط اعتبار بود.

۸) تاریخ شعر در لهجات ایرانی با اوستا خاصه گائاها شروع میشود. اگر بهمان نحو که پیش ازین گفتیم^۱ تاریخ زندگانی زردشت را بحدود قرن یازدهم پیش از میلاد بالا ببریم، شعر مکتوب آریاییان ایرانی هم از همان تاریخ خواهد بود.

کلمه گائا *Gātha* بمعنی سرودست و این بخش از اوستا (که خود قسمتی از نست یسناهاست) تشکیل میشود از پنج قسمت بنام: ۱) اَهون و ایتی^۲، و ۲) اوشت ز ایتی^۳، و ۳) سپنتا می نیو^۴، و ۴) و هوشتر^۵.

۱- همین کتاب مقدمه، حاشیه صفحه ۵۵.

۲- *Ahunavaiti* = اهنود. علت تسمیه این گائا با اسم مذکور آنست که در اول آن نام «آهو» یعنی سرور، (= اهورمزدا) آمده است.

۳- (*Ushavaiti*) = اشتود بجهت شروع بکلمه اوشت (= سلامت).

۴- *Spentamainiyu* = سپنت آمد موسوم است به نام پنتامی نیومی خرد (اندریشا نفس).

۵- *Vôhu Xshathra* یعنی فرمانروایی نیک

و (ه) و هیش تو ایشتی .

نخستین گائانا از قطعات سه مصراعی تشکیل شده است ، هر مصراع با شانزده هجاء (سیلاب) ؛ و دومین گائانا دارای قطعات پنج مصراعی یازده هجایی است ؛ و سومین گائانا قطعات چهار مصراعی یازده هجایی دارد ؛ و چهارمین گائانا با قطعات سه مصراعی چهارده هجایی است ؛ و پنجمین گائانا از قطعاتی تشکیل شده است که هر يك از آنها دو مصراع بلند نوزده هجایی و دو مصراع کوتاه دوازده هجایی دارد .

بعد از گائاناها در قسمت‌های دیگر اوستا که تاریخ آنها متأخر از گائاناها و با اینحال از آثار بسیار قدیم آریایی ایرانیست ، قطعات منظوم یافته میشود و این قطعات بیشتر در یشتها با شعرهای ۸ و ۱۰ و ۱۲ هجایی ؛ و در یسناها و فرگرد ۲ و ۱۹ و نندیداد بیچشم میآیند .

قسمت بسیار بزرگی از اشعار اوستا در قرون متأخر پیش از اسلام بر اثر وارد کردن کلماتی برای توضیح مفردات یا ترکیبات مشکل کهن در آنها ، و یا در نتیجه افزایش عباراتی بنشر در وسط قطعات منظوم ، و همچنین بر اثر اشتباهات نسخ که در همه ادوار صورت گرفته ، از هیأت نظم بیرون آمده است و پیدا کردن صورت اصلی منظوم در آنها کاری دشوار و متعزّم دقت بسیارست . تنها در گائاناها وجود يك سنت

در کتابت، یعنی جدا نوشتن مصراعها از یکدیگر و نهادن علامت فارق در میان آنها، این صعوبت را کمتر کرده است. وجود بعضی اصطلاحات شعری در اوستا نیز مانند افس من^۱ (= واحد شعر) و وچس تشرتی^۲ (يك قطعه که مرگبست از چند افس من) و امثال اینها دلایلی بود بر وجود نظم در این کتاب کهن.

اطلاع علمی دقیق از وجود قسمتهای منظوم در اوستا مولود کوششهاییست که بعضی از اوستاشناسان قرن ۱۹ میلادی مانند روستر گارد^۳ (برای یافتن نظم در قسمتی از گائاناها یعنی های ۲۸-۳۴ و ۴۲-۵۰ و ۵۲ از یسنها) و وستفال^۴ (برای یافتن نظم در هوم یشت، های ۹ از یسنها) و هرمان تورپل^۵ (برای یافتن قطعات منظوم در یشتهای ۵ و ۱۰ و ۱۳ و ۲۲؛ و درهای ۱۰ و ۱۱ و ۵۶ از یسنها و فرگرد ۲ و ۱۹) کردند. کوششهای اورل مایر^۶ و گلدنر^۷ در همان اوان قسمتی از قواعد نظم را روشن تر کرد.^۸

- ۱- Afsman ۲- Vacastasti ۳- Westergaard
 ۴- Westphal ۵- Hermann Torpel ۶- Aurel Mayer
 ۷- Geldner

۸- برای تحقیق در شعر اوستایی رجوع شود به :

C. De Harlez, *Avesta, livre sacré du zoroastrisme*; Paris, 1881; introduction, p. LXXI-LXXVIII.

J. Darmesteter, *Zend-Avesta, Vol. I, introduction*, p. XC VIII sqq.

A. Christensen, *Les Gestes des rois dans les traditions de l'Iran antique*. Paris, 1936, p. 9. sqq.

آقای پورداود: گائنا، بیبشی ۱۹۲۶ میلادی، مقدمه، ص ۶۴-۶۸

آقای دکتر خانلری، وزن شعر فارسی، تهران ۱۳۳۷، ص ۲۴-۲۷.

این کوششها هنوز هم ادامه دارد و تا کنون قسمت بزرگی از قطعات منظوم اوستا بدست آمده است.

اینک نمونه‌هایی از شعر اوستایی نقل میشود. قطعه زیرین از گائها، بنده ۵ از های ۴۴ (آشترد گات) است:

tat ūwā pərəsā arəš mōi vaōcā Ahurā

kā hvapā^o raočas-čā dāt tēmās-čā

kā hvapā^o xvafnəm-čā dāt zaēmā-čā

kā yā usā^o arəm piŋwā xšapā-čā

vā manaoθriš čazdoŋhvanəm arəθahyā

معنی چنینست:

این ترا می پرسم، راست بمن بگو، اهورا!

کدام نیکو کنش روشنایی را و تاریکی را آفرید؟

کدام نیکو کنش خواب را و تاریکی را آفرید؟

که باه داد، نیمروز و شب را [آفرید]؟

که بیاد آورنده اند بفرزادگان پیمان را!

قطعه ذیل از یشت دهم (مهر یشت) که خود از قطعات حماسی

دل‌انگیز اوستاست، گرفته شد:

Miθrəm vouru-gaoyaoitīm yazamaide...
 yō paoiryō mainyavō yazatō
 tarō Haram āsmaoiti paurva-naēmāt
 aməšahe hū yaṭ aurvat-aspahē
 yō paoiryō zaranyō-pīsō
 srīrā harəšnava gərəwnāiti
 aḡāi vīspəm ādiḡāiti airyō-šayanəm səvištō

ترجمه چنیست :

میشر دارنده دشتهای فراخ را میستاییم... او نخستین ایزد مینوی
 است که از بالای کوه هرا پیش از خورشید تیز اسپ بمرگ بسوی ما
 میآید - او نخستین کسی است که با زینتهای زرین قلل کوههای
 زیبای آراسته را فرا میگردد، و از آنجا بر همه منزلگاههای آریایی
 مینگرد.

قطعه ذیل از بندهای ۲۷-۲۹ از بسنای ۵۷ موسوم به سروش یشت است:

27 yim `aθwārō aurvantō
 aurusā raoxšna frādərəsra
 spənta vīčvānhō asaya
 mainivasanhō vazənti;
 srvaēna aēšam safānhō
 zaranya paiti-θwarštānhō;

۱- از یشتها تألیف آقای پورداود ج ۱ ص ۴۲۸-۴۲۹. میراث ایران (ترجمه از:

The Legacy of Persia) مقاله آقای بلی ص ۳۰۰-۳۰۱

28 āsyanha aspaēbya

āsyanha vātaēibya

āsyanha vāraēibya

āsyanha maēvaēibya

āsyanha vayaēibya [patarōtaēbya]

āsyanha hvastayā [aiñhimanayā];

29 yōi vispō tē apayeinti

ya ave paskāt vyeinti,

nōit ave paskāt āfente;

yōi (u)vaēibya snaiñžbya

frāyatayeinti vazəmna

yim vōhūm Sraošem ašim

yačcit usastaire

hindvō āgaurvayeite

yačcit daošataire nivne

اینک ترجمه آن :

[سروش نیک اندام پیروزمند گیتی افزای پاک... رامی ستاییم]

که چهار تازنده نیزرو

سپید، نورانی، درخشنده،

الهی، دانا، که سایه نمی افکنند،

از فراخناهای آسمانی می گذرند.

کفشهای شاخین آنها

بزر پوشیده شده است.

تیزتر از اسبان،

تیزتر از بادها،

تیزتر از باران،

تیزتر از ابرها،

تیزتر از مرغان پران،

تیزتر از قیری که نیک انداخته باشند؛

که بهمه این موجودات میرسند

اگر آنها را تعقیب کنند؛

و آنها نمیتوانند [باین تازندگان] برسند؛

که میروند و با خود میبرند

سروش نیک و پاک را

با دو سلاح خورد.

اگر در دورترین نقطه شرقی

هند باشد، او را بچنگ آورد

اگر در دورترین نقطه غرب باشد او را میزند.^۲

۱- در بعضی از ترجمه‌ها: «سپاه».

۲- نقل و ترجمه از:

و اینک قطعه دیگری از اوستا (یشت ۱۳ ، فروردین یشت ،

بندهای ۷۷-۷۸)

77 yat titarat angrō mainyuš

dāhīm ašahe vangheuš

antara pairi.avaitəm

vohuča manō āfarsča

78 tā hē taurvayatəm tbaēša

angrahe mainyēuš drvatō

yat nōit āpō takāis staya

nōit urvarā uruθmabyō;

hakat sūrahe daθušō

xšayatō ahurahe mazdā

fratacin āpō səvistā

uzuxs(i)yanča urvarā.

اینک ترجمه آن :

هنگامی که اهریمن با آفرینش اش و هو^۱ بمخالفت برخاست ،
و هو^۲ و آذرینگاہبانی آن برخاستند . - این دو خصومت‌های اهریمن
دشمن خیر را درهم شکستند ، بتجویی که او دیگر نتوانست آنها را از
جریان خود بیفکند و نه گیاهان را از رستن بازدارد . در همین هنگام ،
آبهای آفریننده توانا ، اهورمزدا ، که شهر یاری اوراست ، با نیروی آسمانی
که یافتند بجریان در آمدند ، و گیاهان رستن آغاز کردند^۳

۱- خیر (راستی) مقدس (نیک) . ۲- *Vohu-mana* نام یکی از نش‌اشاسپند است .

۳- نقل و ترجمه از مقاله آقای نیبرگ ، ژورنال آزیاتیک ، ج ۲۱۹ شماره ۱ ص ۲۲۸-۲۲۹

۹) در لهجات میانه ایرانی تقریباً همه جا ببا زمانده‌هایی از قطعات اشعار و گاه بمنتظومهای قابل توجهی باز میخوریم و از آنجمله است در آثار مانوی و زروانی و پهلوی شمالی (پارتی، اشکانی) و پهلوی جنوبی (ساسانی، پارسی میانه) و سغدی و ختنی^۱.

اشکال بزرگی که برای یافتن اشعار در متون بازمانده از لهجه‌های میانه ایرانیست، خطوط ناقص آرامی و سریانی آنها و عدم تحریر بسیاری از مصوتها و وجود هوزوارش، یعنی ایده اوگرامهای آرامی. در بعضی از آنهاست.

۱- درباره شعر در لهجات مختلف میانه و آثار منظومی که در هر يك از آنها باقی مانده است، رجوع کنید به :

ملك الشعراء بهار: شعر در ایران، از شماره اول سال پنجم مجله مهر بعد.

يك قصیده پهلوی. مجله سخن سال ۲ شماره ۸.

دکتر پرویز نائل خالری: وزن شعر فارسی، تهران ۱۳۳۷، از صفحه ۳۷-۳۸ بعد.

ه. و. بیلی (H.W. Bailey): زبان فارسی، فصل هفتم از :

(The Legacy of Persia, Edited by A. J. Arberry)

این مقاله را آقای دکتر محمد معین در کتاب میراث ایران، تهران ۱۳۳۶، ترجمه کرده (ص ۲۹۱-۳۲۲) و در آن نمونه‌هایی از شعر لهجات مختلف میانه داده شده است.

Arthur Christensen, *Les gestes des rois dans les traditions de l'Iran antique*. Paris, 1936, p. 43 sqq.

W. Henning, *A Pahlavi Poem*, BSOAS, 1950

باقی در حاشیه صفحه بعد

علاوه برین نسخها یا کتیبهها یا کتابهایی که ازین لهجات بدست آمده غالباً منشوش و گاه ناخوانا و مقرون بغلطهای کتابتی است. مطلب دیگر آنکه در بعضی از آنها مفسران و محرران و ناسخان از باب توضیح کلمات و عباراتی افزوده و متنها را از صورت اصیل و قدیم خود بیرون آوردهاند. با این حال تحقیقات بعضی از زیباشناسان فاضل بر پارهیی ازین مشکلات فائق آمد. نخستین بار آندر آس^۱ در تحریر ساسانی از کتیبه دو زبانی شاپور اول (۲۴۱-۲۷۱ میلادی) حاجی آباد اشعار هفت هجایی یافت. بعد از آن بدست آمدن متون مانوی تورفان سفینه اشعار پهلوی را کاملتر کرد. آثار مانوی مذکور در دو لهجه میانه ایرانی نوشته شده است یعنی پهلوی اشکانی (شمالی) و پهلوی ساسانی (جنوبی). خط این متون سریانی است که تا حدودی بر تلفظ و اصوات ایرانی انطباق یافته و ازین روی یافتن

بازمانده حاشیه صفحه پیشین

J. C. Tavadia, A didactic Poem in Zoroastrian Pahlavi, Santiniketan, 1950.

E. Benveniste, Le Mémorial de Zarét, poème pehlevie mazdéen, J. A. 1932, p. 245 sqq.

Le texte du Drazt Asúrig, et la versification pehlevie, J. A. 1930, p. 193 sqq.

A. V. W. Jackson, Researchs in Manichaeism, p. 133 sqq.

صورت شعری در آنها آسانتر بود. محققان با معبر شناختن شماره هجاها بعنوان بنای اشعار ملاحظه کردند وزن هشت هجایی در اشعار آن متون غلبه دارد و ضمناً اشعاری پنج و شش و هفت و نه رده و یازده هجایی هم در آنها دیده میشود.^۱

بعد از این مطالعات بر اثر کوششهای آقای نیبرگ که بازمانده ستایش زروان (خدای «زمان» و پدر هر مزدواهر من^۲) را در بندهشن یافت،^۳ و علی الخصوص کشف مهم و قابل توجه آقای بنوئیست درباره نظم کتابهای «درخت آسوریگ» و «آیاذ کار زیران» که اصل منظوم آنها بیهلوی اشکانی است، و جاماسپ نامک که بیهلوی ساسانی نظم شده است، سفینه اشعار بیهلوی را کاملتر کرد. استخراج هیأت منظوم این هر سه کتاب اخیر از روی متونی صورت گرفت که بر اثر ورود عوامل جدید بصورت نشر در آمده بود. درخت آسوریگ منظومه بیست با مصراعهای شش هجایی و همچنین مصراعهای یازده هجایی با چهار تکبیه (قریب ببحر متقارب) و متضمن مناظره میان

۱- E. Benveniste, *Le texte du Daxt asûrîg et la versification pelevie*; J. A. 1930, p. 205 sqq.

۲- درباره زروان و عقیده زروانی رجوع شود به :

A. Christensen, *Études sur le zoroastrisme de la Perse antique*, Copenhagen, 1928.

و ترجمه آن در مجموعه: مزدایرستی در ایران قدیم، دکتر صفا، تهران ۱۳۳۶ ص ۱۲۳ بعد.

۳- H. S. Nyberg, *Questions de Cosmogonie et de Cosmologie mazdâennes*. J. A. Avril - Juin 1929, p. 214-215.

بز و درخت خرما دربارهٔ رجحان هر يك بر دیگری؛ و جاماسب نامک
منظومه بیست و هشت هجایی با مدخل شش هجایی. این منظومه مشتمل
بر پیش‌گویی جاماسب حکیم وزیر گشتاسب است دربارهٔ حوادثی که
می‌بایست در پایان هزارهٔ اول بعد از زردشت رخ دهد.

منظومهٔ آیازگار زیران که بعد از یشتها قدیمترین منظومهٔ حماسی
ایرانی و واسطهٔ میان یشتها و منظومه‌های حماسی دورهٔ اسلامی است، از
قطعات ۵ و گاهی چهارریش مصراع‌ی پدید آمده و مصراعها دارای شش
هجاست. موضوع این منظومه جنگ میان گشتاسب با ارجاسپ تورانی
در دفاع از کیش مزدیسناست.

علاوه بر پهلووی اشکانی و پهلووی ساسانی، در آثار مکتوب لهجه‌های
میانهٔ دیگر، مانند سغدی و ختنی، نیز قطعات منظوم بدست آمده است. اینک
نمونه‌هایی از اشعار لهجه‌های وسطای ایران را در اینجا نقل می‌کنیم:

از منظومهٔ «آیازگار زیران»:

pa garān|ī| bagān

ātaxš framāy kartan

u šahr u bavdēspān

azd kun(ku) bē mavūkmart

kē ātaxš ī vahrām

yazend u pahrēzēnd
 hač dah tāk haštāt 'sāl
 ēč mart bē ma pāyēt

kunēt ku dut īk mäh
 ō dar vištāsp āyēt
 hakar nē kā āyēt
 ān dar nē āvarēt
 [ašak_tān] ōš pa dār
 apar framāyem kart'

ترجمه چنینست :

بکوه بغان - آتش فرمای کردن - به شهر (کشور) و بغداد سپان^۲ - خبر
 ده که جز روحانیان - که آتش بهرام - پرستش و نگاهبانی کنند -
 از ده تا هشتاد سال - هیچ مرد بمپاید - چنان کنید که در يك ماه -
 به درگاه گشتاسپ آید - اگر نیاید - و بان درگاه حاضر نشوید -
 آنگاه شما را بدار - بر فرماییم کرد.
 وهم از منظومه «آبادگار زیران»^۳ :

۱- E. Benveniste, *le Mémorial de Zardēš*; J. A. 1932, p. 258-259

۲- کلمه بغداد سپان را آقای بنونیست *hérauts* یعنی مأموران عالی رتبه دولتی که وظایفی

از قبیل اعلان جنگ یا صلح یا مبادله اسیران بر عهده آنان بود، تعبیر کرده است.

۳- ایضاً همان مقاله، صفحه ۲۷۵.

spāhpat ī taxm zarēr

kārēčār tak kunēt .

čēvōn ātur yazat

ō nādestān oftēt

u-š vāt ayār bovēt

kā šamsēr frāč žanēt

u kā apāč vēžēt

dah xiyōn ōžanēt

kā gušnak u tišnak

xōn ī xiyōn vēnēt

u[āḏak] šāt bovēt

ترجمه چنیست :

سپهبد آتھم زریر - بکارزار اندر آید - بگونهٔ ایزد آفر - که بنیستان

افتد - و باد با او یار بود - که او شمشیر باز آورد - ده خیون بکشد -

که او گرسنه و تشنه - خون خیون بیند - و از آن شاد بود.

وایتك قطعهٔ یازده هجایی قافیه‌داری که آقای نیبرگ در فصل اول

بندهشن یافته و مأخوذ از آثار زروانی است^۱ :

۱- خیون، در متن ابان کار زریران بهمان معنی «ترك» است در متون اسلامی.

۲- H. S. Nyberg, *Questions de Cosmogonie et de Cosmologie* -

mazdéennes; J.A. 1929, p. 214-215

zamān + ōzōmandtar hač har +2 dāmān

zamān handāčak ō + kāpē dāstān

zamān <hač> xvayapākān ayāpaktar

zamān hač pursišnikān pursišniktar

zamān ī mān apakanīhēt

brīn pat zamān pistak frāč škīhēt

giyān hač avē nē buxtēt

nē kā +avi urōē vāzēt

nē <kā> ō [nikūnē_č] + nisyē afravet [andar | nišīnēt |

nē kā +aōar ax^o[i āpān i sart] frōt vartēt

معنی چنیست :

زمان از هر دو مخلوق (یعنی مخلوق اهورمزدا و مخلوق اهریمن)

زورمندترست .

زمان از هر دارنده‌ی دارا ترست .

زمان از هر باخبری باخبرترست .

زمان ما میگذرد و پراکنده میشود،

در برابر زمان تغییر ناپذیر هر سرافرازی درهم می‌شکند.

جان نمیتواند آن تن باز زند،

، هنگامی که او بیلندیها پرواز می‌کند،

نه هنگامی که بمغاکها فرو میرود،

نه هنگامی که بفروود جهان پایان آید.

از میان لهجه‌های دیگر ایرانی میانه این قطعه را که از یک مجموعه کهن
از متون دینی بدست آمده و نمونه بی از زبان و شعر ختنی قدیمست، نقل می کنیم:

hamātā psālā ysama_śśāmdya grāmu hāmātu

spāte vicitra banhya vatā hārsta biśśa

karāśśā haspīye haphastāre kāḍe

padamāna banhyānu padamā būtte śśāru

viysāmgye hārste khāhe āṣṣimgye ggare

murka briyūnu kāḍe bagyeṣṣāre pharu

ūtce pastāte yasarūne tcalce jahe

haḍa pātaunda ysamthauna ttauda kāḍe

ترجمه چنینست :

«در زمین گرم است. گل‌های رنگارنگ در همه درختان شکوفه
داده‌اند. پیچک(ها) جوانه زده؛ آنها در باد سخت تاب میخورند. نسیمی
که از درختان میگذرد عطر آگین است. استخرهای پر لب‌لاب، چشمه‌ها،
بر که‌ها و تپه‌ها شکفته‌اند. پرندگان مکرر دلنشین‌ترین آوازه‌ها را
میخوانند، آنها بر کرانه سبز چشمه سارها روان گشته‌اند. روزها برابر
است و موجودات زنده بسیار گرم هستند»^۱

۱- میراث ایران (ترجمه از: *The Legacy of Persia*) چاپ تهران ۱۳۳۶. مقاله

آقای بیلی (H.W. Bailey) ترجمه آقای دکتر محمد معین ص ۳۱۰. قطعه

مدکور و ترجمه آن بدون تصرف از مقاله مزبور نقل شده است.

۱۰) اشعار لهججهای میانه مبتنی بر شماره هجاها بود. و در آنها بر هجاهاى معین تکیه میشده است. مثلاً در مصراع ذیل چهار تکیه^۱ ملاحظه می کنیم:

گواذ اندر کیبُذی بُوذ

یعنی: قباد اندر صندوقی بود^۲

و باین چهار تکیه وزنی مساوی با: (مفاعیلن مفاعیلن) در عروض عربی بدست میآید.

شعر هفت هجایی ذیل که «ابن خردادبِه» نقل کرده^۳ و بهرام گور نسبت داده است:

مَم شیر شَلتَبِه و مَم بَیر تَلَه

در هر مصراع دارای سه تکیه است و از مصراع اول آن وزنی مساوی با: «مفاعیلُ فعولن» حاصل می گردد.

متأسفانه غالب زبانهای میانه ایرانی با خطوط ناقص آرامی و سریانی نوشته شده و معمولاً کلمات هنگام تحریر فاقد بعضی از اصوات و نیز نوع آن اصواتند و از نیروی تلفظ واقعی آنها در تاریخ سرودن و میزان کوتاهی یا امتداد هجاها در اشعار بدرستی معلوم نیست تا بتوان موارد تکیهها را بتحقیق معلوم کرد. با تمام این احوال قرائن بسیار از اشعار بازمانده پهلوی

۱- accent . ۲- اشاره است بداستان کیبباد که « او را در صندوقی نهادند

و بر آب افکندند. و زاب او را دید و از آب بیرون کشید و پسری پذیرفت» (بند ۲۴ از فصل ۳۱ بند هشت)

۳- ابن خردادبِه « المسالك والممالك چاپ لیدن ص ۱۱۸

شمالی و جنوبی معلوم میدارد که همچنانکه گفته‌ایم در آنها علاوه بر تساوی شماره هجاها در يك قطعه یا يك منظومه، تکیه هجاهاى معین و آهنگ کلمات نیز مورد توجه بود و این همان حالتست که هنوز در اشعار و لایقی ایرانی خصوصاً قدیمترین هیأت‌های آنها، ملاحظه می‌کنیم و نیز همین علت است که بنا بر آنچه گذشت ایرانیان دوره اسلامی شعرهای پیش از اسلام ایران را کلمات پراکنده موزون تصور می‌کرده‌اند نه نظم^۱.

درین اشعار عادة قافیه نبود. اما اینکه بعضی تصور کرده‌اند قافیه را ایرانیان از عرب گرفته‌اند اشتباه بزرگست زیرا در همان اشعار لهجات میانه ملاحظه می‌کنیم که موضوع قافیه گاه ملحوظست چنانکه در شعر زروانی که از بندهشن در صحایف پیشین نقل کرده‌ایم؛ و نیز چنانکه در اشعار اندرزی^۲ که در «متون پهلوی» فراهم آورده‌ام؛ و نیز چنانکه در اشعار و نیز در قصیده پهلوی «آپر متنی شه و هرامی ورژاوند»^۳ می‌بینیم؛ و بر همین

۱- درباره وزن اشعار در لهجات میانه ایران رجوع کنید به :

A. Christensen, *Les gestes des rois*. p. 52-54.

آقای دکتر خانلری، وزن شعر فارسی، تهران ۱۳۳۷ ص ۴۲-۵۶؛ و بمقاله آقای

W. Henning در :

Nachrichten von der Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen
phi hist. Klasse, 1933, p. 317.

۲- دارم اندرزی آردا تاگان از گفت پیشینیکان...

ترجمه شود به : وزن شعر فارسی، آقای دکتر خانلری، ص ۳۵.

۳- شرح شود به : "در ایران، مرحوم ملک الشعراء بهار، مجله مهر سال پنجم (۱۳۱۶)

نسخه ص ۲۹۷.

منوالست بعضی اشعار که در اوایل دوره اسلامی در ایران رائج بوده و از آن جمله سرود آتشکده گرگوی^۱ که لا اقل متعلق با اواخر عهد ساسانی و اوایل دوره اسلامیست.

ازین قرائن معلوم میشود که شعر در ایران که از مصراعهای آزاد (بی قافیه) شروع شده بود، بعد از يك تحوّل طولانی که طی قرون صورت گرفته بود، بداشتن قوافی ناقص و گاه کلمبی کشیده شد و این تحوّل در قوافی البتّه در دوره اسلامی هم امتداد یافت چنانکه قافیه در شعر پارسی دری روز بروز کاملتر و دشوارتر گردید.

(۱۱) بعد از سقوط شاهنشاهی ساسانی، چنانکه میدانیم زبان پهلوی دیگر زبان رسمی کشور نبود. لیکن غلبه عرب و رواج روز افزون زبان عربی مانع آن نشد که طبقات بزرگ ایرانیان غیر مسلمان که تا اواخر قرن چهارم هنوز شماره آنان در ایران فراوان و در پاره‌یی نواحی بیشتر از مسلمانان بود^۲، تألیف بلهجه و خط پهلوی با سریانی را ادامه دهند.

لهجهای دیگر ایران نیز درین ایّام همچنان در سرزمین ما رایج بود و تحوّل سریع آنها (بر اثر آمیزش با زبان عربی) ادامه داشت^۳. درین لهجات، چنانکه هنوز هم ملاحظه می‌کنیم، سرودن اشعار معمول بود

۱- تاریخ سیستان، تهران ۱۳۱۴، ص ۳۷.

۲- سورة الارض، ص ۲۶۴ و ۲۶۵ و ۳۴۴؛ اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، چاپ دکتر صفا، تهران ۱۳۳۲، ص ۱۴۱ و ۱۴۲-۱۴۳ و ۲۶۶؛ مسالك الممالك الاصلخري ص ۱۱۹ و ۱۳۹؛ تاریخ سیستان ص ۲۹۹ و ۳۶۹؛ حدود العالم چاپ تهران ص ۲۶۶ و ۲۲۷...

۳- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ سوم، ص ۱۴۰-۱۵۶.

و از بعضی آنها مانند کردی و طبری^۱ و کازرونی^۲ و لهجه‌های دیگر محلی^۳ ابیات مکتوب در دست است. در غالب این ابیات تحول شعر در ایران از حالت قدیم بهیات جدید مشهود است. در آنها قافیه وجود دارد و تناسب شماره هجاها با توجه بنظم آنها از حیث بلندی و کوتاهی مشهود است.

در همین اوان اشتغال ایرانیان بزبان و ادب عربی بنحوروزافزونی رائج بود و صاحب طبعان ایرانی سرگرم آزمایش طبع خود در شعر عربی و سرودن اشعار گوناگون فراوان بدان زبان بودند. کتابهایی که تا اواخر قرن چهارم در دست شاعران تازی گوی نوشته شده پرست از نام این دسته از ایرانیان. بهمان نسبتی که اشتغال ایرانیان با ادب عربی هائیه تأثیر زبان و ادب ایرانی در ادب عربی گردید، موجب تأثیر زبان و ادب عربی در زبان ایرانی نیز شد.

شعر ادبی در ایران بر اثر این عامل عمده نسبت بسابق تغییر فراوان یافت و در عین تکامل بی سابقه، از حالت قدیم بسیار دور شد و هیأت کاملاً تازه بی یافت و بصورتی که در آثار نخستین سرایندگان پارسی دری می بینیم جلوه کرد. ازین پس اساس شعر ادبی ایران، یعنی شعر پارسی، بر تناسب شماره هجاها با رعایت دقیق نظم هجا های بلند و کوتاه قرار گرفت و

۱- رجوع شود به تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، موارد مختلف.

۲- رجوع شود به فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه، تهران ۱۳۳۳، از صفحه ۳۶۵ پیوسته.

۳- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، چاپ سوم ص ۱۴۷-۱۵۱؛ المعجم شمر قیس، چاپ دانشگاه تهران ص ۱۰۴-۱۰۶ و ۱۷۲-۱۷۴.

به همین سبب تطبیق آن بر قوالب و مقیاسهای عروضی امکان یافت و ایرانیان توانستند اوزان شعری خود را که تا این اوان مقیاسهای معلومی یافته بود با اصول یا متفرعات اوزان عروض عربی تطبیق دهند و حتی قواعد مربوط باوزان و بحر شعری و اصطلاحات آنرا هم از عروض عربی عاریه کنند.

نکته مهم قابل ذکر در این مورد آنست که امکان تطبیق اوزان شعر پارسی بر قوالب و مقیاسهای عروضی و عاریت کردن قواعد و اصطلاحات عروض عربی هیچگاه دلیل تقلید اوزان عربی نیست. بعبارت دیگر شعر پارسی دری بتقلید از اوزان عربی ساخته نشد و هیچگونه شباهت قطعی میان اوزان عربی و فارسی نیست مگر در مواردی که تازی گوینان اوزان ایرانی از قبیل بحر متقارب مجذوف و مقصور یا بحر هزج مسدوس مجذوف و مقصور و وزن ترانه (رباعی) را از ایرانیان گرفته و یا آنکه ایرانیان بتقلید پاره‌یی از اوزان مخصوص عربی مبادرت کرده و آنها را از راه تکلف در شعر پارسی راه داده باشند.

قبول قواعد و اصطلاحات عروض عربی در شعر پارسی برای عروضیان همواره مشکلاتی ایجاد نموده و آنان را بقبول استثناءها و مسامحات و ارتکاب اشتباهات وادار کرده است.^۱

(۱۲) تذکره نویسان و مؤلفان ادبی فارسی درباره نخستین کس یا نخستین کسانی که پیش از دیگر شاعران پارسی گوی بایجاد آثار مکتوبی مبادرت کرده و اشعار خود را بروش جدید منظوم ساخته باشند، متفق

۱- المعجم شمس قیس، صفحات مذکور در حاشیه صحیفه پیشین.

نیستند. هر يك درين باره سخني گفته و از شاعري نام برده است. نکته مسلم آنست كه قديمترين شعر مكتوب دري در نيمه اول قرن سوم هجري در خراسان ساخته شد و اولين شاعراني كه نام آنان در مآخذ تاريخي آمده است اينانند: حنظله بادغيسي (از بادغيس خراسان) كه وفات او را در سال ۲۲۰ هجري (۸۳۵ ميلادي) نوشته اند؛ محمود و رآو هروي (م. ۲۲۱ هجري = ۸۳۵ ميلادي)؛ محمد بن و صيف سگزي معاصر يعقوب ليث و عمرو بن ليث صفاري [كه قديمترين شعر خود را در ميانه قرن سوم (حدود ۸۶۵ ميلادي) سرود]؛ پير و زمشرفي (م. ۲۸۳ هجري = ۸۹۶ ميلادي)؛ بوسليك گرگاني معاصر عمرو ليث؛ مسعودي مروزي صاحب نخستين شاهنامه منظوم پيش از فردوسي كه شاهنامه خود را در اواخر قرن سوم هجري (اوایل قرن دهم ميلادي) ساخت.

بعد از اين شاعران كم اهميتست كه نخستين شاعر بزرگ ايران يعني رودكي سمرقندي (م. ۳۲۹ = ۹۴۰ ميلادي) كه او را بحق «استاد شاعران» لقب داده اند، ظهور كرد.

(۱۳) دوره سلاطين ساماني كه در سال ۳۸۹ هجري (۹۹۸ ميلادي) متصرفان شان بدست دوسلسله غزنوي و آل افراسياب تجزيه شد، بهترين دوره ترويج زبان فارسي دري بود. سامانيان كوشش بسيار كردند تا پارسي

۱- درباره همه اين اقوال و همه كساني كه بنام نخستين شاعر پارسي گوي در مآخذ مختلف ياد شده اند رجوع كنيد به «تاريخ ادبيات در ايران» دكتور صفا، ج ۱، چاپ سوم،

دری را از طرفی بجای زبان پهلوی و از طرفی بجای زبان دینی عربی ترویج دهند و درین مجاهدات خود توفیق کامل یافتند چنانکه در عهد آنان در ماوراء النهر و خراسان شاعران و نویسندگان بسیار ظهور کردند که نام دسته بزرگی از آنان در کتب تاریخ و قصص و تراجم و تذکرها و کتابهای لغت و جنگها باقی مانده است.

دولتهای غزنوی و آل افراسیاب یا ایلک خانیه (۳۲۰-۵۶۰ هجری = ۹۳۰-۱۱۶۵ میلادی) در ماوراء النهر و خراسان از میراث ادبی سامانیان برخوردار شدند و در دربار آنان بنام عدّه زیادی شاعر استاد باز میخوریم. نزدیک بتمام شاعران بزرگ دوره سلطان محمود غزنوی (۳۸۷-۴۲۱ هجری = ۹۹۷-۱۰۳۰ میلادی) و سلطان مسعود (۴۲۱-۴۳۲ هجری = ۱۰۳۰-۱۰۴۰ میلادی) تربیت یافته دوره سامانی بوده اند. اینست که شاعران بزرگ نام آوری را مانند فردوسی و فرخی و عنصری که هر یک نماینده سبکی در شعر فارسی اند، باید پرورش یافته عهد سامانی شمرد چنانکه محمود غزنوی هم خود تربیت شده همان عهد بود و تشکیلات حکومت سامانی را در دربار خود دنبال کرد.

در همین دوره سامانیست که بر اثر علاقه شدید ایرانیان با آداب و رسوم و افتخارات ملی و توجه بنوشتن کتابهایی در تاریخ ایران قدیم (شاهنامه) و نظم آنها شعر پارسی، شاهنامه منظوم مسعودی روزی و کتابنامه دقیقی (م. در حدود ۳۶۸ هجری = ۹۷۸ میلادی) در گشتاسپنامه نامی است که بر نزار بیت از شاهنامه دقیقی در شرح پادشاهی گشتاسپ می بهم تا باشاهنامه فردوسی اشتباه نشود.

شاهنامه فردوسی طوسی (۳۲۹-۴۱۱ هجری = ۹۴۰-۱۰۲۰ میلادی) بنظم در آمد. شاهنامه فردوسی نمونه کامل نوع شعر حماسی در ایرانست و ترجمه‌هایی که از آن بغالب زبانها شده است اهمیت جهانی آنرا بخوبی میرساند و بر اثر نفوذی که در ادبیات فارسی پیدا کرده بعد از آن تا دوره معاصر ماهر منظومه که در زبان فارسی در حماسه‌های ملی و دینی با تاریخی ساخته شد (و عده آنها نیز بسیارست)، بتقلید از آن و بهمان وزن و روشی بوده است که فردوسی بکاربرد.

(۱۴) تا اواخر قرن چهارم شعر فارسی منحصر بگویندگان خراسان و ماوراءالنهر بود که لهجه دری لهجه محلیشان شمرده میشد لیکن از آن هنگام بتدریج در ناحیه قومس^۱ و ری هم بشاعرانی باز میخوریم که لهجه پارسی دری را که بالهجه محلی آنان نزدیک بود برای شاعری برگزیدند. از ناحیه قومس نخست منوچهری (م. ۴۳۲ = ۱۰۴۰ میلادی) که در جوانی در گذشته، زبان شاعری گشود و سبک زیبای خود را در ادب فارسی ایجاد کرد؛ و از ری در اواخر قرن چهارم و آغاز قرن پنجم هجری دو شاعر بزرگ بنام منطقی و غضایری (م. ۴۲۶ = ۱۰۳۴ میلادی) پدید آمدند و بجای آنکه مانند همعصر خود بندار رازی لهجه ری را برای سخنگویی ترجیح دهند، بیارسی دری هنر نمایی آغاز کردند.

هنوز چندی از آغاز حمله ترکمانان سلجوقی بایران نگذشته بود

۱- ناحیه بین بیهوری (سمنان و دامغان و شاهرود و بسطام امروزی). معجم البلدان.

که آذربایجان را نیز در قلمرو ادبیات دری می‌یابیم. در همان حال که يك شاعر خراسانی بنام علی بن احمد اسدی طوسی (م. ۴۶۵ هجری = ۱۰۷۲ میلادی) با آذربایجان مهاجرت کرده و در اران ولایت معروف ایرانی در شمال شرقی آذربایجان قدیم سکونت گزیده بود، شاعر جوان دیگری هم بنام قطران در تبریز لهجه دری را برای شاعری بر لهجه زیبای ایرانی خود (آذری) ترجیح داد و با مطالعاتی که در دیوانهای شاعران خراسانی و ماوراءالنهری کرد، در شاعری استاد شد. ازین پس آذربایجان یکی از مراکز مهم ادبیات دری شد و شاعرانی نامبردار مانند ابوالعلاء گنجوی و فلکی شروانی (م. ۵۸۷ هجری = ۱۱۹۱ میلادی) و خاقانی شروانی (م. ۵۹۵ هجری = ۱۱۹۸ میلادی) و مجیر بیلقانی (م. ۵۸۶ هجری = ۱۱۹۰ میلادی) و نظامی گنجیه‌بی (م. ۶۰۲ هجری = ۱۲۰۵ میلادی) در عرصه ادب فارسی ظاهر شدند و در همین محیط ادبیست که داستان‌سرایی و اشعار تمثیلی^۱ در ایران که از عهد رودکی آغاز شده بود، بمرحله کمال رسید.

رواج شعر دری در سایر نواحی غربی ایران بسرعت آذربایجان صورت نگرفت، لیکن در اواخر قرن ششم هجری (آغاز قرن ۱۳ میلادی) اصفهان مرکز ادبی بزرگی بود که علاوه بر داشتن شاعرانی استاد مانند شرف‌الدین شفرویه و رفیع لنبانی و جمال‌الدین محمد اصفهانی (م. ۵۸۸ هجری = ۱۱۹۲ میلادی) و پسرش کمال‌الدین اسمعیل (م. ۶۳۵ هجری =

۱- اصطلاح شعر تمثیلی را بجای شعر دراماتیک (*dramatique*) بکار می‌بریم.

۱۲۳۷ میلادی) شاعران دیگری را هم از خراسان و آذربایجان بخود جلب کرد.

در همان حال که ایلمغارهای طوایف مغول و تاتار و دیگر قبایل زرد پوست آسیای مرکزی بر ایران ادامه داشت، یک شاعر بزرگ استاد در جنوب ایران تربیت می‌یافت و اوسعدی صاحب گلستان و بوستان و غزلهای مشهورست (۶۰۶-۶۹۴ هجری = ۱۲۰۹-۱۲۹۴ میلادی). در قرن هفتم هجری فارس بوجود شاعران و نویسندگان دیگری نیز آراسته بود که بعضی مانند مجد همگر (م. ۶۸۶ هجری = ۱۲۸۷ میلادی) از همان سرزمین برخاسته و گروهی دیگر از پیش تر کتاز مغول بآن سرزمین پناه برده بودند. بهر حال مرکز ادبی فارس در قرن هفتم و هشتم هجری منشأ آثار مهمی در ادب فارسی شد که سعدی و حافظ را میتوان در رأس آنها قرار داد.

خلاصه سخن آنکه از اواخر قرن چهارم و علی الخصوص از اوایل قرن پنجم هجری بعد شعر پارسی دری که تا آن روز کار منحصر بمشرق بود، بمغرب پشته ایران و بعراق راه جست و شاعرانی بزرگ در قومس و ری و آذربایجان و اصفهان و فارس بوجود آمدند و حتی پدید آمدن مراکز جدید غربی موجب مهاجرت بعضی از شاعران شرقی بآن نواحی گشت از قبیل اسدی طوسی، سید حسن غزنوی (که چندی در عراق بود)، اثر اخسیکتی، ظهیر فاریابی و نظایر آنان.

مسئلاً وجود شاعر دوستانی در میان سلسله های سلاجقه عراق و امارت های شروانشاهی و رَوادی و سَنّادی و باوندی و اتابکان آذربایجان و عراق و فارس در تشکیل مراکز جدید ادبی مغرب پشته ایران مؤثر بود.

(۱۵) تجاوز شعر دری از مشرق بمغرب و یافتن محیط های مادی و معنوی نو البته در زبان شعر و افکار شاعران پارسی گوی و حتی در سبک آنان تغییرات عمده ایجاد کرد زیرا در همان حال که آنان زبان پارسی دری را که بالهجه های محلّیشان نزدیک بود است، می پذیرفتند، از لهجه های محلّی هم کلمات و ترکیبات و طریق بیان معانی را وام می کردند و علاوه بر آن افکار زمان و محیط زندگی خود را نیز در شعر دخالت میدادند.

انتقال شعر و نثر پارسی بمغرب پشته ایران فرصت تازه بی بود برای دسته لهجه های غربی ایران که بتوانند از انزوای چند صد ساله بعد از سقوط ساسانیان بیرون آیند. این انتقال موجب شد بسیاری از مفردات و ترکیبات که تا قرن ششم در شعر و نثر پارسی دری راه جسته و متعلق بدسته لهجه های شرقی ایران، خاصه لهجه های خراسان قدیم و ماوراءالنهر و سیستان بود، جای خود را بمفردات و ترکیباتی از دسته لهجه های غربی دهد و این وضع را حتی در قواعد دستوری و شیوه بیان شاعران و نویسندگان نیز ملاحظه می کنیم. بنابراین انتقال شعر و نثر از مشرق بمغرب بمنزله مبداء تحوّل در ادبیات فارسی و حتی زبان فارسی گردید و همچنین در شیوه فکری و سبک سخن تغییری عظیم حاصل شد و در برابر سبک های متحدالشکل

خراسانی (ترکستانی) سبکهای تازه شاعران آذربایجان و عراق و فارس پدید آمد که ذهن کلیت جوی برخی از سخن شناسان ما بر مجموعه آنها عنوان «سبک عراقی» نهاد.

(۱۶) از حدود قرن پنجم هجری بعد شعر فارسی در خارج از پشته ایران نیز پایگاههایی بدست آورد. این مراکز هر چه بر عمر دوستداریشان نسبت بشعر و ادب فارسی گذشت، بیشتر توسعه یافتند از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم اولیاء دولت نو خاسته غزنوی میکوشیدند اراضی وسیع و پربهرت را که در جنوب شرقی مستملکات آنان قرار داشت فراچنگ آورند و آن سرزمینهای آبادان عبارت بوده است از ولایات اطراف رودخانه سند. در نتیجه مهاجمات متعدد که امیر ناصرالدین سبکتکین (م. ۳۸۷ هجری = ۹۹۷ میلادی) و پسرش امیر محمود بدین ناحیه کردند بسیاری از هندوان قبول اسلام نمودند یا تحت قیمومت حکومت فارسی زبان غزنوی درآمدند. پیداست که دولت غزنوی برای نگاهداری این سرزمین دسته‌های نظامی بزرگی از خراسانیان و اهل مشرق ترتیب می‌داده و بنواحی مفتوح می‌فرستاده است؛ چنانکه بتحقیق میتوان گفت که اسلام با زبان فارسی بسرزمین سند و از آنجا بدیگرنواحی هندوستان راه یافت، و نه تنها زبان سیاسی و نظامی شد بلکه عنوان یک زبان مقدس دینی یافت. بعد از محمود (م. ۴۲۱ هجری = ۱۰۳۰ میلادی) چنانکه میدانیم حکومت غزنوی هم چنان در سرزمین مفتوح هند برقرار ماند و حتی بعضی از سلاطین این سلسله هم کوشیدند تا نواحی تازه‌یی از هندوستان را

بر متصرفات قدیم غزنوی بیفزایند. اینست که از اواسط قرن پنجم بعد در مراکز مهم حکومت سند و پنجاب و ولایتهای نزدیک باین نواحی زبان فارسی رائج بوده و شاعرانی بدین زبان از بلاد آن حدود بر می خاسته اند. کهن ترین مراکز شعر فارسی در این ناحیه «لاهور» است که از جمله قدیمترین شاعران پارسی گوی آنجا «ننگتی کوهوری» را ذکر کرده اند^۱ و چیزی از شیرع شعر در آن سامان نگذشت که یکی از ارکان شعر پارسی یعنی مسعود سعد لاهوری در آن شهر از میان یک خاندان مهاجر ایرانی برخاست.

بعد از غزنویان متصرفات آنان در افغانستان و هندوستان بدست سلاطین شهبانی غور (۵۴۳-۶۱۲ هجری = ۱۱۴۸-۱۲۱۵ میلادی) و ممالیك آنان افتاد. غوریان و سلسله های ممالیك غوری همه پارسی گوی و حامی پارسی گویان بودند و علی الخصوص دستگاه های سلطنت سلسله های شمسیه و خلجیه و تغلقیه و جز آنها پناهگاه خاصی برای گریختگان از برابرمغولان و ادبا و شاعران گردید. بدین ترتیب زبان فارسی در یک دوره متمادی در هندوستان ریشه گرفت و از قرن هفتم بعد عده کثیری از شاعران و نویسندگان پارسی گوی در آن سرزمین پهناء ظهور کردند تا آنکه دور قدرت بگورکانیان (امپراطوران مغول هند) که اولاد ظهیر الدین بابر تیموریندرسید (۷۳۲-۱۲۷۵ هجری = ۱۵۲۵ = ۱۸۵۷ میلادی) و در عهد آنان و سلسله ها و امارت های تابعشان در هندوستان، سرزمین مذکور مرکز عمده و قابل توجهی برای

۱- کتاب الالباب، چاپ تهران، ۱۳۳۵، ص ۲۹۰-۲۹۱.

شعر پارسی و محل اجتماع شاعران پارسی گوی شده بود که غالب آنان در خود سرزمین هند ولادت و در آن سامان تربیت یافته بودند.

از اوایل دوره سلجوقیان چند سلسله تابع آنان در آسیای صغیر و شام بوجود آمد، مانند سلاجقه آسیای صغیر (اولاد قلمش بن اسرائیل) و سلاجقه شام (اولاد تتش بن الب ارسلان) و امرای دانشمندی (سیواس - قیساریه - ملطیه) و سقمانیان (خلاط) و امرای بگتکین (اربل) و اتابکان زنکی (الجزیره و شام) و اتابکان ارتقی (دیاربکر) و جز آنها...

حکومت بعضی ازین سلسله‌ها تا اواخر قرن هفتم هجری هم امتداد داشت. تمام این سلسله‌ها یا تابعیت مستقیم از سلطنت مرکزی سلجوقی داشتند و یا تربیت شدگان همین سلسله بوده‌اند، و چون زبان رسمی دربار سلجوقی زبان فارسی بود، بهمین سبب حکومت‌های تابع آنان در آسیای صغیر و شام و یا حکومت‌های اتابکان که در آن نواحی تشکیل شد، وسیله نشر زبان فارسی در قلمرو حکومت خود شدند و ازینجاست که از حدود قرن هفتم بعد بشاعران و نویسندگان پارسی گوی در نواحی مذکور باز می‌خوریم و مخصوصاً دوره حکومت آل عثمان از ۶۹۹ هجری (= ۱۲۹۹ میلادی) بعد از دوره‌های مهم رواج زبان پارسی و نشر آن آثار فارسی گویان و ظهور شاعران و نویسندگان متعدد در آسیای صغیر گردید.

زبان فارسی در این نواحی که گفته‌ایم، و در نواحی دیگری از آسیا مدتها زبان طبقات عالی و بمنزله زبان عربی در نخستین قرنهای هجری

برای ملل مسلمان و نیز بمنزلهٔ زبان فرانسه در اروپای قرن هجدهم بوده است و پیداست که از میان آن طبقات نویسندگان و شاعرانی بزبان پارسی ظهور کرده ربا آثار خود بر وسعت دامنهٔ ادبیات فارسی افزودند.

اگر بخواهیم درین مختصر تاریخ شعر فارسی را در همهٔ نواحی مذکور ذکر کنیم شاید از غرض اصلی بازمانیم. اینست که جز در موارد لزوم سعی خواهیم کرد تاریخ شعر فارسی را فقط در داخلهٔ نجد ایران مورد مطالعه قرار دهیم.

(۱۷) انواع شعر در نظر ایرانیان دورهٔ اسلامی بیشتر بحسب هیأت ظاهری آنها تقسیم میشد. علت اساسی این تقسیم دور از منطق آن بود که ادبای اسلامی شعر را بنحوی غیر منطقی و بانوجه بهیأت ظاهر آن تعریف میکردند و میگفتند: شعر «در عرف جمهور کلام موزون مقفی» است^۱ و برخی برین تعریف «متکرر» و «مقصود» را هم افزوده‌اند.

اما تعریف شعر در نزد منطقیان اسلامی که روش ارسطو را پیروی نمیکرده‌اند، بروجهی دیگرست. خواجه نصیرالدین طوسی گوید: «صناعت شعر ملکه‌یی باشد که با حصول آن برای قاع تحلیلاتی که مبادی انفعالاتی مخصوص باشد، بروجه مطلوب قادر باشند»^۲ لیکن این تعریف در میان مسلمانان همواره بی‌توجه نوع باقی نماند، یعنی تعریف وحدی که ادبای اسلامی برای شعر بکار می‌بردند

۱- معیار الاشعار، خواجه نصیرالدین طوسی، چاپ تهران، ۱۳۲۰ هجری قمری، ص ۲

۲- اساس الاقتباس، چاپ آقای مدرس رضوی، دانشگاه تهران، ۱۳۲۶، ص ۵۸۶.

بتدریج با تعریف منطقی آمیزش یافت و تعریف دیگری را که جامع بین تعریف منطقی و تعریف ادبی شعر بود بوجود آورد. خواجه نصیرطوسی میگوید: «اطلاق اسم شعر در عرف قدما بر معنی دیگر بوده است و در عرف متأخران بر معنی دیگرست و محققان متأخر شعر را حدی گفته اند جامع هر دو معنی بروجه اتم، و آن اینست که گویند: شعر کلامیست مخیل مؤلف از اقوالی موزون متساوی مقفی»^۱

(۱۸) با توجه به تعریف شعر در عرف ادب‌اشعرا به: مثنوی، قصیده، غزل، قطعه، ترکیب، ترجیع، رباعی، دوبیتی، مسمط، مخمس و غیره تقسیم میکنند. درین تقسیم فقط بهیأت ظاهر اشعار توجه شده است. در مثنوی که برای موضوعات مختلف مخصوصاً داستانها و قصص و تمثیلات بکار میرود هر دو مصراع^۲ باید هم قافیه و تمام بیت^۳ های يك منظومه از يك وزن باشند. در قصیده وزن تمام ابیات و قافیه آنها یکسانست و موضوع آن میتواند وصف یا وعظ یا مدح یا هجو یا موضوعات حماسی و غنائی و امثال آنها باشد ولی غزل و تغزل که از حیث ظاهر مانند قصیده و از حیث

۱- اساس الاقتباس، ص ۵۸۶؛ و نیز رجوع شود به معیار الاشعار ص ۲. از میان ادباء فارسی زبان نظامی عروضی از صناعت شاعری تعریفی که تا حدی متوجه موضوع و معنی هر دو باشد کرده است. چهارمقاله، چاپ لیدن، ص ۲۶.

۲- مصراع یا فرد نیمی از يك شعر است؛ یعنی کلام موزون غیر متکرر

۳- از اجتماع دو مصراع يك بیت پدیدمی آید.

شماره ابیات کوچکتر از آنست، معمولاً به موضوعات غنائی اختصاص دارد
 خواص عاشقانه باشد و خواص عارفانه، ترکیب و ترجیع دو نوع نزدیک یکدیگرند،
 هر دو از چند بند، پدید می آیند و آن بندها از حیث وزن یکسان و از حیث قافیه
 مختلف اند ولی موضوع هر ترکیب و ترجیع باید تا آخر منظومه تغییر نکند.
 رباعی و دوبیتی از چهار مصراع ترتیب می یابد و در موضوعات گوناگون
 فلسفی و عرفانی و عشقی و امثال آن بکار می رود. از چند مسقط که هر یک
 شش مصراع و از چند منخمس که هر یک پنج مصراع دارند منظومهای هم
 وزنی که درباره یک موضوع معین باشد ایجاد میشود. هیچیک از این
 انواع شعر که بر شمرده ایم موضوعهای معین و مشخصی ندارد. مثلاً مانعی
 در کار نیست که یک قصیده در موضوعهای مختلفی از قبیل نغزل (غزل)، مدح،
 اندرز، هجو، تصوف و حکمت بکار رود و یا موضوع یک غزل مدح و عرفان
 و حکمت و عشق و نظایر آنها باشد.

اگر بخواهیم موضوع شعر را مبنای تقسیم آن قرار دهیم بحث در
 باره اشعار فارسی آسانتر و بهتر صورت خواهد پذیرفت. درین صورت میتوان

۱- رباعی و دوبیتی را اصلاً «ترانه» می گفته اند. دوبیتی های فارسی عاده در وزن هرج مسدس
 مقصور یا محذوف گفته میشود و رباعیها در وزن خاصی که از متفرعات بحر هزج مشمن
 و بازحافات مختلف است (مانند: مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع؛ مفعول مفاعیلن مفاعیلن
 فعل و جز آنها...)، این هر دو وزن بی تردید ایرانی خالصست. - ترانه همچنانکه
 گفتیم در موضوعات مختلف عشقی، حکمی، عرفانی، اخلاقی، مدح، هجو بکار میرود
 و همواره متضمن مضمون کوتاهی است که باید در چهار مصراع و گاه در مصراع چهارم
 گنجانده شود.

اشعار فارسی را در موضوعات و مسائل درباری ، حماسی ، غنائی و غزل ، داستان ، وعظ و حکمت ، عرفان ، دین ، انتقاد و هزل جای داد.

(۱۹) شعر درباری - اگر بخواهیم تاریخ شعر فارسی را بدرستی مطالعه کنیم ناگزیریم نخست بوضع آن در دربارهای سلاطین متوجه شویم زیرا در حقیقت علاقه امرای ایرانیست که شعر فارسی را احیاء کرد و توسعه و رواج بخشید و نگاه داشت. بعد از آنکه دربارهای مشهور مشرق مانند دربارهای صفاری و سامانی و زیاری و غزنوی هر یک بنحوی حمایت شاعران پارسی گوی را بر عهده گرفتند ، شعر بصورت کاملاً رسمی در دربارها راه یافت و شاعران از اعضاء لازم دربارها شمرده شدند. نه تنها شاهان بلکه شاهزادگان و امرای سپاه و وزیران و حتی بیشتر حکام و بسیاری از خاندانهای متنفذ که ریاست دینی در نواحی ایران داشتند ، هر یک عده‌ی شاعر را در دستگامهای خود نگاهداری میکردند ؛ بدانان وظیفه و راتبه خاص می پرداختند و زندگی آنانرا تحت رعایت می گرفتند. در مقابل ، شاعران موظف بودند در اعیاد و ایام رسمی و لشکر کشیها قصایدی در تهنیت و مدح و گاه رثاء بسازند و پیداست که در برابر این امر مخصوصاً از کسانی که وظیفه خاص نمی گرفتند، انتظار دریافت صلوات و عطایا داشتند. برای موضوع مدح عادةً از قصیده استفاده میشد زیرا این نوع شعر باقوالب و تعبیرات آماده و با فخامت و زیبایی الفاظ و روش خاصی که در خواندن آن معمولست ، برای بیان مناقب و ذکر موارد فضیلت و

برتری ممدوح از هر نوع دیگر آماده‌تر بود. شاعر معمولاً قصیده را با تغزل یا تشبیب آغاز میکرد و سپس وارد مدح ممدوح میشد و سرانجام آنرا بدعای ممدوح ختم مینمود. گاه در این قصاید وصف جنگهای ممدوح نیز بمیان می‌آمد و درین صورت از قلاع دشمن و کیفیت گشودن آنها و میدانهای جنگ و لشکر کشیهای صعب و دشوار و وسایل جنگ و امثال اینها نیز در آنها یاد میشد. و باز همین نوع از شعر بشاعران فرصت میداد که از مجالس بزم و سرور شاهان، باغها و کاخهای آنان و مجالس رسمی سلاطین نیز سخن گویند و در ضمن بذکر اوصاف دل انگیزی از مظاهر مختلف طبیعت و اشیاء گوناگون بپردازند.

معمولاً قصائد با مقدمه‌هایی که آنها را بتقلید از شعر عربی (تشبیب یا نسیب) گویند شروع میشد. درین قسمت شاعران بذکر اوصاف مظاهر مختلف طبیعت، اشیاء، وچستانها، و یا وصف معشوق و روی و عوی و وصال و فراق او، و امثال این امور میپرداختند و از آن بمدح تخلص میکردند این قسمت از قصاید جنبه غنائی قوی دارد.

در حقیقت و واقع آزادی شاعران در ایراد این افکار مختلف در قصاید درباری با شعر مدحی جنبه هنری خاصی بخشیده و آنرا از صورت خشک و یکنواختی که ممکن بود پیدا کند بیرون آورده است و از همینجاست که دیوان مداحان پارسی گوی با آنکه قاعده باید ارزش موضوعی خاصی در روزگار آن بعد از آن نداشته باشد، همواره مورد توجه و علاقه سخن‌دانان بوده است.

نوع شعر درباری فارسی از همان ابتدای ادبیات فارسی از دربارهای طاهری و صفاری پیدا شد ولی کمال آن در عهد سامانیان (۲۶۱-۳۸۹ هجری = ۸۷۴-۹۹۹ میلادی) که بر ماوراء النهر و خراسان حکومت میکرده‌اند حاصل شد. شاعران این دوره مهم ادبی در دستگاههای مختلف امرای سامانی، چغانی، فرغوی، زیاریان، سپهسالاران خراسان، و چند تن از آنان در دربار دیلمیان ری، پراکنده بودند. شماره این شاعران بسیارست و نامهایشان در کتب قدیم ادب از قبیل ترجمان البلاغه رادویانی، لغت فرس اسدی، چهارمقاله نظامی عروضی و حدائق السحر رشید و طواط و المعجم شمس قیس و جنگها و تذکرها دیده میشود و در رأس آنان شاعران بزرگی از قبیل رودکی (م. ۳۲۹ هجری = ۹۴۰ میلادی)، شهید بلخی (م. ۳۲۵ هجری = ۹۳۶ میلادی)، خسروانی، بو شکور بلخی، دقیقی (مقتول در حدود ۳۶۸ هجری = ۹۷۸ میلادی)، منجیک نرمدی، منطقی رازی، خسروی سرخسی، کسائی مروزی، قرار دارند.

از میان این شاعران جز بعض معدود غالباً آثار خود را بسبب طول زمان و کهنگی زبان و بسبب آنکه محل زندگی و شاعریشان میدان ناختمهای پیایی زرد بوستان قرار گرفته بود، از دست داده‌اند.

بزرگترین شاعر این عهد رودکی است. وی شعر پارسی را از حالت ابتدایی و ساده خود بیرون آورد، در انواع مضامین و اقسام مختلف شعر

۱- نام بیشتر شاعران این عهد را با غالب آثار و ابیات موجودشان در جلده اول تاریخ ادبیات

در ایران آورده‌ام (چاپ سوم ص ۳۶۹-۵۳۱).

از قبیل قصیده، غزل، مثنوی، رباعی و ترانه وارد شد و از همه آنها پیروز بیرون آمد. بقولی که معقولتر و مقبولتر است صد هزار بیت و بقولی دیگر که قبول آن دشوار مینماید یک میلیون و سیصد هزار بیت شعر از خود بیادگار گذاشت^۱. کتاب کلیله و دمنه را بنظم در آورد و قصیده‌های بزرگ و غزلهای لطیف ساخت. بهر حال رودکی پدر شعر فارسی است و از همینجاست که شاعران بعد از وی که مدتها پیروی از او اقرار داشته‌اند، استاد شاعران و سلطان شاعرانش لقب داده‌اند.

بعد از رودکی از بزرگترین کسانی که قصیده و مدح و تغزل را بجای کمال بردند یکی دقیقی است که بقول فردوسی: «بمدح افسر شهر یاران بدی»، و دیگر کسائی و لبیبی که هر دو از استادان مسلم قصیده در پایان عهد سامانی و ابتدای دوره غزنوی شمرده میشوند و برخی اوصاف طبیعت که از آثار آنان باقی مانده است هنوز از امهات اشعار پارسی شمرده میشود. دربار سلطان محمود غزنوی (۳۸۷-۴۲۱ هجری = ۹۹۷-۱۰۳۰ میلادی) و پسرانش محمد (۴۲۱ هجری = ۱۰۳۰ میلادی) و مسعود (۴۲۱-۴۳۲ هجری = ۱۰۳۰-۱۰۴۰) بوجود گروه بزرگی از شاعران استاد مزین بود مانند زینبی علوی، بهرامی سرخسی، منشوری سمرقندی،

۱- این اختلاف از دو نوع تفسیر و معنایی بوجود آمده است که میتوان از شعر ذیل از رشیدی سمرقندی شاعر معروف دربار آل افراسیاب کرد:

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری	رودکی را بر سر آن شاعران زبندری
شعر او را بر سر مردم سیرده ره صد هزار	هم قزون آید اگر چون آنکه باید بشمری

مسعودی غزنوی ، قرخی (م. ۴۲۹ هجری = ۱۰۳۷ میلادی) ، عنصری (م. ۴۳۱ هجری = ۱۰۳۹ میلادی) و منوچهری (م. ۴۳۲ هجری = ۱۰۴۰ میلادی). نکات اصلی که در اختصاصات سبکی بعضی ازین شاعران بزرگ قابل توجهت در متن کتاب آمده است، بر روی هم باید دانست که سبک دوره اول (غزنوی که به ۴۳۲ هجری = ۱۰۴۰ میلادی ختم میشود) متمم و مکمل سبک شعر دوره سامانی است و تغزلات و تشبیحات و قصائد در اشعار این شاعران بنسبت بسیار روشنی از عهد سامانیان پیشتر رفت و در آنها اوصاف مختلف و گوناگون مورد توجه قرار گرفت. عنصری استاد بسیار بزرگ قصیده، که سخنان خود را بمدح و وصف لشکر کشیهای محمود وقف کرده است، در دقت الفاظ و رقت معانی و حسن ترکیب کلمات و مهارت در تلفیق عبارات و باریک اندیشی و خیال پردازی و چیره دستی در بیان مضامین و مطالب نو و در پیش گرفتن منطق شاعرانه خاصی که مسلماً معلول اطلاعات منطقی و حکمی اوست ، مشهور است. شاعر استاد دیگر یعنی قرخی در تغزلات لطیف و رقت عواطف و وصفهای بسیار زیبای طبیعت و معاشیق و ممدوحان و اعمال آنها و میدانهای جنگ ، که همه مقرون بمهارت و سادگی زبان هستند، و نیز ایراد سخن سهل ممتنع، استاد بی بدیل و مورد پیروی آیندگان بوده است. اما منوچهری سومین استاد دربار غزنوی است که توانست با ابداع روش خاصی در سخن مدتها در شعر فارسی اثر باشد. منوچهری نیز در وصف و آوردن تشبیههای طولانی در ابتدای قصائد چیره دست است. ریزه کاری و تنوّق او در اوصاف مختلف و قوّت او در

ایراد تشبیهات مخصوصاً تشبیهات مرگب و متخیل و علاقه خاصش بوصف شراب و احوال گوناگونی که از رز تا ساغر می حاصل می‌کند، و نیز قدرت بی سابقه‌اش در ابداع ترکیبهای نو ویرا از سر آمدان سخن فارسی کرد. در همین اوان در دربار بوئیان ری نیز شاعرانی مانند بُندار و غضائری (م. ۴۲۶ هجری = ۱۰۳۴ میلادی) سرگرم ادامهٔ روش شاعران عهد سامانی بودند. بُندار علاوه بر شعر در زبان ری نیز شعر میساخت و غضائری گذشته از آخرین امرای دیلمی ری سلطان محمود غزنوی را نیز ستایش می کرد.

تکامل شعر درباری در دورهٔ اول غزنوی باعث شد که سبک شاعران آن دوره با تفاوت‌های ناچیز تا قسمتی از قرن ششم هجری امتداد یابد. شاعران بزرگی مانند اسدی (م. ۴۶۵ هجری = ۱۰۷۲ میلادی) و قطران (م. ۴۶۵ هجری = ۱۰۷۲ میلادی) در دربار امرای آذربایجان و اران؛ - و جوهری صایغ هروی، و روحانی سمرقندی، و شاه بورجا، و یمنی غزنوی، و بلغرج رونی (متوفی در میان سالهای ۴۹۲-۵۰۸ هجری = ۱۰۹۸-۱۱۱۴ میلادی)، و مسعود سلمان (م. ۵۱۵ هجری = ۱۱۲۱ میلادی) مبدع معروف حبشیات در زبان فارسی، و عثمان مختاری (م. ۵۴۴ یا ۵۴۹ هجری = ۱۱۴۹ یا ۱۱۵۴ میلادی) در دورهٔ دوم حکومت غزنوی (۴۳۲-۵۸۲ هجری = ۱۰۴۰-۱۱۸۶ میلادی)؛ - و سید حسن غزنوی (م. ۵۵۶ هجری = ۱۱۶۱ میلادی)، و لامعی گرگانی پیر و مشهور منوچهری در قاصد،

و ازرقی از پیروان چیره دست عنصری، و برهانی پدر معزی، و معزی نیشابوری (م. میان ۵۱۸-۵۲۱ هجری = ۱۱۲۴-۱۱۲۷ میلادی)، و ادیب صابر ترمذی (م. ۵۴۶ هجری = ۱۱۵۱ میلادی)، و عبدالواسع جبلی (م. ۵۵۵ هجری = ۱۱۶۰ میلادی)، و فتوحی مروزی، و کافی ظفر همدانی، و بلعمالی رازی، و خالد بن ربیع مکی، و سیفی نیشابوری، و رشیدالدین وطواط (م. ۵۷۳ هجری = ۱۱۷۷ میلادی)، و ابوالحسن طلحه، و سعید طائی، و فرقه‌ای که همه از مداحان سلجوقیان و خوارزمشاهان در قرن پنجم و ششم اند؛ - و شاعران معروف ماوراءالنهر مانند روحی و ابوالجی، دهقان شطرنجی، رشیدی سمرقندی، عمیق بخارایی (م. ۵۴۲ هجری = ۱۱۴۷ میلادی)، سوزنی سمرقندی (م. ۵۶۲ هجری = ۱۱۶۶ میلادی)، و مؤید لسانی و شهاب مؤید لسانی که از مداحان آل افراسیاب بوده‌اند؛ - و نظامی عروضی، عبدالرافع هروی، فرقدی در دستگاه ملوک شنبانی، غور، همگی در اساس اقوال و افکارشان تابعان شیوه دوره اول غزنوی بودند و طبعاً به مقتضای محیط و دوره زندگی خود تصرفاتی در آن کرده‌اند که بیشتر آنها تابع تحول تدریجی زبان فارسی است

بعد از قصیده سرایان و مدیحه گویانی که در قرن پنجم و یادراوایل قرن ششم تربیت شده و تا اواسط قرن اخیر شاعری کرده بودند، نوبت بشاعرانی میرسد که در اواسط این قرن تربیت یافته و در میانه قرن ششم شهرت حاصل نموده‌اند. این دسته از شاعران که در رأس آنان اوحدالدین

انوری (م. ۵۸۳ هجری = ۱۱۸۷ میلادی) قرار دارد از شیوه سخن اوایل قرن پنجم تجاوز نموده و نسبت بسیار زیادی بزبان نخطاب و محاوره عهد خود توجه کرده‌اند و شعر را از روشی که شاعران دوره اول غزنوی و سلجوقی داشتند، دور ساختند. این دسته نه تنها بزبان محاوره عهد خود که نسبت بسیار زیادتری با مفردات و ترکیبات زبان عربی آمیزش یافته بود توجه کردند بلکه خلق معانی و مضامین جدید را در اشعار خود هم بسیار مورد توجه قرار دادند چنانکه گاه کار ابیات پر مضمون آنها، بهام و احتیاج بشرح و تفسیر کشید. علاوه برین در شیوه جدید استفاده از افکار علمی بصورت مبالغه آمیزی رواج یافت و این هم یکی از علل صعوبت فهم اشعار گردید. در میان شاعران دوره دوم غزنوی و اوایل دوره سلجوقی که قبلاً نام برده‌ایم کسانی مانند ابوالفرج رونی و سید حسن غزنوی و عبدالواسع جبلی و همچنین سنایی که نام او در شمار صاحبان اشعار حکمی خواهد آمد، در تغییر سبک شعر پیشقدم دسته اخیر بوده‌اند. شاعرانی که میتوان آنانرا بطور کلی همقدم با انوری یا تابع سبک او شمرد عبارتند از: اثیرالدین اخیسکتی (م. در حدود ۵۷۷ هجری = ۱۱۸۱ میلادی) و ظهیر فاریابی (م. ۵۹۸ هجری = ۱۲۰۱ میلادی) و شرف‌الدین حسام نسفی سمرقندی (اواخر قرن ششم هجری) و سیف اسفرنگی (م. ۶۷۲ هجری = ۱۲۷۳ میلادی) و شمس‌الدین بغدادی معروف به شمس خاله و ضیاء خجندی (م. ۶۲۲ هجری = ۱۲۲۵ میلادی) و شمس طیبی و رضی‌الدین نیشابوری مداحان آل افراسیاب در اواخر عهد آنان.

در همان حال که شاعران قصیده گوی مشرق سبک تازه خود را دنبال میکردند، در شمال غربی ایران دسته جدیدی از شاعران ظهور کرده بودند که کار آنان از هر حیث در ادب فارسی تازگی داشت. این دسته شاعران معروف آذربایجان اند یعنی: ابوالعلاء گنجه بی استاد خاقانی، فلکی شروانی (م. ۵۸۷ هجری = ۱۱۹۱ میلادی)، خاقانی شروانی (م. ۵۹۵ هجری = ۱۱۹۸ میلادی)، مجیرالدین بیلقانی (م. ۵۸۶ هجری = ۱۱۹۰ میلادی). در رأس این شاعران خاقانی استاد صاحب شیوه زبان فارسی قرار دارد. وی در اشعار خود زبانی کاملاً نو و متفاوت با زبان شاعران مشرق و افکاری بسیار دقیق و باریک دارد. اصرار فراوان با آوردن مضامین جدید و معانی نو و ترکیبات بی سابقه و ایراد لغات و ترکیبات عربی بسیار و التزام ردیفهای دشوار و استفاده نامحدود از افکار علمی و اطلاعات زمان خود از خصایص اوست.

قصیده سرایی و میناحی در یک مرکز ادبی دیگر این عهد نیز باشیوه خاص همراه شد و آن حوزه ادبی عراق و شهرهایی از قبیل اصفهان و همدان و ری و نظایر آنهاست. ازین حوزهها شاعرانی مانند قوامی رازی (اواسط قرن ششم هجری)، شرفالدین شفرویه (متوفی در اواخر قرن ششم هجری)، رفیع الدین انبانی (متوفی در اوایل قرن هفتم هجری)، جمال الدین محمد اصفهانی (م. در حدود ۵۸۸ هجری = ۱۱۹۲ میلادی)، عمادی شهریاری (م. ۵۸۲ هجری = ۱۱۸۶ میلادی)، و کمار الدین اسمعیل خلاق المعانی (م. ۶۳۵ هجری = ۱۲۳۷ میلادی) برخاسته اند. در قصائد این شاعران

بموضوعات کاملاً تازه، افکار نو، تعبیرات و تشبیهات خاص و سخن سهل و
توجه بیشتر با براد مضامین دقیق و معانی بسیار باز میخوریم و با سخن همین
دسته از شاعرانست که سبک معروف عراقی آغاز میشود.

شاعران آذربایجان و عراق معمولاً خاندانهای از قبیل باوندیان
طبرستان، شروانشاهان، امرای محلی آذربایجان، سلاجقه عراق،
انابکان آذربایجان و عراق، بعضی خاندانهای زورمند مانند آل خجند و آل
صاعد و نقبای ری و امثال آنان را مدح می گفته و از دستگامهای آنان
بر خوردار بوده اند

از اوایل قرن هفتم هجری (اوایل قرن ۱۳ میلادی) بعد بر اثر استیلای
مغول و درهم ریختن اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران و شیوع
فقر و فتنه، و عدم توجه حاکم مغولی وایلخانان (۶۵۴-۷۳۶ هجری =
۱۲۵۶-۱۳۳۶ میلادی) بشاعران، بازار قصائد و اشعار درباری کساد شد
و در بارهای درجه دوم مانند دربار سلغریان فارس (۵۴۳-۶۸۶ هجری =
۱۱۴۸-۱۲۸۲ میلادی) و جلایریان (۷۳۶-۸۱۴ هجری = ۱۳۳۵-۱۴۱۱
میلادی) و آل کرت هرات (۶۴۳-۷۹۱ هجری = ۱۲۴۵-۱۳۸۹ میلادی)
و بعضی از امرای سند یعنی ممالیك عوریه اختصاص یافت. دیگر در قصیده
سرایان این عهد که در رأس آنان مجدالدین همگر شیرازی (م. ۶۸۶
هجری = ۱۲۸۷ میلادی) و امیر خسرو دهلوی (م. ۷۲۵ هجری =
۱۳۲۴ میلادی) و ابن یمن فریومدی (م. ۷۶۹ هجری = ۱۳۶۷ میلادی)

وسلمان ساوجی (م. ۷۷۹ هجری = ۱۳۷۷ میلادی) قرار دارند، اثری از رونق و جلاد شکوه سخن و زیبایی کلام و فصاحت قصیده سرایان قرن پنجم و ششم ملاحظه نمیشود و یا آنکه غالب شاعران ایرانی از آغاز قرن هفتم ببعد طبع خود را در قصیده آزموده‌اند لیکن توجه آنان معمولاً معطوف بغزل و مثنوی بوده و درین دو نوع از شعر بیشتر ممارست داشته‌اند.

دوره واقعی تجدید و احیاء شعر درباری عهد حکومت قاجاری است. پادشاهان این سلسله با علاقه خاصی شاعران قصیده گوی مداح را تربیت میکرده و بصلات جزیل مینواخته‌اند. استادان این زمان بنا بر نهضتی سه ارعده سلسله زندیه پیداشده بود، بروش شاعران قدیم باز گشته و در قصیده شیوه شاعران مختلفی از استادان در باره محمود غزنوی تا خاقانی را تجدید کرده بودند. از جمله مشاهیر این شاعران فتحعلی خان صبای کاشانی (م. ۱۲۳۸ هجری = ۱۸۲۲ میلادی) و سروش اصفهانی (م. ۱۲۸۵ هجری = ۱۸۶۸ میلادی) و محمودخان ملک الشعراء کاشانی (م. ۱۳۱۱ هجری = ۱۸۹۳ میلادی) و رضاقلی خان هدایت (م. ۱۲۸۸ هجری = ۱۸۷۱ میلادی) و میرزا حبیب قآنی شیرازی (م. ۱۲۷۰ هجری = ۱۸۵۳ میلادی) هستند. زبان این گویندگان همان لهجه کهنه بیست که شاعران پیش از مفرول داشته‌اند و توجه بآرایش سخن و رعایت جانب فصاحت الفاظ میان آنان شایع بوده است. روش این شاعران در قصیده گویی بعد از اعلان مشروطیت (۱۳۲۴ هجری = ۱۹۰۶ میلادی) همچنان ادامه یافت چنانکه دو قصیده گوی بزرگ

این عهد یعنی ادیب الممالک فراهانی (م. ۱۳۳۶ هجری = ۱۹۱۷ میلادی) و ملک الشعراء بهار (م. ۱۳۷۱ هجری = ۱۹۵۱ میلادی) مانند همه قصیده گوینان استاد دیگر این دوره همان سبک را دنبال کردند و علاوه بر سرودن مدایح رجال و معاریف عهد در قصاید خود بمضامین سیاسی و اجتماعی و بایبان اوصاف طبیعت و امثال آنها نیز توجه نمودند.

۲۰) شعر حماسی. دومین نوع از انواع شعر فارسی که در ایران زودتر از انواع دیگر مورد توجه قرار گرفت شعر حماسی است. علت این امر آنست که ظهور شعر فارسی در مصادف بود با استقلال ایران و شیوع اندیشه ملی و اطهار علاقه امرای ایرانی نژاد خراسان و ماوراءالنهر بتجدید رسوم و آداب و تاریخ نیاکن خود. بهمین سبب تقریباً از اوان شروع شعر فارسی در نظم تاریخهای داستانی ملی هم شروع شد.

باید دانست که اشعار حماسی منحصر بفارسی دری نیست قدیمترین نمونه اشعار حماسی ایرانی رامیتوان دراوستا، خصوصاً یشتها و علی الاخص در بعضی از قطعات آن نسیک مانند زامیاد یشت (یشت نوزدهم) و مهر یشت (یشت دهم) ملاحظه کرد و بعد از یشتها منظومه «ایان گار زریران» و قطعات حماسی که در آثار سعدی یافته شده است، نمونههایی از آثار حماسی منظوم در لهجات میانه ایرانیست.

بعد از ساسانیان اگرچه مفاخرات نژادی ایرانیان بوسیله شاعران نازی گوی پارسی نژاد زود شروع شد، لیکن نظم تاریخ داستانی و داستانهای

کنج سخن

قهرمانی تاییداً شدن یکتازبان ثابت ادبی جدید بتأخیر افتاد و همچنانکه گفتیم اندکی بعد از آغاز ادب پارسی بدین کار دست زده شد.

تاریخ حماسه سرایی در ایران سه دوره دارد: - دوره اول که از اواخر قرن سوم هجری آغاز میشود تا اواخر قرن ششم ادامه دارد. در این دوره غالب داستانهای قهرمانی و تاریخ داستانی ایرانیان که مشتمل بر بیان مفاخرات ملی، و کوششها و مجاهدات شاهان و پهلوانان ایرانی برای دفاع از ایران و جنگ با مخالفان و منکوب کردن آنان، و همچنین مبارزه با دیوان و دیویرستان و ساحران، و مجاهدت برای پیشرفت تمدن و علم و هنر بوده است، بوسیله شاعرانی که نام بعضی را میدانیم و از نام بعضی دیگر اطلاع نداریم، بنظم در آمد. بعد از قرن ششم اگر کوششی درین راه شده باشد محدود و منحصر است. - در دوره دوم با ایجاد حماسه های تاریخی یعنی داستانهای قهرمانی که مربوط با افراد تاریخی معین یا بنظم تاریخ غیر داستانی ایرانی است، توجه شد و این کار از اواخر قرن ششم ببعده ادامه یافت؛ منتهی در اوایل امر منظومها فقط جنبه تاریخی داشت و در دوره سوم (از قرن نهم هجری ببعده) علاوه بر ایجاد حماسه های تاریخی به حماسه های دینی، یعنی منظومهایی که قهرمانان آنان از میان پیشوایان مذهبی (غالباً پیشوایان مذهب شیعه) انتخاب شده اند، هم توجه شده است.

۱- درباره همه این انواع حماسه های ملی و تاریخی و دینی و آثاری که از هر يك در زبان پارسی پدید آمده است رجوع شود بکتاب من بنام: حماسه سرایی در ایران از قدیمترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری، چاپ اول ۱۳۲۴ و چاپ دوم ۱۳۳۳

نخستین منظومه حماسی پارسی «شاهنامه مندودی مروزی» است که گویا در اواخر قرن سوم یا اولین سالهای قرن چهارم هجری بنظم درآمده و مشتملی بر هجر هزج مسدس بوده است.^۱ این منظومه در قرن چهارم در نواحی شرقی ایران مشهور بود و مردم ابیات آنرا در حفظ داشتند لیکن چون گویا منظومه‌یی مختصر و کهنه و در فصاحت کم‌سنگ بود، دیرنپایید و از میان رفت.

در قرن چهارم هجری بر اثر تألیف شاهنامه‌های ابوالمؤید بلخی و ابوعلی بلخی و ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی^۲ و داستانهای حماسی^۳ بشیر پارسی، و توجه خاص شاهان سامانی و امیران و سپهسالاران مانند احمد بن سهل سرخسی و ابومنصور عبدالرزاق و دیگران، نظم شاهنامه و نیز منظوم ساختن داستانهای ملی بقوتی تمام آغاز شد و مدت‌ها ادامه یافت. وزن این منظومها از بن‌پس همواره بحر متقارب مثنی مقصور یا محذوف، از وزنهای کهن و اصیل ایرانی، بوده است. همین وزنست که نخستین بار بوسیله دقیق‌ی شاعر زرتشتی عهد سامانی (م. در حدود ۳۶۸ هجری = ۹۷۸ میلادی) برای منظوم ساختن شاهنامه انتخاب شد. او بشویق پادشاه

۱- رجوع شود به حماسه سرایی در ایران * چاپ دوم ص ۱۶۰-۱۶۳؛ و نیز رجوع شود به:

البدء والتاریخ، مطهر بن طاهر المقدسی، چاپ C. Huart ج ۳ ص ۱۳۸ و ۱۷۳؛

وغرر اخبار ملوک الفرس، ثعالبی، چاپ پاریس، ص ۳۸۸ و ۱۰.

۲- درباره این شاهنامه رجوع شود به حماسه سرایی در ایران، چاپ دوم ص ۹۴-۱۰۷.

۳- ایضاً حماسه سرایی در ایران، ص ۱۰۸-۱۰۹.

سامانی بنظم شاهنامه منشور ابو منصورى آغاز کرد و بنا بر علاقه دینی نه
داستان پادشاهی گشتاسب و جنگ او را با رجا سپ تورانی بر سر دین بهی
پیش کشید و با آنکه کارش تمام نشد افتخار راهبری فردوسی بزرگترین
حماسه سرای ملی ما برای او تا بد باقی ماند.

استاد ابو القاسم فردوسی (۳۲۹-۴۱۱ هجری = ۹۴۰-۱۰۲۰ میلادی)
تنها سخن پارسی را با سمان برین و باعلی علین نرسانید، بلکه حماسه
ملی ایرانی را نیز بنحوی پی افکند که بنای آن هرگز سستی و خلل
نخواهد پذیرفت. شاهنامه او که در حدود پنجاه هزار بیت، و در پارسی
نسخ کم ارج ناشصت هزار بیت بل متجاوزست، منظومه مفصلی است بیحرف
مقارِب در شرح تاریخ ایران از قدیمترین عهد تا بر افتادن پادشاهی ساسانیان
و شامل قسمتهای اساطیری و پهلوانی و تاریخی است.^۱

نفوذ شدیدی که فردوسی از اواخر قرن پنجم هجری بعد در
ادبیات فارسی بدست آورد تا روزگار ما ادامه یافته و مایه آن شده است
که: اولاً بعد از گروهی از شاعران سرعت نظم داستانهای ملی را وجهه
همت قرار دهند و ثانیاً هر کس تا امروز دست بسرو دین منظومه بی درد داستانها
و تاریخ ایران بزند، بر اثر گامهای او قدم نهد.

بعد از شاهنامه فردوسی منظومهای ذیل حماسه ملی ایران را تکمیل
می کند: اول) کرشاسپ نامه از اسدی طوسی (م. ۴۶۵ هجری = ۱۰۷۲

۱ در همین کتاب ص ۶۸-۷۰ باختصار از شرح حال او و شاهنامه وی و تحقیقات مهمی
که درباره او شده سخن گفته ام.

میلادی) در شرح داستان کرشاسپ پهلوان معروف اوستایی که در داستان
 های متأخر دینی و قهرمانی مؤسس خاندان پادشاهی و پهلوانی سیستان
 شده است. دوم) بهمن نامه از شاعری بنام ایرانشاه پسر ابو الخیر^۱ در
 شرح جنگهای بهمن با پهلوانان سیستان و علی الخصوص با آذر برزین
 پسر فرامرز. سوم) فرامرزنامه در شرح جنگاوریهای فرامرز در سرزمین
 هند. چهارم) کوش نامه، سرگذشت کوش پیل دندان از نوادگان شجاع
 ضحاک. گویا این منظومه را نیز ایرانشاه پسر ابو الخیر بنظم آورده باشد.
 پنجم) بانو گشسپ نامه، در شرح پهلوانیهای بانو گشسپ دختر رستم،
 همسر گیو، مادر بیژن پهلوان مشهور داستانی ایران. ششم) برز و نامه،
 داستان قهرمانی برزو پسر سهراب پسر رستم. این منظومه مفصل راعطائی
 شاعر قرن پنجم هجری بنظم در آورد. هفتم) شهر یاز نامه درباره شهر یار
 پسر برزو. این داستان را سراج الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی
 (م. ۵۴۴ یا ۵۵۴ هجری = ۱۱۴۹ یا ۱۱۵۹ میلادی) از معاصران سلاطین
 غزنوی، بنام مسعود بن ابراهیم غزنوی (۴۹۲ - ۵۰۸ هجری = ۱۰۹۹ -
 ۱۱۱۴ میلادی) بنظم در آورده است. هشتم) آذر برزین نامه، درباره آذر
 برزین پسر فرامرز. نهم) داستان کک کوهزاد که رستم داستان او را
 از میان برد. دهم) جهانگیر نامه در داستان جهانگیر پسر رستم، از شاعری
 بنام قاسم مادح. یازدهم) سام نامه درباره سام پسر نریمان پسر کرشاسپ

از خواجوی کرمانی (۶۸۹-۷۶۳ هجری = ۱۲۹۰-۱۳۶۱ میلادی) باضافه چند داستان منظوم کوچک دیگر که همه آنها مانند آنچه بر شمرده ایم بیحرف متقاربت .

از اواخر قرن ششم نظم حماسه های تاریخی در ادب پارسی رواج گرفت. پیش از آن تاریخ این کار را فردوسی با نظم قسمتی از شاهنامه خود که از حدود سلطنت بهمن کیانی (= اردشیر دراز دست هخامنشی) تا پایان سلطنت یزدگرد شهریارست زودتر از هر کسی در ادب فارسی متداول کرده بود. نظامی گنجوی (ابو محمد الیاس که در اوایل قرن هفتم هجری در گذشت) با دنبال کردن کار فردوسی در نظم داستان اسکندر (شرفنامه + اقبالنامه) موجب نظم چند اسکندرنامه در ادبیات فارسی گردید که آیینته سکندری از امیر خسرو دهلوی (۶۵۱-۷۲۵ هجری = ۱۲۵۳-۱۳۲۴ میلادی) و خردنامه اسکندری از نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۱۷-۸۹۸ هجری = ۱۴۱۴-۱۴۹۲ میلادی) مهمتر از همه آنهاست .

نخستین منظومه حماسی تاریخی که درباره پادشاهان ایران اسلامی سروده شده باشد، شاهنشاه نامه پاییزی بود. مجدالدین محمد پاییزی نسفی در پایان قرن ششم و آغاز قرن هفتم هجری میزیست و از شاعران علاءالدین محمد خوارزمشاه (۵۹۶-۶۱۷ هجری = ۱۱۹۹-۱۲۲۰ میلادی) بود. شاهنشاه نامه او که عوفی دیده بود، در دست نیست.

نخستین منظومه تاریخی موجود ظفرنامه حمدالله مستوفی قزوینی (م. ۷۵۰ هجری = ۱۳۴۹ میلادی) است که موضوع آن تاریخ ایران است از ظهور اسلام تا عهد ناظم؛ یعنی اواسط نیمه اول قرن هشتم؛ و بعد از آن میتوان شهنشاه نامه تبریزی (در احوال چنگیز و جانشینان او)؛ و کورت نامه ربیعی یوشنگی (از شاعران قرن هفتم و هشتم هجری)؛ و بهمن نامه آذری (م. ۸۶۶ هجری = ۱۴۶۱ میلادی) و تهر نامه هائقی خرجردی (م. ۹۲۷ هجری = ۱۵۲۰ میلادی)؛ و منظومه های قاسمی گنابادی شاعر قرن دهم هجری بنام شاهرخ نامه و شهنامه ماضی و شهنامه نواب عالی؛ و جنگ نامه کشم و جرون نامه از قدری شاعر قرن یازدهم هجری؛ و فتح نامه عباس نامدار (= شاه عباس صفوی) از صادقی افشار متخلص به «صادقی»؛ و شهنامه نادری از نظام الدین عشرت سیالکوتی؛ و شهنشاه نامه فتحعلیخان صبا شاعر معاصر فتحعلیشاه قاجار، و جز آنهارا نام برد.^۱

از آثار شیعه در قرن ششم هجری معلوم میشود که دسته بی خاص بنام «مناقب خوانان» یا «مناقبیان»، ظاهراً از عهد آل بویه بپدید در ایران سرگرم کار بودند. کار این دسته آن بود که قصاید و اشعاری در ذکر مناقب امامان شیعه میخواندند و مردم بر گرد آنها اجتماع میکرد و با شعاری که میخواندند گوش فرامیدادند. همراه این مناقب حکایاتی هم نقل میشد که در آنها از شجاعت های علی بن ابیطالب پیشوای شیعیان سخن میرفت. این کار مقدمه ای بجادداستانهای

۱- درباره منظومه های تاریخی رجوع شود به حماسه سرایی در ایران چاپ دوم ص

۲- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۲ ص ۱۹۲ ببعد.

قهرمانی و منظومهای حماسی دینی درباره مغازی علی بن ابیطالب و اولاد او شده و ازین راه چند منظومه بدیع ببحر متقارب در ادبیات فارسی بوجود آمده است مانند: خاوران نامه ابن حسام (م. ۸۷۵ هجری = ۱۴۷۰ میلادی) و حمله حیدری باندل (م. ۱۱۲۴ هجری = ۱۷۱۲ میلادی) و کتاب حمله راجی (شاعر قرن سیزدهم هجری) و خداوند نامه فتحعلیخان صبای کاشانی و اردیبهشت نامه سروش اصفهانی و چند منظومه دیگر^۱.

سبک سخن در همه منظومهای حماسی تاریخی و دینی مانند منظومهای حماسی ملی تحت تأثیر شاهنامه فردوسی قرار دارد.

(۲۱) اشعار عاشقانه و غنایی در ادب فارسی از اواسط قرن سوم یعنی از نخستین روزگار پیدایش شعر در ایران آغاز شد و قدیمترین آنها را در ابیات بازمانده از حنظله باد غیسی (م. ۲۲۰ هجری = ۸۳۵ میلادی) می یابیم لیکن دوره کمال اشعار غنایی در زبان پارسی از قرن چهارم آغاز شد. درین عهد است که شاعران بسرودن نوع خاصی از شعر که غزل مینامند، و جای دادن تغزلات دلپسند در تشبیب قصائد آغاز کردند. از اختصاصات غزل آن بود (و هنوز نیز هست) که بانگهای موسیقی خوانده میشود. همواره سعی شده است در آنها بکوتاهی سخن، نرمی و لطافت کلام، رقت و باریکی معانی و مضامین توجه شود تا بتواند در مغالزه با معشوقگان، یا بیان عواطف و شوقهای عاشقانه، و حالتهای عشاق بکار رود.

نخستین غزلهای دل انگیز و آبدار پارسی را رودکی سرود. شاعر

معاصر رودکی، شهید بلخی، نیز دارای غزل‌های لطیفست. در آثار غالب شاعران دیگر قرن چهارم هجری مانند خسروانی، دقیقی، منجیبک، طاهر چغانی، خسروی سرخسی، رابعه قزداری، ترکی کشی ابلاقی هم بغزل‌های ساده خوب باز میخوریم. در نیمه اول قرن پنجم غزل و تغزل در شعر قرخی کمال بسیار یافت. این شاعر معانی غنایی را در غزل و تغزل بیکسان میآورد و بسیاری از شاعران دیگر ایران تا قرن ششم این شیوه او را در تغزل‌های خود بکار برده‌اند.

در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری در دیوان‌های شاعرانی از قبیل سنائی و معزّنی و جز آنان بغزل‌های فراوان باز میخوریم و این نکته می‌رساند که غزل بتدریج بعنوان نوع خاصی از شعر تلقی می‌شده و وسیله بی‌مگر دیده است برای آنکه شاعران مدّاح درباری بیان عواطف و احساسات شخصی و آزاد خود را باین نوع شعر اختصاص دهند و قسمتی از دیوان خود را بغزل‌های شیرین دل انگیز بیارایند.

توجه بغزل‌سرایی از اواسط قرن ششم هجری بعد شیوع بیشتری یافت چنانکه هم شماره غزل‌های شاعران بیشتر شد و هم دسته‌بی از آنان بغزل بیش از قصیده متمایل گردیدند و کمتر کسی از شاعران بزرگ اواخر قرن ششم هجری می‌یابیم که در پیشرفت غزل سهمی نداشته باشد، خاصه شاعران اواخر آن قرن مانند انوری و سمایی مروزی و سیفی نیشابوری و قوامی رازی و ابر اخسیکتی و مجیر بیلقانی و جمال الدین اصفهانی و

عمادی شهر یاری و ظهیر فاریابی و خاقانی و نظامی گنجه‌یی و ضیاء خجندی و کمال‌الدین اسمعیل. اینان که بر شمرده‌ایم همه غزل‌های مطبوع شیوا دارند که در بعضی از آنها چاشنی عرفان نیز محسوس است.

متصوفه از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری بعد غزل را وسیله سرگرمی سالکان و تهذیب نفس آنان در خانقاهها و یا نشیمن‌های خاطر شنوندگان در مجالس خود قرار داده بودند و به همین سبب تدریجاً عده‌یی از صوفیه بساختن غزل‌هایی بر مشرب خویش توجه کردند و از مهمترین کسانی که توانست اولین بار درین راه موفقیت شایان کسب کند سنایی است و اینکه برخی از مؤلفان خواسته‌اند رابعه دختر کعب قزداری شاعر قرن چهارم را قدیمترین شاعر صوفی مشرب ایران معرفی کنند باطل و نتیجه آمیختن سرگذشت او بایکی از زنان زهد پیشه است بنام رابعه عدویه از اهل بصره^۱ و یا رابعه شامیه که شاعر و عارف بود^۲. بهر حال اشعار رابعه دختر کعب قزداری که متضمن عواطف تند عاشقانه است اصلاً مقرون بمبانی تصوف نیست ولی مستبعد نیست که از آن برای تحریک ذوق و تیز گردانیدن آتش شوق سالکان در خانقاهها استفاده شده باشد.

بعد از سنایی پرداختن بغزل‌های عرفانی بسیار متداول شد و کسی که در اوایل قرن هفتم غزل‌های عرفانی را بسیار تکامل بخشید فریدالدین عطار نیشابوری (م. ۶۲۷ هجری = ۱۲۲۹ میلادی) است و بعد از او جلال‌الدین

۱- تصحاح الانس جامی، چاپ هند، ص ۵۵۲.

۲- ایضاً همان کتاب ص ۵۵۴ - ۵۵۵.

محمد مولوی بلخی رومی (م. ۶۷۲ هجری = ۱۲۷۳ میلادی) که دیوان
غزلهای پر شور عارفانه اش بنام شمس تبریزی مشهورست، و فخرالدین عراقی
(م. ۶۸۸ هجری = ۱۲۸۹ میلادی) درین راه بغایت قصوی رسیدند.

غزلهای عاشقانه بعد از آنکه در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم
هجری بوسیله شاعران بزرگی که پیش ازین نام برده ایم بنحو مطلوبی
پیش رفت، در قرن هفتم بوسیله سعدی شرازی (م. ۶۹۱ یا ۶۹۴ هجری =
۱۲۹۱ یا ۱۲۹۴ میلادی) بحدّ اعلاّی کمال بالغ گشت. وی در غزلهای خود
با زبان شیرین و سخن لطیف و بیان سهل و مضامین مبتکر و تازه و متنوع
کمال مهارت را آشکار کرد و کاری را که از رودکی شروع شده و
باتوری و ظهیر ختم شده بود، بنهایت رسانید.

تا این هنگام غزلهای عاشقانه و عارفانه جز در سخن بعضی از شاعران،
که چاشنی از عرفان پذیرفته بودند، از یکدیگر جدا بود. لیکن بعد از
مولوی و سعدی، بر اثر نفوذ بسیار شدیدی که آندو در ادب فارسی حاصل
کرده بودند، و نیز بعلمت آنکه مشرب عرفان در ادب فارسی سیطره کامل
حاصل کرده بود، دو نوع غزل مذکور با هم در آمیخت و ازین آمیزش
شیوه بی نو در غزل بظهور پیوست درین شیوه از طرفی افکار عالی عرفانی
و نکات عمیق حکمی و از طرفی دیگر زبان لطیف شاعران غزلگوی ودقی
که آنان در حفظ ظاهر الفاظ خود بکار میبردند، بایکدیگر در آمیخت.
اینست که در غزلهای قرن هشتم «قبول خاطر و لطف سخن»^۱ بایکدیگر

۱- قبول خاطر و لطف سخن خدا دادست (حافظ)

همراه است؛ و غیر از اظهار عشق و اشتیاق و حکایت وصال و فراق در سخن شاعرانی از قبیل فخرالدین عراقی (م. ۶۸۸ هجری = ۱۲۸۹ میلادی) و همام تبریزی (م. ۷۱۴ هجری = ۱۳۱۴ میلادی) و امیر خسرو دهلوی (م. ۷۲۵ هجری = ۱۳۲۴ میلادی) و خواجوی کرمانی (م. ۷۵۳ هجری = ۱۳۵۲ میلادی) و سلمان ساوجی (م. ۷۷۹ هجری = ۱۳۷۷ میلادی) و حافظ شیرازی (م. ۷۹۱ هجری = ۱۳۸۹ میلادی) و کمال الدین خجندی، (م. ۸۰۸ هجری = ۱۴۰۵ میلادی) و اوحد الدین کرمانی (م. ۸۳۶ هجری = ۱۴۳۲ میلادی) افکار پیخته صوفیانه بی که همراه با تأثرات و عواطف عالی شاعرانه باشد، ملاحظه می شود علی الخصوص در سخن شاعرانی مانند عراقی و خواجو و حافظ شیرازی.

در فاصله میان حافظ و نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۱۷-۸۹۸ هجری = ۱۴۱۴-۱۴۹۲ میلادی)، که خاتم شاعران بزرگ و استاد است، چند غزلسرای معروف که سخنانشان عادةً فوق عرفانی دارد شهرت یافتند. مانند ملا محمد شیرین مغربی تبریزی (م. ۸۹۰ هجری = ۱۴۸۵ میلادی)؛ عصمت بخاری (م. ۸۲۹ هجری = ۱۴۲۵ میلادی)؛ سید نعمت الله ولی کرمانی (م. ۸۳۴ هجری = ۱۴۳۰ میلادی)؛ قاسم انوار (م. ۸۳۷ هجری = ۱۴۳۳ میلادی)؛ کاتبی نریشیزی (م. ۸۳۹ هجری = ۱۴۳۵ میلادی)؛ اویر شاهی سبزواری (م. ۸۵۷ هجری = ۱۴۵۳ میلادی).

روش حافظ، عناصر آن او از قرن نهم با سرعتی بسیار حالت اعتدال خود را اردست دادندین معنی که هر چه از زمان آن شاعر دور شویم ملاحظه می کنیم

که زبان شعر و مخصوصاً غزل ساده و نزدیک بزبان متداول مردم میشود و در عوض بر دقت خیال و عمق احساسات و عواطف در آنها افزوده می گردد. وقتی باواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم و دوره اجتماع شاعران و هنرمندان آخر دوره تیموری در هرات (در بار سلطان حسین بایقرا (م. ۹۱۲ هجری = ۱۵۰۶ میلادی) برسیم، و مثلاً اشعار شاعرانی از قبیل هلالی جغتایی (م. ۹۳۵ هجری = ۱۵۲۸ میلادی) و همعهدان وی مانند فغانی (م. ۹۳۴ هجری = ۱۵۲۷ میلادی) و امیددی (م. ۹۲۵ هجری = ۱۵۱۹ میلادی) را مورد مطالعه قرار دهیم می بینیم عنصر لفظ در شعر بحدّ اعلاّی سادگی متمایل شده و برعکس دقت خیال و سعی در یافتن مضمونهای تازه بهمان نسبت افزایش یافته است.

این وضع مقدمه پیدایش سبک خاصی در شعر فارسی خاصه غزل شد که از نیمه دوم قرن دهم هجری (از اواسط قرن ۱۶ میلادی) ببعده تا اواخر قرن دوازدهم هجری (نیمه دوم قرن ۱۸ میلادی) متداول بوده و چون بیشتر طرفداران این سبک در همین اوان در دربار شعر پرور امپراطوران تیموری هند بسر میبردند، آنرا سبک هندی نامیده، و اخیراً بعضی آنرا سبک اصفهانی گفته اند

این سبک مبتنی است بر بیان افکار دقیق و ایراد مضامین باریک و دشوار و دور از ذهن در زبان ساده معمول و عمومی. درین سبک توجه شاعر بیشتر بآوردن مضامین بکر و تازه در هر بیت از غزل معطوفست و معمولاً مضموونها

بادقت خیال و رقت احساسات و تصوّرات دور از ذهن همراهت و درحقیقت باید گفت که علاقه شاعر باندیشه‌های مبهم شاعرانه و خیالات و تصوّرات بیشترست تا بزبان و صحت استعمالات و متانت کلام، و همین امر باعث شد که غالباً در ابیات سبک هندی معانی مطلوب و زیبا و دقیق در الفاظ ناسازگار نهفته باشد.

از شاعرانی که درین سبک کمال قدرت نشان دادمانند میتوان عرفی (م. ۹۹۹ هجری = ۱۵۹۰ میلادی) و فیضی (م. ۱۰۰۴ هجری = ۱۵۹۵ میلادی) و طالب (م. ۱۰۳۶ هجری = ۱۶۲۶ میلادی) و کلیم (م. ۱۰۶۱ هجری = ۱۶۵۰ میلادی) و صائب (م. ۱۰۸۸ هجری = ۱۶۷۷ میلادی) را نام برد. عدم دقتی که پیروان این سبک بنگاهداری سنت شاعران ایرانی در رعایت جانب الفاظ میکردند باعث شد که از اواخر قرن ۱۲ هجری (نیمه دوم قرن هجدهم) بعد مخالفت شدید با آن آغاز شود. اولین تفرقه مخالفت با این سبک را یک انجمن ادبی که در اصفهان با شرکت عده‌یی از گویندگان خوش ذوق اداره میشد ساز کرد. اعضاء این انجمن یعنی مسرور (م. ۱۱۶۸ هجری = ۱۷۵۴ میلادی) و مشتاق (م. ۱۱۹۲ هجری = ۱۷۷۸ میلادی) و آند (م. ۱۱۹۲ هجری = ۱۷۷۸ میلادی) و هائف (م. ۱۱۹۸ هجری = ۱۷۸۳ میلادی) و عاشق (م. ۱۱۸۱ هجری = ۱۷۶۷ میلادی) و صباحی (م. ۱۲۰۶ هجری = ۱۷۹۱ میلادی) معتقد بودند که بجای پیروی از شیوه شاعرانی مانند کلیم و صائب که بنظر آنان زبان فارسی را در راه

انحطاط انداخته و از زینت فصاحت عاری ساخته‌اند، باید بشیوه شاعران فصیح قدیم، که آخرین آنان حافظ بوده‌است، باز گشت.

ازین پس دوره خاصی در شعر فارسی آغاز شد که آنرا «دوره بازگشت» می‌نامیم زیرا درین دوره شاعران پارسی‌گوی چه در غزل و چه در قصیده کوشیده‌اند شیوه شاعران قدیم خراسان و عراق را تجدید کنند.

با آنکه این نهضت در آغاز امر بتکرارهای ملال‌انگیزی در شعر فارسی منجر شد لیکن بزودی کسانی مانند مجمر (م. ۱۲۲۵ هجری = ۱۸۱۰ میلادی)؛ نشاط (م. ۱۲۴۴ هجری = ۱۲۸۲ میلادی)؛ وصال (م. ۱۲۶۲ هجری = ۱۸۴۵ میلادی)؛ قانسی (م. ۱۲۷۰ هجری = ۱۸۵۳ میلادی)؛ فروغی بسطامی (م. ۱۲۷۴ هجری = ۱۸۵۷ میلادی) و یغمای جندقی از میان طرفداران این سبک توانستند فغزلهای زیبای دل‌انگیز و گاه نو و تازه پدید آورند.

(۲۲) داستانی هم از انواعیست که بسیار زود در شعر فارسی مورد توجه قرار گرفت. علت اساسی این امر وجود داستانهای عاشقانه در ادبیات پهلوی و سرایت آن بآداب پارسی بوده است. در اشعار پراکنده رودکی و بعضی دیگر از شاعران قرن چهارم ابیاتی از مشنویها و منظومهها یافته میشود لیکن از بین رقتن قسمت اعظم آثار شاعران آن عهد باعث شده‌است که از موضوعات آن خبری در دست نداشته باشیم. باین حال میدانیم رودکی کلیله و دمنه را بشعر در آورده و ابوالمؤید بلخی و بعد از او بختیاری نام شاعر،

که نخستین در قرن چهارم و دیگری قریب بزمان او عزیز بسته است، بنظم داستان یوسف و زلیخا مبادرت کردند.

در آغاز قرن پنجم هجری داستان سرایی رونق بیشتر گرفت و چند تن از شاعران باین کار پر داختند. نخست در شاهنامه فردوسی چندین داستان عاشقانه گنجانیده شده است که اگر چه هدف و مقصود غائی در آنها پدید آمدن ماجراهای حماسی است، لیکن بهر حال میتوان آنها را منشاء و سرمنشأ برای ایجاد داستانهای عشقی بعد دانست، چنانکه داستان شیرین کنیزک ارمنی در شاهنامه فردوسی بعد از و مبداء کاربرد ارزش نظامی گردید. وقتی از داستانهای رمانتیک شاهنامه بگذریم، قدیمترین شاعر قرن پنجم که بنظم داستانهای عاشقانه شروع کرد ابوالقاسم عنصری است که چند داستان مکتوب و غیر مکتوب زمان خود را بنظم کشید. مانند داستان وامق و عذرا که داستانی کهن و بازمانده عهد ساسانی بود. این داستان را عنصری بیچهره متقارب بنظم آورد^۱ و بعد از او نیز بتقلید از وی همین داستان چندبار، تا دوره قاجاریه، در فارسی منظوم گردیده است. عنصری غیر از وامق و عذرا داستانهای دیگری را هم بشعر در آورد یعنی: داستان «خنک بت و سرخ بت» که داستانی متداول درباره دو بت در عین بلخ بوده و ابوریحان بیرونی هم آنرا با عنوان «حدیث کصمتی

۱ - تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ سوم، ص ۵۶۲.

۲ - استاد شمس‌الدین جلال‌الدین همایی خریاتدهام که: قسمتی از این منظومه اخیراً

در: آینه‌برد آفتاب بر مسور محمد شمس است داده است. لایه در موجود است.

البامبان» از پارسی‌بهرسی گردانده بود^۱؛ و داستان «شادبهر و عین‌الحیات» که آنرا نیز بیرونی با اسم «حدیث قسیم‌السرور و عین‌الحیوة» به عربی نقل کرد^۲ ابوریحان بیرونی ضمن فهرستی که از آثار خود در رساله «فهرست کتابهای رازی» آورده بترجمه داستانهای عاشقانه دیگری هم اشاره کرده است مانند: «حدیث اورمزدیار و مهریار» و «حدیث داذمه و گرامی دخت» داستان دیگری از اوایل قرن پنجم هجری در دست داریم موسوم به «ورقه و گلشاه». داستان ورقه و گلشاه يك داستان قدیم بود که بعید نیست اصل ایرانی داشته، ولی بعداً بصورت داستانی درآمده است که همه وقایع آن در سرزمین عربستان گذشته و مقارن ظهور پیغامبر اسلام اتفاق افتاده باشد. این داستان را شاعری بنام «عیوقی» از معاصران سلطان محمود غزنوی ببحر متقارب بنظم کشید و بعد از باز همین قصه موضوع منظومه دیگری ببحر هزج مسدس گردید که شاید در قرن دهم هجری یا بعد از آن سروده شده باشد.

در پایان نیمه اول قرن پنجم هجری یکی از داستانهای کهن ایرانی بنام داستان ویس و رامین بشعر فارسی درآمده^۳. این داستان بی تردید از داستانهای اواخر دوره اشکانیست و ناظم آن، فخرالدین اسعد گرگانی

۱- رساله للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریا و الرازی چاپ پاریس ۱۹۳۶ ص ۳۹

۲- ایضاً همان کتاب و همان صحیفه.

۳- همین کتاب ص ۱۵۰-۱۵۱ و تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفار ج ۲ ص ۳۷۰-۳۸۳

بین سالهای ۴۴۶ و ۴۵۵ هجری (۱۰۵۴-۱۰۶۳ میلادی) منظومه خود را از روی متنی قریب باصل پهلووی بیجر هزج مستس در آورد. مهارت فخرالدین اسعد در کار خود، و زیبایی داستان ویس و رامین باعث شد که این منظومه منشاء ایجاد روش خاصی در داستان‌سرایی گردد و عمیق‌ترین نفوذ آن را بعداً در منظومه خسرو و شیرین نظامی ملاحظه می‌کنیم.

در اواخر قرن پنجم یکی از داستانهای مطبوع و مشهور یعنی داستان یوسف و زلیخا بیجر متقارب ساخته شد. این همان منظومه معروفیست که تذکره نویسندگان، با علم باینکه بسخن فردوسی نمی‌ماند، نظم آنرا بدان شاعر استاد نسبت داده‌اند لیکن اکنون در بطلان این اتمساب تردیدی نیست^۱ و مسلمت که ناظم این داستان شاعری از دستگاه شمس الدوله ابوالقوارس طغان‌شاه بن‌البارسلان سلجوقی حاکم خراسان در عهد ملک‌شاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵ هجری = ۱۰۷۲-۱۰۹۲ میلادی) بوده و بیشتر از نیم قرن بعد از وفات فردوسی یوسف و زلیخارا نظم کرده است. همین شاعر که نام او معلوم نیست بنا بر آنچه خود در مقدمه منظومه گفته است، داستانهای دیگری را هم که بعضی حماسی و بعضی عشقی بوده بنظم در آورده بود. منظومه یوسف و زلیخا بنظمی ساده و روان و در بعضی موارد سست است و

۱- رجوع شود به حماسه سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ اول، ۱۳۲۴ ص ۱۶۶-۱۶۷ و چاپ دوم ۱۳۳۳ ص ۱۷۵ و تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ چاپ سوم ص ۳۸۹-۴۹۲؛ مقالات آقای عبدالعظیم قرب در شماره‌های ۱۰، ۱۱، ۱۲ سال ۹ مجله آموزش و پرورش و مقاله آقای مجتبی مینوی در مجله روزگار نو منطبعة لندن.

داستان یوسف را با توجه با آنچه در تفاسیر قرآن آمده بی‌تصرف بسیار جامعه شعر یوشانیده است. با آنکه این بار سومین دفعه نظم داستان یوسف و زلیخا بود، باز فتن شاعران ایرانی از گفتن و پرداختن آن باز نایستاد و چند بار دیگر آنرا بنظم در آورده‌اند که از آن میان مهمتر از همه نظم نور الدین عبدالرحمن جامی شاعر عهد سلطنت حسین بایقراست بی‌حرج مسدس که منظومه خود را بسال ۸۸۸ هجری (۱۴۸۳ میلادی) بنام آن پادشاه در آورده؛ و نظم حسین ناظم هروی که در ۱۰۵۸ هجری (۱۶۴۸ میلادی) هم بی‌حرج مسدس ساخت؛ و نظم لطفعلی بیگ آذربیکدلی در ۱۱۷۶ هجری (۱۷۶۲ میلادی) و چندین نظم دیگر^۱.

در پایان قرن ششم هجری نظم داستانها بوسیله یکی از ارکان شعر پارسی یعنی نظامی گنجه‌یی بحد اعلای کمال رسید. نظامی چند داستان معروف زمان خود را بنظم در آورده و آنها عبارتند از: داستان خسرو با کنیزك ارمنی شیرین نام که در منظومه نظامی شاهزاده ارمن است. این منظومه را نظامی در بحر هزج مسدس بنام اتابك شمس الدین محمد جهان پهلوان بن ایلدگز (۵۶۸-۵۸۱ هجری = ۱۱۷۲-۱۱۸۵ میلادی) ساخت؛ داستان لیلی و مجنون که نظامی آنرا در سال ۵۸۴ هجری (۱۱۸۸ میلادی) بنام شروانشاه ابوالمظفر اخستان بن منوچهر در بحر هزج مسدس اخبز مقبوض محذوف یا مقصور در شرح داستان غم انگیز مجنون (قیس بن لیلی) رجوع شویبه؛ تاریخ ادبیات فارسی، هرمان‌انه. ترجمه آقای دکتر رضا زاده شفق.

ملوح بن مزاحم) از قبیله بنی عامر و لیلی بنت سعد هم از آن قبیله که مأخوذ از داستانهای عربست، ساخت؛ داستان هفت پیکر (بهرامنامه، هفت گنبد) که شاعر آنرا بسال ۵۹۳ هجری (۱۱۹۶ میلادی) بنام علاء الدین کرپ ارسالان پادشاه مراغه در بحر خفیف منخبون محذوف یا مقصود در شرح داستان بهرام گوروسر گذشت او با هفت دختر از پادشاهان هفت اقلیم و حکایت غریبی که هر يك از آنها در روزی از هفته گفتند، بنظم در آورد؛ آخرین داستانی که نظامی ساخت همانست که پیش ازین بنام اسکندرنامه یاد کرده ایم و بیجر متقاربست^۱. این چهار منظومه با مخزن الاسرار که نام آنرا در شمار اشعار حکمی خواهیم دید، مجموعاً پنج کنج یا خمسة نظامی را بوجود می آورند. نظامی نوع شعر تمثیلی را در زبان فارسی بعد از اعلای تکامل رسانید و بهمین سبب در قرنهای بعد از خود دارای تأثیر بسیار بود و گروهی از شاعران پارسی گوی داخل و خارج ایران بعد از منظومهای ویرا عیناً تقلید کرده و یا بهر حال بمنظومهای وی نظر داشته اند.

نخستین مقلد بزرگ نظامی، امیر خسرو دهلوی است (م. ۷۲۵ هجری = ۱۳۲۴ میلادی) که در قوت خیال و قدرت بیان و زیبایی کلام خلف صدق نظامی شمرده میشود. منظومهای «شیرین و خسرو» و «سجتمون و لیلی» و «هشت بهشت» (در برابر هفت گنبد) و «آیینة سکندری» او معروفست.

۱- درباره منظومهای نظامی بتفصیل بیشتر در مجلد دوم این کتاب هنگام ذکر نظامی، سخن خواهیم گفت.

کار نازم امیر خسرو در داستانسرایی آنست که تنها بداستانهای معروف گذشته اکتفا نکرد بلکه بعضی از وقایع عشقی عهد خود را هم موضوع داستان قرار داد و ازین راه منظومه «خضر خان و دیولرانی» را بوجود آورد که در شرح عشق خضر خان پسر علاءالدین خلجی بدختر رای کجرات بنام «دیولرانی» است و چند منظومه دیگر.

در همان اوان که امیر خسرو دهلوی در هندوستان سرگرم ایجاد داستانهای منظوم خود بود، یاقرب بآن روزگار، در ایران نیز شاعرانی مانند کمال الدین ابوالعطا محمود معروف به خواجوی کرمانی غزلسرای مشهور (م. ۷۵۳ هجری = ۱۳۵۲ میلادی) صاحب کمال نامه و گل و نوروز و گوهر نامه و همای و همایون؛ و سلمان ساوجی (م. ۷۷۹ هجری = ۱۳۷۷ میلادی) صاحب فراقنامه و جمشید و خورشید بایجاد داستانهای عاشقانه منظوم مشغول بودند.

در قرن نهم هجری شمس الدین محمد کاتبی ترسیزی (م. ۸۳۹ هجری = ۱۴۳۵ میلادی) منظومهای حسن و عشق و ناظر و منظور و بهرام و گل اندام را ساخت و در آخر عمر بجواب گویی خمسه نظامی پرداخت. مهمترین داستان گوی ایران بعد از شاعران قرن ششم و هفتم بی تردید نورالدین بیدل رحمن جامی است که ویهای سلاه آن رسال و یوسم و زلیخا و بلبل و میخون او همه منظومهای عاشقانه زیبای در زبان فارسی است. این همه با منظومه خردنامه اسکندری که پیش ازین یاد کردیم و مشنویهای «سلسله الاحرار و سجدت الابرار» که در شرح این منظومهای

حکمی و عرفانیست، مجموعاً «هفت اورنگ» را بوجود می‌آورند.

در پایان دوره تیموری و در عهد صفویان چه در ایران و چه در هندوستان چندین شاعر بنظم داستانهای عاشقانه‌یی که بعضی از آنها استقبال از نظامی است، مبادرت کردند. از آن جمله‌اند: هاتفی خرجردی (م. ۹۲۷ هجری = ۱۵۲۰ میلادی) صاحب شیرین و خسرو و لیلی و مجنون و هفت منظر، و او همانست که شاهنامه حضرت شاه اسمعیل و منظومه نمر نامه را بتقلید از شاهنامه فردوسی و اسکندرنامه نظامی در حماسه تاریخی بوجود آورد. شاعر دیگری از همین دوره بنام میرزا قاسم کتابادی که نامش را پیش ازین آورده‌ایم منظومه‌های لیلی و مجنون، چو کان نامه و خسرو و شیرین را بتقلید از نظامی ساخت هلالی جغتایی، غزل‌سرای شیرین سخن قرن دهم (م. ۹۳۵ هجری = ۱۵۲۸ میلادی) منظومه‌های دلچسب لیلی و مجنون، و «شاه و دریش» را سرود، و فیضی فیاضی (۹۵۴-۱۰۰۴ هجری = ۱۵۴۷-۱۵۹۵ میلادی) شاعر دربار اکبر شاه علاء‌میر مثنویهایی که بتقلید از نظامی ساخته منظومه‌های دیگری مانند سلیمان و بلقیس و نل و دمن و هفت کشور نیز داشته است. سرودن منظومه‌های عاشقانه تا اواخر عهد قاجاری و حتی روزگار معاصر ما در ادب فارسی ادامه یافت و ذکر همه داستان‌سرایان فارسی در این مقدمه مختصر بسیار دشوار می‌نماید.

۱- برای کسب اطلاعات بیشتر رجوع کنید به تاریخ ادبیات فارسی، آته، ترجمه آقای

(۲۳) حکمت و بند از جمله موضوعاتی بود که از قرن ششم بعد بدان توجه بسیار میکردند و این توجه از شرایط استادی شمرده میشد^۱ اما شروع آن هم از قرن چهارمست. نخستین شاعری که باین نوع شعر توجه کرد رودکی است که در آثار بازمانده او قطعاتی حاکی از وعظ و حکمت روشن بینانه موجودست و کلیله و دمنه که او نظم کرده بود خود در حقیقت جزئیک منظومه حکمی و اخلاقی چیزی نبوده است. از شاعران دیگر آن قرن مانند شهید بلخی، ابوطیب مضعبی، ابوطاهر خسروانی، دقیقی، منجیبک ترمذی، خسروی سرخسی، قمری جرجانی، ابوالفتح بستی همه دارای قطعات کوتاه یا بلندی حاکی از وعظ و حکمت هستند بخصوص بوشکور بلخی که از آفرین نامه او درین کتاب قطعاتی نقل کرده ایم، بعد از رودکی و پیش از فردوسی بزرگترین شاعر این عهدست که از وقعات و ابیات بسیار در وعظ و حکمت داریم. - شاهنامه فردوسی با آنکه یک اثر حماسی تمام عیار پارسی است، از نصایح و مواعظ آکنده است. نصایح و مواعظ شاهنامه برخی متعلق بمتون اصلی و جزء داستانها است و ازین مواعظ و نصایح در قسمت تاریخ ساسانیان بوقور ملاحظه می کنیم خاصه در سرگذشت اردشیر پاپکان و شاپور پسر او و اورمزد پسر شاپور خسرو انوشروان. نصایح بزرگمهر و بزمهای انوشروان، با او از همه قسمتهای حکمی شاهنامه مهمتر و مسلماً تحت تأثیر

۱- از جمله ایرادات خاقانی بر عنصری آنست که تحقیق و حکمت و بند نمی گفت :

که حرفی نداشت از آن عنصری

نه تحقیق گفت، نه حکمت به بند

رساله پهلوی «پندنامه بزرگمهر بُختگان» واقعست. علاوه بر استفاده‌یی که فردوسی از شاهنامه بو منصور و رسالات و کتب دیگر در مواعظ و حکم ایرانیان کرده، خود نیز در شاهنامه هر جا فرصتی یافته بو عظ و اندرز پرداخته‌است. این پندها و مواعظ اغلب در پایان داستانهای شاهان و پهلوانان و هنگام قتل و مرگ آنان و امثال این موارد دیده میشود. فردوسی هیچگاه در اندرزهای خود از صراط مستقیم عمل و آزمایش انحراف نجهسته و خواننده را بسنگلاخ نظر و تصورات بی‌اساس نیفکنده‌است.

در همان اوان که فردوسی از نظم شاهنامه خود برای بیان مواعظ و صایح حکیمانها استفاده میکرد، شاعر دیگری در مر و از لهر و مدح خسته میشد و براه جد و وعظ می‌گرایید. او کسایی شاعر شیعی مذهب قرن چهارم و آغاز قرن پنجم هجریست که گویا در اواخر عمر متوجه این موضوع مهم در شعر فارسی شد و قصائدی در مواعظه و نصیحت سرود که اینک قسمتهایی از آن در دست است^۱. کسایی مواعظه و حکمت را در شعر بمراحل مهمی از پیشرفت رسانید و کار او مقدمه ظهور یک شاعر بزرگ در قرن پنجم گردید که قسمت بزرگی از کوششهای شعری خود را صرف این موضوع گردانید. او ناصر بن خسرو قبادیانی (۳۹۴-۴۸۱ هجری = ۱۰۰۳-۱۰۸۸ میلادی) شاعر استاد و نام‌آور ایران در قرن پنجم هجریست که توقف متمادی او هنگام جوانی در شهر مرو برای عمل دیوانی، که

۱- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱ چاپ سوم، ص ۴۴۴-۴۴۶

گویا مصادف باپیری و فرسودگی کسایب و شهرت بسیارش در آن شهر بود، ذهن او را متوجه این حقیقت نگری و ورود در حکمت و وعظ ساخت و بعد از آنکه بزمندب باطنی در آمد این توجه شدت یافت و با مایه جدیدی از افکار مذهبی همراه شد. گذشته ازینها ناصر خسرو متکلمی قوی و چیره دست و دارای تألیفاتی مهم درین ابواب بود، و طبعاً وعظ و حکمت در اشعار او مایه کثیری از علوم زمانش می یافت. بهمین جهت ناصر در بیان اینگونه مسائل از ذکر اصطلاحات مختلف علوم خودداری ننموده و حتی بنحو عجیبی تحت تأثیر روش منطقیان در بیان مقاصد خود قرار گرفته است. سخنانش با قیاسات و ادله منطقی همراه و پرست از استنتاجهای عقلی. ناصر خسرو نه تنها با سرودن قصائد طولانی در وعظ و حکمت و بیان اعتقادات دینی و انتقادهای سخت و روشن و مستدل اجتماعی شاعر انگشت نمایی شده، بلکه مثنویهای خاصی را هم ببیان اینگونه افکار اختصاص داده است یعنی روشنایی نامه و سعادت نامه. نخستین منظومه بیست و گوناوه در ۵۹۲ بیت بیجر هزج و دومین مشتمل بر ۳۰۰ بیت بهمان طریقه روشنایی نامه دریند و حکمت.

در اواخر عهدی که ناصر خسرو در دزدۀ یمگان اشعار حکیمانه و دینی خود را می سرود، فیلسوف و ریاضی دان و پزشک نامبرداری در خراسان، تفکرات حکیمانه عالی و پر از ح خود را که مولود مطالعات ممتدش در کتب فلسفی و علمی، و اندیشه ایقوری او در اخلاق و شیوه زندگی، و انکارش نسبت بسنخنان متشرعین متعصب، و تأثر وی از نابسمانیهای وضع اجتماع بود، بصورت ترانها (رباعیها)ی

کوتاهی نشان میداد. وی ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیّام نیشابوری (متوفی در حدود ۵۲۷ هجری = ۱۱۳۲ میلادی) است. رباعیهای حکیمانه خیّام بزودی در ادب فارسی مشهور شد و با آنکه گروهی آنها را بمتابۀ سخنان ملحدانه معرفی میکردند، با اینحال تازگی و عمق فراوان آنها باعث کثرت توجه با آنها و تقلید مکرر از آنها گردید. همین امر موجب شد بر رباعیهای خیّام، که شماره آنها زیاد نبود، مرتباً رباعیهای جدیدی که بهمان شیوه میسر و دند ملحق گردد و مجموعه بزرگی از رباعیات منسوب باین حکیم ایجاد شود. از اوایل قرن ششم هجری ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی (م ۵۴۵ هجری = ۱۱۵۰ میلادی) بعد از انقلاب حالی که بدو دست داده بود، باب جدیدی در اشعار حکیمانه و در همانحال عارفانه باز کرد. وی معانی حکمی و عرفانی مخلوط باندرز و نصیحت را با عبارات فصیح و خیالات عالی و تعبیرات کم نظیر خود همراه کرده و در بسیاری از موارد چنان با بیان شیوای خود مؤثر ساخته است که کمتر میتوان قصیده‌بی ازینگونه قصائد او را خواند و بی تأثر بیابان رسانید.

وعظ و حکمت در قرن ششم و آغاز قرن هفتم منحصر بقصائد نیست بلکه در قطعات و مثنویهای مختلف هم دیده میشود. از جمله کسانی که توانست مسائل اجتماعی و حکمی را در قطعات خود در نهایت شیوایی بیاورد، ابوحد الدین انوری (م ۵۸۳ هجری = ۱۱۸۷ میلادی) قصیده سرای مشهورست که 'وجوه اهمیت او در شعر یکی همین مهارت در پرداختن قطعات دلانگیز شیواست.

موعظه و تحقیق در مثنویها خصوصاً بوسیله سنایی آغاز شده و او در مثنویهای مشهور خود مانند سیرالعباد و طریق التحقيق و حدیقه الحقیقه در همان حال که بنکات عمیق عرفانی توجه داشته، متمایل بوعظ و نصیحت و راهنماییهای اجتماعی نیز بوده است.

موقفیت سنایی در اشعار زاهدانه و حکیمانه موجب شد که در میان شاعران او آخر قرن ششم بسیار مورد توجه و استقبال قرار گیرد و گروهی از مشاهیر آنان مانند قوامی رازی و جمال اصفهانی و خاقانی سروانی (در قصائد حکمی) و نظامی گنجه‌یی (در مثنوی مخزن الاسرار) و امثال آنان هر یک بصورتی از قصائد یا مثنویهای او استقبال کنند.

در قرن هفتم هجری (قرن سیزدهم میلادی) بزرگترین شاعر اخلاقی و اجتماعی ایران که سخنان خود را بنوعی بارز صرف و عطف و اندرز کرده است میزیست، و اوسعدی شیرازی است که پیش ازین نیز نام او را گفته‌ایم. سعدی نه تنها در گلستان خود که بنظم و نثر آمیخته است، بلکه در بوستان و قصائد خویش مسائل اخلاقی و اجتماعی را بانظم و تحت عناوین مختلف و با ایراد امثال و حکایات دلچسب مورد بحث قرار داد و از هر شاعر ایرانی درین راه بیشتر و بهتر توفیق یافت و روش او مدتها مورد تقلید و پیروی استادان سخن قرار گرفت. آخرین منظومه بسیار مطبوع که بتقلید از بوستان سعدی ساخته شده گلشن صبا از آثار فتحعلی خان ملکشاهی است. صبا کاشانی است.

(۲۴) اشعار حکیمانه و وعظ و اندرز از قرن ششم هجری با نوعی دیگر از شعر فارسی یعنی شعر عرفانی در آمیخت چنانکه در آثار بعضی از شاعران جدا کردن عرفان (= تحقیق) و حکمت و پند از یکدیگر دشوار است مثلاً در حدیقه سنایی و مخزن الاسرار نظامی. این آمیزش از قرن هفتم بعد افزایش یافت و از آن پس عاده هر منظومه یا قطعه حکمی صورت عرفانی و جنبه تحقیق هم دارد.

شعر عرفانی فارسی در آغاز امر بیشتر جنبه ذوق و حال داشت و عبارت بود از ترانه‌ها یا قطعات کوتاهی همراه با عشق و اشتیاق که بیشتر در خانقاه‌ها بر زبان شیوخ می‌گذشت یا بقوالان برای سماع داده میشد. با حال‌ترین اشعاری که درین زمینه سروده شد ترانه‌های بوسعید بوالخیر (م. ۴۴۰ هجری = ۱۰۴۸ میلادی) و خواجه عبدالله انصاری (م. ۴۸۱ هجری = ۱۰۸۸ میلادی) است. لیکن شعر عرفانی بصورت قصائد غزلی آمیخته با حکمت و موعظه، و غزلهای لطیف، و مثنویهای منظم، از سنایی غزنوی است که پیش ازین ذکر آنها را آورده و گفته‌ایم که تا قرن هفتم چگونه در ادب فارسی مؤثر افتاده بود. وی گذشته از حدیقه الحقیقه و طریق التحقيق در منظومهای دیگری مانند سیرالعباد، کنوزالموز، عشقنامه، عقلنامه، تجربه‌العلم همان افکار حکمی و عرفانی را که در عین حال با مباحث اجتماعی آمیختگی دارد بیان کرده است.

در همان اوان که سنایی سرگرم ایجاد منظومهای عرفانی خود بود

شاعری دیگر بنام احمد جامی مشهور به زنده پیل (م. ۵۳۲ هجری = ۱۱۳۷ میلادی) علاوه بر چند رساله منشور عرفانی غزلهای و مثنویها و ترانههای عرفانی لطیف خود را میساخت.

بعد ازین شاعران که تا نیمه اول قرن ششم میزیسته و در حقیقت بنیان گذاران شعر عرفانی بوده اند، آوردن افکار عرفانی توأم با زهد و وعظ در میان شاعران نیمه دوم قرن ششم رواج گرفت و غالب آنان غزلهایی که چاشنی عرفان داشته باشد ساخته و در قصاید خود از تبحر و زهد و وعظ سخن گفته اند. بهترین شاعری که بعد از سنایی توانست در ایجاد منظومه عرفانی و حکمی و اجتماعی مشهور توفیق یابد نظامی گنجینه بی است که مخزن الاسرار او را باید از جمله بهترین نمونههای اینگونه آثار دانست.

در پایان قرن ششم و آغاز قرن هفتم شاعر شیدای شیوای نیشابور، فریدالدین عطار (م. ۶۲۷ هجری = ۱۲۲۹ میلادی)، با غزلهای لطیف پر شور و مثنویهای ساده و آموزنده خود شعر عرفانی را با قوت تمام پیش راند غیر از دیوان قصائد و غزلهای و ترانهها که از او مانده مثنویهای متعدد منطق الطیر، مصیبت نامه، اسرار نامه، الهی نامه، بلبل نامه، مختار نامه، و جز آنها هر یک بتنهایی بمتزله ارزنده ترین اثر عرفانی فارسی تا عهد شاعرست و از میان آنها منطق الطیر را که منظومه بیست و هفتی در ۴۶۰۰ بیت، باید تاج منظومهای عطار و از جمله شاهکارهای جاودانی زبان فارسی دانست.

ظهور ستایی و آمدن عطار در پی او، مقدمه پیدایش شاعری عبقری در قرن هفتم گشت که در سخن او شعر عرفانی فارسی بمنتهای کمال رسید. وی جلال‌الدین محمد بلخی معروف بمولوی و مشهور به ملای روم است (م. ۶۷۲ هجری = ۱۲۷۳ میلادی) که از متفکران بزرگ جهان و مقتدای متصوفه و اهل تحقیق و مجاهدت و ریاضت است. مولوی در طرح مباحث عرفانی و ایراد تمثیلات و استنتاج از بحثهای خود و بیان معانی دشوار عرفانی و حکمی بزبان ساده‌دارای قدرت کم نظیر بود مثنوی او درشش دفتر، و دیوان غزلها و قصاید و رباعیات وی، همه از عالی‌ترین نمونه‌های شعر عرفانی فارسی و منشاء تقلید و ایجاد آثار فراوان عرفانی در قرون بعد گردیده‌است. پسر مولانا یعنی بهاء‌الدین ملقب به «سلطان ولد» (م. ۷۱۲ هجری = ۱۳۱۲ میلادی) دیوان بزرگی متضمن قصاید و غزلها و ترانه‌های عرفانی و چند مثنوی در بیان حقایق تصوف دارد که در آنها اثر افکار و شیوه گفتار مولانا بوضوح دیده میشود.

از قرن هفتم هجری بعد توجه بسرودن اشعار صوفیانه و عارفانه بصورتهای و انواع مختلف در ایران رواج گرفت. در رأس این انواع غزل را باید نام برد که ازین پس تا دیر گاه چاشنی عرفان گرفت و پیش ازین اشاره اجمالی بدان شده‌است. بعد از آن مثنویهای عرفانی را باید ذکر کرد که شاعران بعد از قرن هفتم سروده‌اند و غالب آنها بتقلید از ستایی، نظامی (میخزن الاسرار) و مولوی ساخته شده‌است. در میان این شاعران پیشوایان و شیوخ بزرگی در قرن

هشتم و نهم بوده‌اند مانند: میرحسینی (م. ۷۱۸ هجری = ۱۳۱۸ میلادی) صاحب زادالمسافرین و کتزالرموز؛ و شیخ محمود شبستری (م. ۷۲۰ هجری = ۱۳۲۰ میلادی) که مثنوی مشهور گلشن راز را سرود؛ و اوحدی کرمانی که مثنوی جام جم او از حیث اشتمال بر معانی عرفانی و حکمی و اجتماعی قابل توجه است و امیر خسرو دهلوی (م. ۷۲۵ هجری = ۱۳۲۴ میلادی) که منظومه مطلع الانوار خود را بتقلید از نظامی ساخته است، و خواجوی کرمانی (م. ۷۵۳ هجری = ۱۳۵۲ میلادی) صاحب مباح الهدایه و مونس الابرار و مجتبت نامه و صحبت نامه و ده نامه و روضه المحبتین. از همین گونه آثار است: گلشن ابرار، و سی نامه از مولانا کاتبی؛ و تحفة الاحرار و سبحة الابرار و سلسله الذهب از جامی؛ شهد انوار از غزالی مشهدی مثنوی گوی و غزلسرای مشهور قرن دهم هجری (م. ۹۳۶ هجری = ۱۵۲۹ میلادی)؛ و صفات العاشقین هلالی جغتایی (م. ۹۳۵ هجری = ۱۵۲۸ میلادی)؛ و مرکز ادوار فیضی فیاضی (م. ۱۰۰۴ هجری = ۱۵۹۵ میلادی) و امثال آنها که بر شمردن همه درین محضر دشوار است. ساختن اینگونه منظومها تا عصر ما در ادب فارسی ادامه یافته است.

(۲۵) در شعر فارسی موضوعات دیگری هم مورد توجه است که مجال بحث مفصل درباره آنها نیست. از آن جمله است اشعار دینی که از شاعرانی مانند کسایی و ناصر خسرو آغاز شد و بعداً بوسیله شاعران شیعی مذهب باز قبیل قوامی رازی شاعر قرن ششم هجری و ابن حسام شاعر قرن نهم و محتشم

کشانی (م ۹۹۶ هجری = ۱۵۸۷ میلادی) تکمیل شد و بعد از آن در تمام دوره صفویه و قاجاریه ادامه یافت. این اشعار (که حماسه‌های دینی را هم که پیش ازین درباره آن سخن گفته‌ایم باید در شمار آنها دانست)، معمولاً در ذکر مناقب یا مصائب اولیای دین و پیشروان تشیع سروده شده است. رواج این نوع شعر در دوره صفویه که عهد تقویت مذهب تشیع و رسمی شدن آن در ایران است، از هر دوره دیگر بیشتر بود و در دوره قاجاری نیز از رواج نیفتاد.

دیگر اشعار انتقادی و هزل که رواج آن مقارنت با دوره‌های آشفته تاریخ ایران که عهد تسلط غلامان و قبایل زردپوست آسیای مرکزی بود، مخصوصاً قرنهای ششم و هفتم و هشتم. آنچه از اشعار فارسی قرن چهارم هجری در دست است، نشان میدهد که در آن دوره هجو و هزل در شعر فارسی معمول بود و غالباً جنبه شوخی و مطایبه بین شاعران و دوستان و نزدیکان آنان و یا جنبه تعریض از طرف شاعر بمخالفان او داشته است و از رکاکت فکر و بذاتت لسان هم دور نبود. منتهی باید توجه داشت که این رکاکت و بذاتت بشدت دوره‌های بعد نمی‌رسید و رواج هجو و هزل هم با اندازه دوره‌های بعد نبود. در قرن پنجم و ششم همچنانکه مدح جنبه مبالغه گرفت هجو هم در طریق اغراق وارد شد و یکی از موضوعاتی گردید که شاعران سعی داشتند حتی المقدور طبع خود را در آن بیازمایند. قصیدهای مفصل و قطعات متعدد و مثنویهایی ازین دوره در دست است که در هجو و هزل پرداخته

نودویک

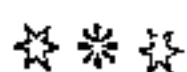
شده، و حتی گاه انتقادات اجتماعی، بنحوی که در حدیقة الحقیقة سنایی ملاحظه می‌کنیم با هزل و سخنان رکیک همراه بوده است. برخی از شاعران بعدی در هجو و هزل مبالغه کرده و بآن توجه داشته‌اند که در همه دورهای ادبی بعد بسمت شاعران هجو گوی بند زبان شناخته شده‌اند مانند سوزنی، حکیم جلال، کوشکی قائمی، روحی و لوالجی، انوری و نظایر آنان هجو و هزل در دورهای بعد نیز از رونق نیفتاد و خاصه در عهد قاجاری شاعرانی از قبیل قانلی و یغما درین کار چیره دست بودند.

در قرن پنجم و ششم آشفتگی و نابسامانی اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران که نتیجه تسلط غلامان و قبائل زردپوست آسیای مرکزی بر ایران بود، و همچنین غلبه بنی سابقه علمای مذهبی و مناقشات دینی در میان مردم باعث شیوع انتقادات اجتماعی در ادب و علی‌الخصوص در شعر گردید این انتقادات که بصورت شدیدی از اشعار ناصر خسرو و قبادیانی از وسط قرن پنجم آغاز شده بود، بعد از در آثار شاعرانی دیگر توسعه یافت. در حدیقة الحقیقة سنایی نمونه‌های بارزی ازین انتقادات را درباره مدعیان شعر، مداحان درباری، عوام و اهل سوق و جهال، خانوادها، صوفیان، فقها، لشکریان، قراء و متظاهران بدین، جاه‌جویان و زرطلبان و نظایر آنان ملاحظه می‌کنیم. سنایی در قصاید حکمی خود نیز دنباله اینگونه انتقادات را نکرده و بشدت بر طبقات حاکمه زمان و دسته‌یی که برای حطام دنیوی دین را وسیله کلا قرار می‌دادند تاخته است. در آثار شاعران دیگر آن زمان مانند

دهقان شطرنجی ، حدادی ، انوری ، خاقانی ، ظهیر قاریابی ، جمال الدین اصفهانی بایات و قطعات و قصایدی که اندیشه انتقادی قوی در آنها دیده شود ، باز میخوریم. و همچنین است در بسیاری از رباعیهای خیام که در آنها بزاهدان ریایی و عوام تاختهای سخت صورت گرفته است.

اندیشه انتقاد در شعر و نثر پارسی در قرن هفتم و هشتم شدت بیشتری یافت. در این دو قرن که دوره استیلای مغولان و حکومتهای غیر صالح دیگر بر ایران بوده ، مفاسد اجتماعی رواج شکفت انگیزی یافت و بهمان درجه هم انتقادات اجتماعی شدیدتر و سخت تر شد. ازین انتقادات سخن در آثار سعدی خاصه گلستان و هزلیات او ؛ و در جام جم او خدی ، و در غزلهای حافظ و آثار شاعران دیگر بسیار دیده میشود و از همه آنها مهمتر آثار شاعر و نویسنده خوش ذوق هوشیار نظام الدین عبید زاکانی قزوینی (م. ۷۷۱ هجری = ۱۳۷۰ میلادی) است که آثار او بنظم و نثر حاوی مسائل انتقادی تند است که بالهجه ادبی بسیار دلچسب و شیرین بیان کرده است. وی بهتر از هر کسی وضع نامطلوب اخلاقی و اجتماعی عهد خویش را شناخته و محیطی را که تحت تأثیر استیلای تانار و جور حکام و عمال مغول و آشوب و فتنه و قتل و غارت و ناپایداری اوضاع و جهل و نادانی غالب زمامداران و غلبه مشتی غارتگر فاسد و نادان بوجود آمده بود ، بهجسم ساخته است. از میان رسالات منشور آمیخته بشعر او رساله اخلاق الاشراف و رساله ریش نامه و رساله صدپند و رساله دلگشا و رساله تعریفات با اندیشه

انتقادی و ریشخندهای پر معنی همراه است. اشعار انتقادی او در تضمینات و قطعات و مخصوصاً در منظومهٔ «موش و گربه»، قابل کمال توجه و مطالعه است. در نیم قرن اخیر بر اثر انقلاب ایران و اعلان مشروطیت (۱۳۲۴ هجری = ۱۹۰۶ میلادی) و شیوع افکار و عقاید اجتماعی جدید گروهی از شاعران با انتقادات سخت اجتماعی و سیاسی در اشعار خود دست زدند و سخنان آنان مسلماً در اصلاحاتی که بتدریج در ایران صورت پذیرفته مؤثر بوده است. از میان این شاعران سخنورانی از قبیل ادیب الممالک قراهانی، اشرف الدین حسینی، میرزادهٔ عشقی، ملک الشعراء بهار، وحید دستگردی، پروین اعتصامی و امثال آنان را باید نام برد که از میانشان بعضی مانند ادیب الممالک و بهار و وحید و پروین در پاره‌بی از انواع شعر بمرتبهٔ استادان قدیم نزدیک شدند.



این مقدمهٔ بسیار کوتاه در تاریخ شعر در ایران و علی‌الخصوص شعر فارسی، تنها بآن قصد تهیه شده است که دورنمایی از سرگذشت شعر را در ایران نشان دهد.

کتابی که اینست بنام گنج سخن تقدیم خوانندگان عزیز میشود. سفارش سازمان تربیتی و علمی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو) از منتهی اشعار پارسی، با ذکر مختصری از احوال هر يك از شاعران معروف، بترتیب تاریخ حیات آنان، فراهم آمده است. سعی شده است که دربارهٔ هر يك از

شاعران معروف ادوار مختلف کوتاهترین و محققترین اطلاعات با بعضی از
 ماخذ که رجوع بآنها برای تکمیل اطلاعات خواننده واجب باشد (آبهم
 با رعایت اختصار) ذکر شود و بندگی معانی لغات در ذیل صحائف مبادرت گردد
 علاوه برین کوشیده‌ام که بهر قطعه منتخب عنوانی که تا حدی نماینده
 موضوع آن قطعه باشد بدهم و پیداست که این عناوین در متنهای اصلی
 دیوانهای شاعران موجود نیست و خواننده در قبول یا رد آنها مختارست

تهران، ۱ مردادماه ۱۳۳۹ شمسی.

ذبیح الله صفا

جلد اول

از رودکی تا انوری

۱- رودکی

(ابو عبدالله جعفر بن محمد)

شاعر بزرگ آغاز قرن چهارم هجری (م ۳۲۹ هجری = ۹۴۰ میلادی). ولادت او در ناحیه‌ی بنام «رودک» نزدیک سمرقند اتفاق افتاد و غالب مورخان معتقدند که کور مادرزاد بوده. وی نخستین بار بشعر فارسی ضبط وقاعدۀ معین داد و آنرا در موضوعات مختلفی از قبیل داستان و غزل و مدح و وعظ و زناء و جز آن بکار برد و بهمین سبب نزد شاعران بعد از خود «استاد شاعران» و «سلطان شاعران» لقب یافت. عظمت دیوان او مشهور بود و بزرگترین کارش نظم داستان «کلیله و دمنه» است که اکنون ایساتی از آن باقیست. اختصاص او بدربار سامانیان خاصه امیر نصر بن احمد (م. ۳۳۱ هجری = ۹۴۲ میلادی) بوده است. دربارهٔ احوال او از میان منابع مختلف رجوع شود به «شرح احوال و اشعار رودکی» از آقای سعید نفیسی در ۳ مجلد؛ و به «تاریخ ادبیات در ایران» از دکتر صفا مجلد اول چاپ دوم، تهران ۱۳۳۵، ص ۳۷۵-۳۹۱.

دانش

تا جهان بود از سر آدم فراز^۱ کس نبود از رازِ دانش بی نیاز
مردمان بخرد^۲ آند هر زمان رازِ دانش را بهر گویند زبان

۱ - همجا «م» وقتی که پیش از عدد آید بمعنی «متوفی یا مقتول در...» است.

۲ - از سر آدم فراز: یعنی از آغاز عهد آدم بیعد.

۳ - بخرد: خردمند، عاقل.

گرد کردند و گرامی داشتند تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست وز همه بد بر تن تو جوشست

هنرمی

می آرد شرفِ مردمی^۱ پدید و آزاده نژاد^۲ از درم خرید^۳
می آزاده برون آرد^۴ از بد اصل^۵ فراوان هنرست اندرین تبید^۶
هر آنکه که خوری می خوش آنکهست خاصه چو گل و یاسمن دمید^۸
بسا حصن^۷ بلندا که می گشاد بسا گیره نوزین^{۱۰} که می کشید
بسا دون^۹ بخیلا که می بخورد گرمی^{۱۱} بجهان در پراگنید^{۱۲}

* *

-
- ۱ - مردمی : انسان (بایاء نسبت)، آدمیت (بایاء مصدری).
 - ۲ - آزاده نژاد : آنکه از نژاد آزاد گانست، آزاده، آزاد.
 - ۳ - درم خرید : بند و نذر خرید، فنده، غلام.
 - ۴ - آزاده : اصیل، بزرگوار.
 - ۵ - برون آوردن، بیرون آوردن : متمایز ساختن.
 - ۶ - بداصل : پست، فرومایه.
 - ۷ - تبید : می.
 - ۸ - دمیدن : برآمدن.
 - ۹ - حصن : در.
 - ۱۰ - نوزین : ستوری که تازه بزین کشیده باشند.
 - ۱۱ - ^ک : بخشندگی.
 - ۱۲ - پراگندن : پراگندن.

مادری

مادر می را بگرد باید قربان
 بچه او را از و گرفت ندانی^۱
 جز که نباشد حلال دور بگردن
 تا بخورد شیر هفت مه بتمامی
 آنکه شاید^۲ ز روی دین وره داد
 چون بسیاری بحبس بچه او را
 باز چو آید بهوش و حال ببیند
 گاه زبر زیر^۳ گردد از غم، که باز
 زر بر آتش کجا^۴ بخواهی پالود^۵
 باز بگردار^۶ اشتری که بود مست
 بچه او را گرفت و کرد بزدان
 تاش نکوبی نخت و زونکشی جان
 بچه کوچک ز شیر مادر و پستان
 از سر اردیبهشت تا بن آبان
 بچه بزدان تنگ و مادر قربان
 هفت شباروز خیره مانند و حیران
 جوش بر آرد بنالد از دل سوزان
 زیر و زبر، همچنان ز آندۀ جوشان
 جوشد لیکن زغم نجوشد چندان
 گزک^۷ بر آرد ز خشم و را ندسلطان^۸

۱ - دانستن : توانستن.

۲ - شاید : شایسته است.

۳ - زیر زیر: بالا و پایین، زیر و رو.

۴ - کجا : که، آنجا که، استفهام از مکان. در اینجا معنی اول مرادست.

۵ - پالودن : پاک کردن، از صافی گذراندن.

۶ - بگردار: مانند، پسان.

۷ - کفک : کف.

۸ - سلطان : جوش و هیجان (چنانکه در سلطان الدم)، قدرت، حجت. در اینجا

معنی اول مراد است.

کنج سخن

مرد و حرس^۱ گفتگهایش پاک بگیرد
 آخر کار آرام گیرد و نچسند^۳ نیز^۴
 چون بنشینند^۵ تمام وصافی^۶ گردد
 چند^۸ از سرخ چون عقیق یمانی^۹
 ریش^{۱۲} بیویی گمان بری که گل سرخ
 هم بیخ^{۱۴} اندر همی گذارد^{۱۴} چونین
 آنگه اگر نیم شب درش بگشایی
 تابشود^۲ تیر کیش و گردد درخشان
 درش کند استوار مرد نگهبان
 گونه^۷ یا قوت سرخ گیرد و فرجان
 چند از و لعل^{۱۰} چون نگین بدخشان^{۱۱}
 بوی بدو دادو، مشک و عنبر بابان^{۱۳}
 تابگه نو بهار و نیمه^{۱۵} نیشان
 چشمه خورشید را ببینی تابان

۱ - حرس : نگهبان.

۲ - بشود : برود، زایل شود.

۳ - چسیدن : غوغا کردن.

۴ - نیز : یش، دیگر و بمعنی ایضاً هم هست.

۵ - نشستن : آرام گرفتن، ساکن شدن.

۶ - صافی : صاف.

۷ - گونه : رنگه.

۸ - چند : قسمتی، مقداری.

۹ - یمانی : منسوب به یمین.

۱۰ - لعل : مأخوذ از لال پارسی بمعنی سرخ.

۱۱ - بدخشان : ولایتی در مشرق قلات ایران که اکنون جزو افغانستان است.

۱۲ - ریش : واگراورا.

۱۳ - بان : مشک بید.

۱۴ - گذاردن : بسر بردن، گذراندن، عبور کردن، عبور دادن، نهادن، در اینجا معنی

اول مراد است.

۱۵ - نیشان : نام ماه هفتم از سال رومیان و سردانی نام ماه دوم از سه ماه بهار است.

ور ببلور اندرون بینی گویی
 زفت^۱ شود رادمرد، سست دلاور
 و آنک بشادی یکی قدح بخورد زوی
 گوهر سرخست بگف موسی عمران
 گر بچشد زوی و روی زرد گلستان
 رنج نبیند از آن فراز^۳ و نه آحزان^۴

بهار

آمد بهار خرم بارنگ و بوی طیب^۵
 شاید که مرد پیر بدین گه جوان شود
 چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد
 نفاط^{۱۰} برقی روشن و تندرش طبل زن
 با صد هزار زینت و آرایش عجیب
 گیتی بدیل^۶ یافت شباب^۷ از بی مشیب^۸
 لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب^۹
 دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب^{۱۱}

۱ - موسی عمران : موسی بن عمران پیغامبر جهودان که گویند یدییضا داشت و ازین روی شاعر بلور را در درخشدگی یکف او تشبیه کرد.

۱ - زفت : لثیم، کودن.

۳ - از آن فراز : از آن پس، بعد از آن.

۴ - احزان : جمع حزن یعنی اندوه.

۵ - طیب : بکسراول بوی خوش، پاکیزه.

۶ - بدیل، تطیر، بدل.

۷ - شباب : جوانی.

۸ - مشیب : پیری.

۹ - نقیب : رئیس و بزرگ قوم.

۱۰ - نفاط : نقت انداز که گویهای نقت اندود بر حصارها میافکنند...

۱۱ - مهیب : ترسناک.

آن ابرین که گرد چون مرد سو گوار
خورشید ز ابر تیره دهد روی^۲ گاه گاه
یک چند روز کار جهان دردمند بود
باران مشکبوی بیارید نوبنو
گنجی که برف پیش همی داشت گل گرفت
لاله میان کشت درخشد همی زدور
بلبل همی بخواند بر شاخسار بید
صُلُصُل^{۱۰} بسرو بن بر بانغمه کهن
اکنون خورید باده و اکنون زبید^{۱۱} شاد
و آن در عدین که نالد چون عاشق گسب^۱
چونان حصاری^۳ که گذردارد از رقیب^۴
به شد که یافت بوی سمن^۵ را دوای طیب
وز برف بر کشید یکی حله قصیب^۶
هر جو یکی که خشک همی بود شد رطیب^۷
چون پنجه عروس بخنا شده خضیب^۸
سازد درخت سرو و مرو را شده مجیب^۹
بلبل بشاخ گل بر بالحنک غریب
کاکنون بر د نصیب حبیب^{۱۲} ار بر حبیب

۱ - گسب : غمگین، اندوهناک.

۲ - روی دادن : روی نمودن.

۳ - حصاری : محصور، محبوس.

۴ - رقیب : نگاهبان.

۵ - سمن : گلی پنج بر که سفید و خوشبوی.

۶ - قصیب : در اینجا قصب یعنی کتان تنگ است.

۷ - رطیب : نمناک.

۸ - خضیب : مال خضاب : رنگ و آنچه بدان رنگ کنند.

۹ - مجیب : پاسخ گوینده.

۱۰ - صُلُصُل : نوعی از کبوتر.

۱۱ - زبید : زنگی کنید.

۱۲ - حبیب : دوست.

بُت

کارِ صدبرگ و مشک و عنبر و سیب
 این همه یکسره تمام شدست
 شبِ عاشقیت کیلۀ القدرست
 یاسمین سفید و مورد^۱ بزیب^۲
 نزد تو ای بُت ملوکِ فریب
 چون تو بیرون کنی رخ از جلیب^۳

این جهان

این جهان پاک خواب کردارست
 نیکی او بجایگاهِ بدیست
 چه نشینی بدین جهات هموار
 ان شناسد که در اش بیدارست
 شادی او بجای تیمارست^۴
 که همه کار او نه هموارست^۵

وسوسۀ عشقی

روی بمحراب نهادن چه سود
 ایزد ما وسوسۀ عاشقی
 دل ببخارا و بتانِ تراز^۶
 از تو پذیرد پذیرد نماز

۱ - مورد : درختی که آنرا آس گویند و برگش درغایت سبزی و طراوتست.

۲ - زیب : آرایش، زینت.

۳ - جلیب، جلباب : روپوش فراح.

۴ - تیمار : اندوه.

۵ - هموار : همیشه و دایم، برابر، مساوی.

۶ - تراز، طراز : شهری در ترکستان.

شادزی

شاد زی با سیاه چشمان شاد
 زآمده تنگ دل نباید بود
 من و آن جعد^۱ موی غالیه^۲ بوی
 نیک بخت آن کسی که داد و بخورد
 باد و ابرست این جهان و فسوس^۳
 که جهان نیست جز فسانه و باد
 وز گذشته نکرد باید باد
 من و آن ماه روی حور نژاد
 شور بخت آنکه او نخورد و نداد
 باده پیش آر هر چه بادا باد!

پند زمانه

زمانه پندی آزاد وار^۴ داد مرا
 بروزی یک کسان گفت تا^۵ تو غم نخوری
 زمانه را چون کوبندگی همه پندست
 بسا کسا که بر وز تو آرزو مندست

روزمرگ

زندگانی چه کوتاه و چه دراز
 هم بچنبر^۶ گذار خواهد بود
 نه بآخر بمرد باید باز؟
 این رسن راه اگر چه هست دراز

۱ - جعد : موی مرغول، موی زلف و کاکل تاب داده، موی تاب داده و تابدار.

۲ - غالیه : ماده بی خوشبوی سیاه رنگ که از مشک و عبیر ترکیب می کردند.

۳ - فسوس : بازی، نیرنگ، لهو و لعب، سخریه .

۴ - آزاده وار : بطریق آزادگی، بروش آزادگان.

۵ - تا : در اینجا ازادات تحذیرست، یعنی : مبادا.

۶ - چنبر : حلقه.

خواهی اندر عَنَا^۱ و شدت^۲ زی
 خواهی اندک تر از جهان پذیر
 این همه باد و بود تو خوابست
 این همه روز مرگ یکسانند
 خواهی اندر آمان بنعمت و ناز
 خواهی از ری بگیر تا بتراز
 خواب را حکم نی مگر بمجاز^۳
 شناسی ز یکدگرشان باز^۴

پری

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود
 نبود دندان لابل^۵ چراغ تابان بود
 سپید سیم زده^۶ بود و در و مرجان بود
 شتاره سحری بود و قطره باران بود

یکی نماقد کنون ز آن همه بسود و بریخت
 چه نحس بود همانا که نحس کیوان^۷ بود

۱ - عَنَا : رنج .

۲ - شدت : سختی .

۳ - مجاز : مقابل حقیقت .

۴ - بازشناختن : تمیز دادن، تشخیص دادن .

۵ - لابل : نهبلکه .

۶ - زده : در حال ترکیب با سیم یازر یعنی : خالص و پاک .

۷ - کیوان : زحل .

نه نحس کیوان بود و نه روزگارِ دراز^۱
 چه بود؟ منت بگویم، قضای یزدان بود
 جهان همیشه چنینست گیرد گردانست
 همیشه تا بود آیین گیرد گردان بود
 همان که درمان باشد بجای درد شود
 و باز درد همان گز نخت درمان بود
 کهن کند بزمانی همان کجا^۲ تو بود
 و تو کند بزمانی همان که خُلقان^۳ بود
 بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود
 و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود
 همی چه دانی ای ماهروی مشکین موی
 که حال بنده ازین پیش بر چه سامان^۴ بود
 بزلف چو گان^۵ نازش^۶ همی کنی تو بدو
 ندیدی آنگه او را که زلف چو گان بود

۱ - روزگارِ دراز : عمر طولانی، مدت بسیار.

۲ - کجا : که، جایی که، استغراباً امکان، در اینجا معنی اول مرادست.

۳ - خُلقان : جمع خُلق یعنی کهنه.

۴ - سامان : زلف خمیده.

۵ - زلف چو گان : زلف خفیه.

۶ - نازش : نفاخر.

شد^۱ آن زمانه که رویش بسانِ دیبا بود
 شد آن زمانه که مویش بسانِ قطران بود
 یسا نگار که حیران بُدی بدو در چشم
 بروی او ناز چشم همیشه حیران بود
 شد آن زمانه که او شاد بود و حرم بود
 نشاط او بفزون بود و عم بنقصان بود
 همی خرید و همی سخت^۲ بی شمار درم
 بشهر هر گه يك ترك ناز پستان بود
 بسا گنیز که^۳ نیکو که میل داشت بدو
 بشب زیاری او نزد جمله پنهان بود
 بروز چونکه نیارست شد بدیدن او
 نهیب خواجه او بود و بیم زندان بود
 نبید روشن^۴ و دیدار^۵ خوب و روی لطیف
 اگر گسراں بُد، زی من همیشه ارزان بود

۱ - شدن : سپری شدن، رفتن.

۲ - سختن : سنجیدن، وزن کردن

۳ - گنیزك : دخترک، و اصطلاحاً زنان جوان و دخترانی که در شمار بندگان خرید

و فروش میشدند، جاریه .

۴ - نبید روشن : می صافی .

۵ - دیدار : روی، آنچه بدیدن آید، منظر، ملاقات.

دلَم خزانهُ پر گنج بود و گنج سخن

نشان نامهٔ ما مهر و شعر عنوان بود

همیشه شاد و ندانستی که غم چه بُود

دلَم نشاط و طرب را فراخ میدان بود

بسا دلا که بسانِ حریر کرده بشعر

از آن سپس که بگردارِ سنگ و سندان بود

همیشه چشم زی زلفکانِ چابک بود

همیشه گوشم زی مردم سخن دان بود

عیال نه، زن و فرزند نه، مؤنت^۱ نه

ازین ستم ها آسوده بود و آسان^۲ بود

تو رود کی را ای ماهر و کنون بینی

بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود

بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی

سرود گویان، گویی هزار دستان^۳ بود

شد آن زمان که باو اُنسِ راد مردان بود

شد آن زمانه که او پیشکارِ میران بود

۱ - مؤنت : خرج ، زاد ، توشه ، آنچه در زندگانی بدان حاجت باشد .

۲ - آسان : آسوده، راحت، سهل.

۳ - هزارستان : بلبل.

همیشه شعر ورا زی ملوک دیوانست
همیشه شعر ورا زی ملوک دیوان بود ...

بلای سخت

و ندر نهان سِرِشک ^۲ همی باری	ای آنکه غمگینی ^۱ و سزاواری
بود آنکه بود، خیره ^۳ چه غم داری!	رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد
گیتیست کی پذیرد همواری!	هموار کرد خواهی گیتی را؟
کی رفته را بزاری باز آری	شو ^۴ تا قیامت آید زاری کن
گر تو بهر بهانه بیازاری ^۵	آزار بیش زین گردون بینی
بر هر که تو بر او دل بگماری ^۶	گویی گماشتست بلایی او
فضل و بزرگمردی و سالاری	اندر بلای سخت پدید آرند

ورا

با آنکه دلم از غم هجرت خونست شادی بغم توأم ز غم افزونست

۱ - غمگین : غمگین، اندوهناک.

۲ - سرشک : مطلق قطره را گویند عموماً و قطره باران و اشک چشم را خصوصاً.

۳ - خیره : بیهوده، بی باک، در اینجا معنی اول سزاوست.

۴ - شو : رو.

۵ - آزدن : رنجور شدن، آزرده شدن، رنجاندن . در اینجا معنی لازم فعل مرادست.

۶ - دل گماشتن : دل بستن، عشق بستن.

اندیشه کم هر شب و گویم یارب هجرانش چنینست وصالش چو نستا!

* *

بی روی تو خورشید جهان سوز مباد هم بی تو چراغ عالم افروز مباد
با وصل تو کس چو من بد آموز مباد روزی که ترانبینم آن روز مباد

* *

زلفش بگشی شب دراز اندازد در بکشایی چنگل باز اندازد
در پیچ و خمش زیگد گر بکشایند دامن دامن مشک تر از اندازد

* *

چون کشته بینیم دولا بگشته فرار^۱ از جان تھی این قالب فرسوده باز
بر بالینم نشین و می گوی بنام ای کشته ترامن و پشیمان شده باز!

* *

در جستن آن نگار پر حبله و جنگ گشتیم سراپای جهان بادل تنگ
شد دست ز کار و رفت پای از رفتار این بس که بسر زدیم و آن بس که بسنگ

۱ - کشی : خوشی.

۲ - فراز : باز، بسته . این لغت از اضا دست.

۲- شهید

(ابوالحسن شهیدبن حسین)

شاعر و متکلم نامبردار آغاز قرن چهارم (م. ۳۲۵ هجری = ۹۳۶ میلادی) از مردم بلخ و از حکیمان بزرگ عهد خود و در شعر و ادب استاد بود. وی رساله‌ی در معارضه با محمدبن زکریای رازی فیلسوف و پزشک بزرگ درباره نظریه لذت‌داشت^۱. این شاعر مخصوصاً در غزل میان شاعران بعد از خود مشهور بود زیرا این نوع شعر را با لطافت و زیبایی خاص میساخت. شهید بارودکی معاصر و مانند آن استاد بدربار امیر نصرین احمد سامانی منسوب بوده است. در باره احوال او رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ دوم، ص ۳۹۱-۳۹۶ و به تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، دکتر صفا، ج ۱، چاپ اول، ص ۲۰۲-۲۰۳.

بانی

حُنُكٌ^۲ این آفتاب و زهره و ماه که نباشند جاودانه تباه
همه بر يك نهادِ خویش دوند که نگردند هرگز از يك راه
راست گویی ستارگان و اِکند چشمه آفتاب شاهنشاه

۱- رجوع شود به: رسائل فلسفیه لابی بکر محمدبن زکریاء، گردآورده پول کرواسر

Paul Kraus ج ۱ ص ۱۴۷.

۲- حُنُكٌ: خوشا

دوستانند پیش رو با روی
 بر فلک بر دو شخص پیشه ورنند
 این ندوزد مگر کلاه ملوک
 يك بدبگر همی کنند نگاه ...
 آن یکی درزی^۱ آن دگر جُولاه^۲
 آن نیافد مگر پلاس سیاه

غم

اگر غم را چو آتش دود بودی
 در این کیتی سراسر گر بگردی
 جهان تاریک بودی جاودانه
 خردمندی نیابی شادمانه

دانش و خواسته^۳ است نر کس و گل^۴
 هر کرا دانشت خواسته نیست
 که بیکجای نشکفند بهم
 و آنکه را خواسته است دانش کم

سو

مرا بجان تو سو کنند و صعب^۵ سو گندی
 که هرگز از تو نگردم^۶ نه بشنوم پندی

۱ - درزی : خیاط.

۲ - جُولاه ، جُولاهه : ناآفنده.

۳ - خواسته : مال.

۴ - گل : گل سرخ، ورد، مطلق ریاحین.

۵ - صعب : سخت، دشوار.

۶ - نگردم : منصرف بشوم.

دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
 که پند سود ندارد بجای سوگندی
 شنیده‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت
 که آرزو برساند به آرزو مندی
 هزار کبک ندارد دلِ یکی شاهین^۱
 هزار بنده ندارد دلِ خداوندی^۲
 ترا اگر مَلِکِ چینیان بدیدی روی
 نماز بردی^۳ و دینار بر پراگندی
 ترا اگر مَلِکِ هندوان بدیدی هوی
 سجود کردی و بتخانهاش بر کندی
 بمنجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم
 باش حسراتم فکند خواهندی
 ترا سلامت باد ای گلِ بهار و بهشت
 که سویِ قِبْلَهُ رویت نماز خوانندی

۱ - شاهین : عقاب.

۲ - خداوند، خدای، خدا : پادشاه، صاحب، رب.

۳ - نماز بردن : سجده کردن، تعظیم کردن.

۳ - مصعبی

(ابوطیب محمد بن حاتم المصعبی)

از ادبای معروف قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) صاحب دیوان رسالت نصر بن احمد سامانی (م. ۳۳۱ هجری) و ظاهراً چندی نیز وزیر او بوده و عاقبت بفرمان آن پادشاه کشته شد.^۲ وی بتازی و پارسی شعر میسرود .

جای آرز

جهانا همانا فسوسی و بازی	که بر کس نیایی و با کس نسازی
چو زهر از چشیدن چو جنگ از شنیدن	چو باد از بزیدن ^۳ اچو الماس گازی ^۴
چوماه از نمودن چو خور از ستودن	بگاہ ره بودن چو شاهین و بازی
چو عود قماری ^۵ و چون مشک تبت	چو عنبر سرشته یمان و حجازی
بظاهر یکی بیت پر نقش آزر ^۶	بیاطن چو خوک پلید و گرازی
یکی را نعیمی یکی را جحیمی	یکی را نشیبی یکی را فرازی

۱- دیوان رسالت یا دیوان رسائل پادشاهان بمنزله دبیرخانه سلطنتی بود و رئیس آن در عداد وزیران و صاحب منصبان بزرگ درباری قرار داشت.

۲- یتیمه الدهر ثعالی چاپ دمشق ج ۳ ص ۱۵

۳- بزیدن ، وزیدن

۴- گاز ، مقراض

۵- قمار نام محلی در هندوستان

۶- آزر بت تراش بروایتی عم ابراهیم پیامبر بود

یکی بوستانی پراگنده نعمت
 همه آزمایش همه بر نمایش
 چرا زیر کاند بس تنگ روزی
 چرا عمر طاوس و دراج^۳ کوتاه
 صد و اند ساله یکی مرد غرچه^۵
 اگر نه همه کار تو بازگونه^۷
 جهانیان همانا ازین بی نیازی
 بر این سخت بسته بر آن نیک بازی
 همه پردریش^۱ چو گرگ طرازی^۲
 چرا ابلهان راست بس بی نیازی
 چرا مار و کرکس زیند^۴ در درازی؟
 چرا شست و سز نیست آن مرد تازی؟
 چرا آنکه ناکس تر اورا نوازی؟
 گنه کار ما بیم و تو جای آزی

۱- درایش؛ بانگ کردن و آواز بر آوردن

۲- طراز نام محلی در ترکستان

۳- دراج؛ تدر و

۴- زیند؛ زندگی کند.

۵- غرچه یعنی غرجستانی و غرجستان ناحیه یبست نزدیک غورد در شمال

افغانستان امروزی و نیز غرچه محازاً بمعنی کم خرد و احمق است

۶- مراد از آن مرد تازی « پیمانبر اسلام است

۷- بازگونه؛ بازوه

۴ - ابو شعیب

(ابو شعیب صالح بن محمد هروی)

بو شعیب از شاعران قدیم دوره سامانیان بود. ابیاتی که از او پازمانده اندک ولی نماینده طبعی سلیم است. این غزل او مشهور است:

کافر کیش

دوزخی کیشی بهشتی روی و قد	آهو چشمی، حلقه زلفی، لاله خدا ^۱
سلسله جعدی بنفشه عارضی ^۲	کش سیاوش آفدر ^۳ و پرویز جد
لب چنان کز خامه نقاش چین	بر چکد از سیم بر شنکرف مد
گر ببخشد حسن خود بر زنگیان	ترك را بیشک ز زنگ آید حسد
پینی چون تارك ^۴ ابریشمین	بسته بر تارك ^۵ ز ابریشم عقد ^۵
از فرو سو ^۶ گنج و از برسو ^۷ بهشت	سوزنی سیمین میان هر دو حد

۱ - لاله

رض : روی، چهره

عقد : عم، عمو

تارك : مصغرتار، یعنی رشته کوچک

۵ - عقد : جمع عقده بمعنی گره

۶ - فرو سو : جانب پایین

۷ - برسو : جانب بالا

۵ - خسروانی

(ابو طاهر طیب بن محمد)

از شاعران عهد سامانی در قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) است. ایات معدودی که از وی باز مانده نشانه قوت طبع و لطف ذوق او در اندیشه‌های غنائی است. درباره احوال و آثارش رجوع کنید به: تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ چاپ دوم ص ۴۰۰-۴۰۱

هستی تو

فغان ز آن درنگ ^۱ بهنگام صلح	فغان ز آن شتاب ^۲ بهنگام جنگ
درنگم بر احوال همه ز آن شتاب	شتابم بمریدن همه ز آن درنگ
نبودست عشق تو بی هجر هیچ	بیکدیگر اندر ز دستند چنگ
نهنگیست هجران و دریاست عشق	بدریا بود جاودانه نهنگی
رخت دید نتوانم از آرد چشم	سخن گفت نتوانم از بس عرفنگ ^۳
رُخ تُست خورشید و خورشید خاك	لب تُست یاقوت و یاقوت سنگ

۱ - درنگ : صبر.

۲ - شتاب : عجله.

۳ - عرفنگ : ناله حزین و آوای نرخی که در حالت گریه کردن از گلو برآید.

نه چون خسروانی و چون تو، بتا بت و برهمن^۱ دیدمشکوی^۲ و گنگ^۳

شب فراق

شب وصال تو چون باد بی وصال بود^۴ شب فراق تو گویی هزار سال بود
 شب دراز و غمان دراز و جنگ دراز درین سه کار بگو تا مرا چه حال بود
 بسا شبها که فراق ترا ندیم^۵ شدم امید آنکه مگر بانو ام وصال بود
 خیال تو همه شب ز من آید ای عجیبی^۶ روان من همه شب خادم خیال بود
 مرا از خال سه بوسه تو وعده کرده بدی بیای^۷ تا بدهم پیش کت^۸ وصال بود
 سیاه چشما! ماها! من این ندانستم که ماه چارده^۹ را غمزه^{۱۱} از غزال^{۱۲} بود

۱ - برهمن: برهمن، پیشوای دینی برهمنیان و هندوان.

۲ - مشکو: بتخانه، حرمسرا، کوشک و بالاخانه.

۳ - گنگ: بتخانه.

۴ - معنی مصراع چنین است: شب وصال تو چون باد است که بر آن دسترس نیست.

۵ - ندیم: هفتشین، حرف ش.

۶ - ای عجیبی: شگفتا.

۷ - بیای: درنگ کن.

۸ - پیش کت: پیش از آنکه فرآ.

۹ - و بر (در پیازسی): پایان بد، گرانی و گناه، عیب و خطا، جرم و عقوبت.

۱۰ - ماه چارده: ماه چهاردهم، یومماه، بدر، ماه تمام.

۱۱ - غمزه، غمز: چشمک و مژه بر هم زدن از روی تاز.

۱۲ - غزال: آهو.

ترا مطیعم ، نامردمی مکن صنما
 مگر بنامه عشق اندرون نخوانده بوی
 ز خوب رویان نامردمی محال^۱ بود
 که خون دلش در گان پیش تو حلال بود
 طمع بجان کنی و خیره قیل و قال کنی
 چو جان و دل بشود آدم چه قیل و قال بود
 وفای و مردمی امروز کن که دسترسست
 بُود^۲ که فردا این حال را زوال بود

۱ - محال : منکر، زشت، ممتنع.

۲ - بود که : ممکن است، شاید.

ع. بوشکور

بوشکور بلخی شاعر بزرگه اوایل قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) است که در فاصله میان عهد رودکی و فردوسی زندگی میکرده و در دربار سامانیان بسر میبرده است. مهمترین اثر او منظومه آفرین نامه است که شاعر افکار حکمی و اجتماعی خود را در آن درج کرده بود و غیر ازین نیز منظومهای دیگر داشت. این منظومها را شاعر ظاهراً در سال ۳۳۳ هجری (= ۹۴۴ میلادی) آغاز کرده و در سال ۳۳۷ هجری (= ۹۴۸ میلادی) پایان برده بود. ایات پراکنده‌یی که ازین منظومه در دست است قدرت شاعر را در سخنوری مدلل میدارد.

برای اطلاع از احوال و اشعار او رجوع شود به شرح احوال و آثار رودکی، از آقای سعید نفیسی ص ۱۲۳۳-۱۲۶۰ و کتاب تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ دوم ص ۴۰۵ - ۴۱۰.

دشمن

بدشمن بَرَت استواری ^۱ مباد	که دشمن درختیست تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرها	اگر چرب و شیرین دهی مَرُو را
همان میوه تلخت ارد پدید	ازو چرب و شیرین نخواهی مزید ^۲
زدشمن گریدونه که ^۳ یابی شکر	گمان بر که زهرست هر گز مجور

۱ - استواری : طمینان، استحکام.

۲ - مریدن : هزه کردن، چشیدن.

۳ - ایدون : چنین. گرایدونه که : اگر چنانکه.

خردمند گوید خرد پادشاست
 خرد را تن آدمی لشکرست
 جهان را بدانش توان یافتن
 خردمند گوید من از هر گروه
 خرد پادشاهی بود مهربان
 خردمند گوید که مرد خرد
 شود نیکی افزون چو افزون شود
 خردمند گوید که تأیید و قر^۳
 که بر خاص و بر عام فرمانرواست
 همه شهوت و آرزو چاکرست
 بدانش توان رشتن و یافتن
 خردمند را بیش دینم شکوه^۱
 بود در رومه گر که را چون شبان
 بهنگام خویش اندرون بنگرد
 وز آهوی^۲ بد پاک بیرون شود
 بدانش بمردم رسد نه بزر

سخن گر چه باشد گرانمایه تر
 سخن کز دهان بزرگان رود
 نگین بدخشی^۴ بر انگشتی
 فرو مایه گردد ز کم پایه تر
 چو نیکو بود داستانی شود
 ز کمتر^۵ بکتر خرد مشتری

۱ - شکوه : شوکت و رفعت.

۲ - آهو : عیب، بندی.

۳ - قر : شوکت، شکوه، برازندگی، آرج، ورج.

۴ - بدخشی: بدخشانی، منسوب بدخشان ولایتی در مشرق فلات ایران.

۵ - کمتر: خردتر، فرومایه تر، کهنتر.

وز انگشت شاهان سغالین نگین
 شنیدم که باشد زبانِ سخن
 سخن بپفکنند منبر و دار را
 جخن زهر و پازهر و گرمست و سرد
 سخن کز دهان نا همایون^۴ جهد
 نگه دار^۵ خود را ازو چون سزد
 بدخشانای آید بیچشم کهن^۱
 چو الماس بران و تیغ کهن^۲
 ز سوراخ بیرون کشد مار را
 سخن تلخ و شیرین و درمان و درد
 چو مار بست کز خانه بیرون جهد
 که نزدیک تر را سبک تر^۶ گزد

دانا

بدان کوش تا زود دانا شوی
 نه دانای آنکس که والا ترست
 نبینی ز شاهان که بر تختگاه
 اگر چه بمانند دیر^۷ و دراز
 نگهبان کنجی تو از دشمنان
 چو دانا شوی زود والا شوی
 که بالاترست آنکه دانای ترست
 ز دانندگان باز جویند راه
 بدانان بودشان همیشه نیاز
 و دانش نگهبان تو جاودان

۱ - کهن : خردترین، آنکه بر تبه و مقدار خرد و حقیر باشد.

۲ - کهن : قدیم، کهنه.

۳ - پزهر، پادزهر، تریق.

۴ - همایون : خجسته، مبارک. نا همایون : نامبارک، زشت.

۵ - نگه داشتن : مراقبت کردن.

۶ - سبک تر : چابک تر، چالاک تر، آسان تر.

۷ - دیر ماندن : عمر بسیار کردن.

بدانش شود مرد پرهیزکار
 که دانش ز تنگی پناه آورد
 چنین گفت آن بخردِ هوشیار
 چو بیراه گردی^۱ بر راه آورد^۲

مراب

بدشت اندرون تشنه را خاکِ شور
 اگر برشتابد بدو آبجوی
 نه مشکست هرچ آن سیاهی نمود
 نه هرچ آید اندر دل ما گمان
 نماید^۳ چو آب این درفشنده^۴ هور^۵
 نیابد در آن آبجوی آبِ جوی
 سیاهی نماید همان نیز دود
 بر آنگونه گردش کند آسمان

خوی نیک

خردمند گوید که بُنیادِ خوی
 بهشت آنکسی را که او نیک خوست
 همه چیزها را پسندد خرد
 ز شرمست^۶ و دانش نگهبان اوی
 که دانستنِ خیرِ مردم بدوست
 مگر نسا خردمندی و خوی بد



۱ - بیراه گشتن : گمراه شدن.

۲ - بر راه آوردن : هدایت کردن.

۳ - نمودن : نشان دادن، بنظر آمدن.

۴ - درفشنده : درخشنده، درخشان، روشن و تابناک

۵ - هور : حور، حورشید.

۶ - شرم . حیا.

حکم قضائی

از دور بدیدار تو اندر نگریستم^۱ میجر و ح شد آن چهره بر حسن و ملاحه
از غمزه تو خسته شد آزرده دل من وین حکم قضائیست: جراحه بجراحت^۲

روی سفله^۳

مار را هر چند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفر بری
سفله فعل مار دارد بی خلاف جهد کن تا روی سفله ننگری

تراه

ای گشته من از غم فراوان تو پست شد قامت من ز درد هجران تو شست
ای شت من از فریب و دستان تو دست خود هیچ کسی بسیرت و سان^۴ تو هست؟

۱ - نگرستن : نگرستن.

۲ - خسته : مجروح.

۳ - وَالسِّنِّ بِالسِّنِّ وَالجِرَاحِ قِصَاصٌ (سورة المائدة آية ۵۰)

۴ - سفله : پست، مردم فرومایه.

۵ - شست : خمیده، دام.

۶ - دستان : مکر و حیل.

۷ - سان : مثل، مانند.

۷- قصتی

(ابومنصور محمد بن احمد)

شاعر زرتشتی اواسط قرن چهارم (م. ۳۶۸ هجری = ۹۷۸ میلادی) ، دومین
فاطم شاهنامه و استاد بزرگ در قصیده و غزلت .

وی در جوانی بدست غلامی کشته شد و بهمین سبب کارپرارجی که در نظم شاهنامه شروع
کرده بود، ناتمام ماند. زندگانی کوتاه او در دربارهای امرای سامانی (منصور بن نوح، م. ۳۶۵
هجری = ۹۷۵ میلادی؛ و نوح بن منصور، م. ۳۸۷ هجری = ۹۹۷ میلادی) و آل محتاج در
چغانیان (امیر فخرالدوله احمد بن محمد) گذشت. پیش از و مسعودی و مروزی شاعر و آخر قرن سوم
هجری (قرن نهم و اوایل قرن دهم میلادی) منظومه کوتاهی از تاریخ داستانی ایران ترتیب داده بود^۱
و دقیقی دومین بار بدین کار دست زد. متنی که او از آن استفاده می کرد شاهنامه منثور ابومنصوری
بود که بفرمان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی (م. ۳۵۰ هجری = ۹۶۱ میلادی)
بدست چندتن از دانشمندان و دهقانان خراسان در شرح تاریخ داستانی ایران تا پایان عهد
سامانی فراهم آمده بود^۲، لیکن هنوز بیش از هزاریت آنرا که در شرح سلطنت گشتاسب
و ظهور زرتشت است، پایان نرسانیده بود که بدست غلامی بقتل رسید. این شاعر بی تردید
یکی از بزرگترین گویندگان قرن چهارم است. و روداو در انواع مختلف از شعر و قدرتی
که در همه آنها نشان داده دلیل بارزیت بر فصاحت کلام و روانی طبع و قوت بیان

۱ - درباره این منظومه و گوینده آن رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر صفا ،

ج ۱ چاپ دوم، ص ۳۷۲-۳۷۳.

۲ - رجوع شود به حماسه سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۳، ص ۹۹-۱۰۷

و تاریخ ادبیات در ایران ح ۱ چاپ دوم ص ۶۱۷-۶۱۹.

ودقت ذهن‌ار، تنزلات بدیع و غزل‌های لطیف و مدایح عالی و اوصاف رایج او بامعانی باریک و مضامین تازه و دل‌انگیزی که در همه آنها بکار برده بشعرا و دلاویزی و رونق و جلای خاص می‌بخشد. وی خصوصاً فصائد مدحی را کمال بخشیده و در شعر حماسی نیز «راهبر» فردوسی شده است.^۱

بهار

پر یچهره بیتی عیار و دلبر	نگاری سرو قد و ماه منظر
سیه چشمی که تا رویش بدیدم	سیر شکم ^۲ خون شدست و بر مشجر ^۳
اگر نه دل همی خواهی سپردن	بدان مژگان زهر آلود منکر
و گر نه بر بلا خواهی گذشتن	بر آتش بگذر و بر درش مگذر
بسان آتش تیزست عشقش	چنان چون دور رخس هم رنگ آذر
بسان سرو سیمینست قدش	ولیکن بر سرش ماه منور
فریش ^۴ آن روی دیبا رنگ چینی	که رشک آرد بر او گلبرگ ^۵ تر بر
فریش آن لب که تا ایدر ^۶ نیامد	ز خلد ^۷ آیین ^۷ بوسه نامد ایدر

۱ - هم او بود گوینده را راهبر کشاهی نشاید بر گاه بر (فردوسی)

۲ - سرشک : قطره باران و قطره اشک.

۳ - مشجر : جامه منقش بشاخ و برگ و جز آن و آنچه بر صفت شجر باشد.

۴ - فریش : آفرین ، احسانت.

۵ - ایدر : اینجا.

۶ - خلد : بهشت.

۷ - آیین : رسم، قاعده، زیب و آرایش

از آن شکر لبانست این که دائم
از آن لاغر میانست این که عشقم
اگر بُتگر چنو پیکر^۲ نگارد^۳
و گر آزر چنو دانست کردن
صنوبر دیدم و هرگز ندیدم
مرا گوید ز چندین شعر شاهان
کم از شعری که سوی مافرستی
مگر بنود شعر بر من بر نزیب
چرا نویسیم باری مدیحی
بمن ده تا بدارم یادگاری
بحلقه زلفک خویشش بیندم
چو نام آن نگار آمد بگویم
فراقم صورتی شد پیشم اندر

گدازانم^۱ چو اندر آب شکر
چنین فربیی شدست و صبر لاغر
مریزاد^۴ آن خجسته دست بتگر
درود از جان من بر جان آزر^۵
درخت سیم کش بر سر صنوبر
و چندین عاثة^۶ شعر دلبر
نهام اندر خور^۷ گفتار و زدر^۸
مگر خود نیستم ای دوست درخور
ز میر نامداران شاه مهتر
بپردۀ چشم بنویسم بعنبر
چو تعویذ^۹ی فرو آویزم از بر
فرو باریدم از چشم آب احمر
خیالی دیدمش مکروه و منکر^۹

۱ - گداختن : ذوب شدن، آب شدن.

۲ - پیکر : تصویر، مجسمه و آنچه مانند آدمی سازند.

۳ - نگاشتن، نگاریدن، نگار کردن : تصویر کردن، نقش کردن.

۴ - مریزاد : در مورد محسن بکار میرود.

۵ - آزر : نام پدر یاعم ابراهیم پیغامبر.

۶ - اندر خور : شایسته و سزاوار.

۷ - ازدر : لایق.

۸ - تعویذ : دعا و آنچه از عزائم و آیات که برای دفع بلا با خود دارند.

۹ - منکر : زشت، بد.

بترسیدم که ناگهان ککنارم
 چو از من بگسلد کی بینمش باز
 فرو بارید ابر دید گانم
 همی بگریستم تا ز آب چشمم
 چو روی یا رمن شد دهر گویی
 بگردارِ درفش کاو یانی
 پیوشیده لباس فرودینی^۵
 گل اندر بوستانان بشکفیده
 تو گویی هر یکی حور بهشتیست
 بصد گونه نگار^۸ آراسته باغ
 بکاخ میر ما ماند بخوبی
 سحر گاهان که بادِ نرم جنبد

تُهی گرداند از بستان عبهر^۱
 کی آید این گذشته رنج را بر
 بر آن خورشید کش بالا صنوبر
 چو روی یار من شد روی کشور
 همی عارض^۲ بشوید بآب^۳ کوثر
 بنقش وشی^۴ و کوفی سراسر
 بیفکنده لباس ماهِ آذر
 بسان گلبنانِ باغ پُر بر^۶
 بدست هر یک از یاقوتِ مجمر^۷
 بنقش وشی و نقشِ مُسَطَّر^۹
 کشاده بر همه آزادگان در
 بجنبانند درخت سُرخ و اَصْفَر

۱ - عبهر : تر گس، نوعی از تر گس که میان آن زردست.

۲ - عارض : چهره، روی.

۳ - خواننده شود: باب.

۴ - وشی : نوعی پارچه لطیف منقش.

۵ - فرودینی : فروردینی.

۶ - بر : بار.

۷ - مجمر : آتشدان.

۸ - نگار : نقش، بت.

۹ - مسطر : منشته.

تو پنداری که از گردون ستاره
نگار اندر نگار و آون در آون
بزیر دِیبه^۳ سبز اندر اینک
یکی چون حقه^۵ بی از زر خفچه^۶ است
همی بارید بر دیبای آخضر^۱
هزاران در شده پیکر^۲ پیکر
تُر تَبج سبز و زرد از بار^۴ بنگر
یکی چون بیضه^۷ بی بینی ز عنبر...

زروزور

بدو چیز گیرند مر مملکت را
یکی زر نام ملک بر نبشته
کرا^{۱۱} بویه^{۱۲} وصلت ملک^{۱۳} خیزد
یکی پرنیانی^۷ یکی زعفرانی^۸
دگر آهن آب داده^۹ یمانی^{۱۰}
یکی جنبشی^{۱۴} بایدش آسمانی

۱ - اخضر : سبز ، سبزقرمز .

۲ - پیکر : کالبد، قالب .

۳ - دِیبه، دیباه : دیبای، نوعی حریر .

۴ - بار : بیخ و بن هر چیز، شاخه، پر .

۵ - حقه : ظرف و قوطی کوچک از چوب و نظایر آن .

۶ - خفچه : شوشه زروسیم ، طلا و نقره گداخته که در نایب آهنگ در ریخته باشند .

۷ - پرنیان : حریر و دیبای چینی منقش و مراد از پرنیانی در اینجا تیغ صیقلی

۸ - زعفرانی : مراد زرو مسکوک زربست از باب شباهت رنگ آن بزعفران .

۹ - خوانده شود : دادی .

۱۰ - یمانی : یعنی منسوب به یمن .

۱۱ - کرا : کسی را که .

۱۲ - بویه : آرزو، میل .

۱۳ - ملک : شاهی، سلطنت .

۱۴ - جنبش، نهضت .

زبانی سخنگوی و دستی گشاده
 که مملکت شکاریست کاورانگیرد
 دو چیزست کاورا ببند اندر آرد
 بشمشیر باید گرفتن مر او را
 کرا بخت و شمشیر و دینار باشد
 خرد باید آنجا وجود و شجاعت
 دلی همش کینه همش مهربانی
 عقاب پرنده او شیر ژبانی^۱
 یکی تیغ هندی دگر زر کانی
 بدینار بستش پای ار توانی
 نباید تن تیر^۲ و پشت^۳ کیانی
 فلك مملکت کی دهد رایگانی

بر افکنند ای صنم ابر بهشتی
 بهشت عدن^۴ را گلزار مانند
 زمین بر سان خون آلوده دیبا
 بطعم نوش گشته چشمه آب
 چنان گردد جهان هزمان^۵ که گویی
 زمین را خلعت اردیبهشتی
 درخت آراسته حور بهشتی
 هوا بر سان نیل اندوده وشتی^۶
 برنگ دیده آهوی دشتی
 پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی

۱ - مملکت : پادشاهی.

۲ - ژبانی، ژبان : تندوخشمناک و قهر آلود.

۳ - تیزیر : قامت راست . ن خ : تن سرو.

۴ - پشت : نسب ، نژاد .

۵ - عدن : اقامت کردن و همیشه یکجای بودن، منہجنات عدن .

۶ - وشتی : وشی، پارچه لطیف منقش .

۷ - هزغان : هر دم، هر زمان.

بُتی باید کتون خورشید چهره
 بتی رخسار او هم رنگ یا قوت
 جهان طاوس گونه شد بدیدار^۲
 بدان ماند که گویی از می و مشک
 ز گل بوی گلاب آید بدان سان
 دقیقی چار خصلت^۶ بر گزید دست
 لب یا قوت رنگ و ناله چنگ
 مہی کاو دارد از خورشید پُشتی
 می بر گونه^۱ جامه^۱ گنِشتی^۲
 بجایی نرمی و جایی درُشتی
 مثال^۴ دوست بر صحرا نوشتی
 که پنداری گل اندر گل سرشتی^۵
 بکیتی از همه خوبی وزشتی
 می خوش رنگ و دین زرد هشتی^۷

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند
 عقیق را چو بسایند نیک سوده گران^۸
 سپید روز بپاکی رُخان تو ماند
 گر آبدار بود با لبان تو ماند

۱ - گونه : رنگ.

۲ - کنشت : معبد یهودان ، کنیسه .

۳ - دیدار : روی ، آنچه بچشم آید ، منظر ، ملاقات.

۴ - مثال : مانند ، کالبد ، اندازه و مقدار.

۵ - سرشتن : آغشتن ، درآمیختن ، عجین کردن.

۶ - خصلت : خوی ، خوی نیک.

۷ - زرد هشت ، زرد هشت : زردشت . در این بیت بجای می خوش رنگ «می چون رنگ»

نیز ضبط کرده اند .

۸ - سوده گر : آنکه مساید ، آنکه صلابه میکند.

۹ - با : به .

بیوستانِ ملوکان^۱ هزار گشتم بیش
 دو چشم آه و دوزخ گس شکفته بیار
 کمانِ بابلیان دیدم و ترازوی^۲ تبر
 ترا بسرو این بالا قیاس نتوان کرد
 گُلِ شکفته بر خسار کانِ تو ماند
 درست و راست بدان چشمکانِ تو ماند
 که بر کشیده^۳ بود با بروان^۴ تو ماند
 که سرو را قد و بالا بدانِ تو ماند

بر خیز و بر افروز هلا قبله زردشت^۵
 بنشین و بر افکن شکم قائم^۶ بر پشت

بس کس که ز زردشت بگردید^۷ و دگر بار
 ناچار کند رو بسوی قبله زردشت

۱ - ملوکان : پادشاهان، دربارسی جایز است که بر جمع تازی بار دیگر علامت جمع فارسی بیفزایند چنانکه در حوران، ابدالان، منازلها، عجایبها، اوائیها، موالیان و جز آنها.

۲ - ترازوی : منسوب به تراز شهری در ترکستان.

۳ - بر کشیده : گشاد داده، کشیده شده.

۴ - با پروان (تلفظ شود سروان) یعنی : با پروان.

۵ - قبله زردشت : مراد آتش است.

۶ - شکم قائم : مراد پوست قائم است که در زیر شکم آن حیوان بسیار نرمتر از سایر قسمتهاست.

۷ - گردیدن : منصرف شدن، مرتد شدن

من سردنیابم^۱ که مرا ز آتش هجران
آتشکده گشتست دل و دیده چو چرخشت^۲

گر دست بدل بر زبَنم از سوختنِ دل
آنکشت^۳ شود بی شک در دست من آنکشت

ای روی تو چون باغ و همه باغ بنفشه
خواهم که بنفشه چنم^۴ از زلف تو بیک مشت

آنکس که مرا کشت مرا کشت و ترازاد
و آنکس که ترازاد ترازاد و مرا کشت

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد آری دهد و ای یک بعمر دیگر دهد
من عمر خویش را بصبری گذاشتم عمر دیگر بیاورد تا صبر سر دهد



۱ - سردیافتن : احساس سرما کردن.

۲ - چرخشت : چرخشی که بدان شیرۀ نکور و زشکر میگردد. و چرخشی که

آن انگور بریختند رنگ میدهد. و شیرۀ آن را...

۳ - آنکشت : زغال.

۴ - چنم : حنم.

که از آن گذارن : سرزدن : گذارن.

زردشت

درختی پدید آمد اندر زمین
 درختی گشَن^۱ بیخ و بسیار شاخ
 کسی کوچنان بر خور کی مرد^۲
 که آنهریمن بدگشش را بکشت
 ترا سوی یزدان همی رهبرم
 بگفت از بهشت آوریدم فراز
 نگه کن بدین آسمان و زمین
 نگه کن بدو ناس چون کرده ام^۳
 مگر من که هستم جهاندار و بس
 مرا خواند باید جهان آفرین
 بیاموز ازو راه و آیین اوی
 خرد بر گرین این جهان خوار کن
 که بی دین نه خوبست شاهنشهی

چو یکچند گاهی بر آمد برین
 از ایوان گشتاسپ تا پیش کاخ
 همه برگ او پند و بارش خرد
 خجسته پیی نام او زردشت
 بشاه جهان گفت پیغمبرم
 یکی میجر^۳ آتش بیاورد باز
 جهان آفرین گفت پیذیر این
 که بی خاک و آبش بر آورده ام
 نگر تا تواند چنین کرد کس
 گراید و نکه^۴ دانی که من کردم این
 ز گوینده پیذیر به دین اوی
 نگر تا چه گوید بر آن کار کن
 بیاموز آیین دین بهی^۶

۱ - گشَن : انبوه.

۲ - مرد : میرد.

۳ - میجر : آتشدان، عودسوز.

۴ - کردن : بوجد آوردن، خلق.

۵ - گراید و نکه : چنانکه.

۶ - دین بهی : مراد دین زرتشتی است.

چو بشنید ازو شاه به دین به
 نبرده^۱ برادرش فرخ زریر^۲
 پدرش آن شه پیر گشته بلخ^۳
 سران بزرگ از همه کشوران^۴
 همه سوی شاه زمین آمدند
 دید آمد آن فره^{۱۱} ایزدی
 پر از نور ایزد ببد دختها^{۱۳}
 پذیرفت ازو دین و آیین به
 کجاژنده^۳ پیل آوردی بزیر^۴
 که گیتی بدیش آندرون بود تلخ^۵
 یزشکان دانا و گندآوران^۶
 بیستند گشتی^۹ بدین آمدند^{۱۰}
 برفت از دل بدسگالان^{۱۲} بدی
 وز آلودگی پاک شد دختها^{۱۴}

۱ - نبرده : جنگاور.

۲ - زریر : نام برادر گشتاسپ است. شرح آن در حاشیه صحیفه بدهیا آید.

۳ - ژنده : مهیب.

۴ - آوردن : آوردن.

۵ - بزیر آوردن : بر زمین زدن، غلبه بر خصم در گشتی، و در مورد ستور سوار شدن بر آن وزیر ران آوردن آنست.

۶ - مراد لهراسپ پدر گشتاسپ است که پادشاهی را پسرداد و در بلخ معتکف شد.

۷ - کشوران : کشورها، جمع نامهای چیزها و بیجانها به «آن» در پارسی بسیار متداول بود و اکنون کمتر معمولست.

۸ - گندآور : دلاور، مردانه، سپهسالار.

۹ - گشتی : رشته‌یی که زردشتیان بر میان بندند.

۱۰ - بدین آمدن : قبول دین کردن.

۱۱ - فره : فر، شکوه و جلال. فره ایزدی : عزایت ازلی.

۱۲ - سگالیدن : اندیشیدن. بدسگال : بداندیش.

۱۳ - دخمه : ستودان، گورستان مجوسان.

۱۴ - تخمه : نژاد.

گشتن زیر^۱

دو هفته بر آمد برین کارزار^۲ که هر زمان^۳ همدی نیز تر^۴ گشت کار
 پیش اندر آمد زیر دایر سَمند^۵ بزرگ اندر آورده زیر^۶
 بلشکر گه دشمن اندر فتاد چو اندر گیا آتش تیز و بساد
 همدی گشت ازیشان و می خوابنید^۷ بر او ناستاد هر کیش بدید
 چو ارجاسپ دانست کآن پور شاه بسی نامداران که کردش^۸ تباه
 بدان لشکر خویش آواز داد که بر داد خواهید خَلج^۹ بیاد

۱ - زیر : پهلوان بزرگ داستانی ایران. در اوستا زئیری و ئیری (Zairi-Vairi) یعنی «زیرین بر». وی بر سر کی لهراسب و برادر کی گشتاسب بود که در جنگ میان گشتاسب و ارجاسپ تورانی بردست «بیدرفش جادو» گشته شد. زیر از مقدسان آیین زرتشتی است.
 ۲ - مراد جنگی است که بین گشتاسب کیانی و ارجاسپ تورانی بر سر آیین زردشت در گرفته بود.

۳ - هر زمان : هر دم، هر زمان.

۴ - نیز تر : تندتر، در اینجا مراد دشواری است.

۵ - سَمند : اسب، اسبی که رنگ او مایل بزردی باشد.

۶ - زیر آوردن : در اینجا بمعنی سوار شدن است. رجوع شود بشماره ۵ از حاشیه صفحه ۳۶.

۷ - خوابنیدن : خوابانیدن، از پای در آوردن.

۸ - شش در «کردش» فاعلی است.

۹ - خَلج : سرزمینی در سواحل علیای سیر دریا (سیحون) که بسبب استقرار اقوام خَلج (قَرَلج، خَرَلج، قارَلج) در آنجا بدین نام خوانده میشد.

دو هفته برآمد برین بردرنگ^۱ بگردند گردان گشتاسپ شاه
 کنون اندر آمد میانتان زریر کدامست مرد از شما نام خواه
 یکی مرد واری خرامد پیش مرو را دهم دختر خویش را
 سپاهش ندادند پاسخش باز پس آنکه در آمد چو گرگ ژیان^۶
 چوشیر اندرافتاد و چون پیل مست چوار جاسپ دید آن چنان خیره شد
 دگر باره گفت ای بزرگان چین
 نبینم همی روی فرجام^۲ جنگ بسی سامداران لشکر سپاه
 چو گرگ دژ آگاه^۳ و در تنده شیر که آید پدید از میان سپاه
 خنیده^۴ کند در جهان نام خویش سپارم بدو لشکر خویش را
 بترسیده بدلشکرش ز آن گراز^۵ زریر سپهد جهان پهلوان
 همی گشتشان و همی کرد پست که روز سپیدش همه تیره شد
 تکینان^۷ و شاهان و گردان چین

۱ - درنگ : صبر ، سکون . برآمد درنگ در مصراع یعنی : طول کشید .

۲ - فرجام : پایان، عاقبت.

۳ - دژ آگاه : سهمگین، خشم آلود، بداندیش.

۴ - خنیده : مشهور.

۵ - گراز : خوک نر. در ادب پهلوی گراز (= وراژ) مثل شجاعت و پهلوانیت و بهمین

سبب در بعضی از القاب دیده میشود مانند «شهر وراژ» (= گراز کشور). دریادسی

عادةً در این مورد به «شیر» مثل می زنند.

۶ - ژیان : تنده، خشمناک، درنده.

۷ - تکین : در ترکی معنی زیبا دارد و در ترکیب اسامی اعلام بکار می رود چنانکه در

انوشکین، البتکین، سبکتکین، طغرلتکین و جز آنها.

نبینید خویشان و پیوستگان !
 کدامست مرد از شما چیره دست
 هر آن کوبدان گُرد^۲ کُش یازدا^۳،
 یکی کنج پر زر^۴ بسیارمش
 همیدون^۵ نداد ایچ کس پاسخش
 سه بار این سخنها بریشان براند
 بیامد پس آن بیدرفش سترک^۸
 بار جاسپ گفت ای بزرگ آفتاب
 بیش تو آوردم این جان خویش
 شوم پیش آن پیل آشفته مست
 بخاک افکنم پیش این شهریار
 ازو شاد شد شاه و کرد آفرین
 نبینید نالیدن خستگان^۱
 که بیرون شود پیش آن پیل مست
 مر او را از آن باره پندازدا^۴،
 کلاه از بر^۵ چرخ بگذارمش^۶
 پند خیره و زرد کون شد رخش
 چو پاسخ نیامدش خامش بماند
 پلیدی سکی جادوی پیر گرک
 بیخ و بین^۹ همچو افراسیاب
 سپر کردم این جان شیرین بیش
 گر ایدونکه یابم بر آن پیل دست
 بمن بدهد آن لشکر بی شمار
 بدادش بدو باره خویش و زین

۱ - خسته : مجروح.

۲ - گُرد : پهلوان، مبارز.

۳ - یازیدن : قصد کردن، اراده کردن، دراز کردن.

۴ - پندازد : پندازد.

۵ - از بر : بالای، آنسوی.

۶ - گذاردن : عبور دادن، بسایر معانی پیش ازین اشاره شده است.

۷ - همیدون : همچنین.

۸ - سترک : بزرگ چنه و قوی هیکل، ستیزه کاروتند.

۹ - بیخ و بین : اصل و نژاد، ریشه و اساس.

همان نیز ژوبین^۱ زهر آب دار
 شد آن جادوی^۲ زشت و ناپاک تن
 چو از دور دیدش بر آن سهم^۴ و خشم
 بدست اندرون گرز چون سام^۵ یل^۶
 نیارست رفتنش در پیش روی
 ز پنهان بدان شاهزاده سوار
 گذاره شد^۸ از خسروی جوشنش
 بیفتاد از اسب اندرون شهر یار
 فرود آمد آن بیدرفش پلید
 سوی شاه پر داشت اسب و کمرش
 سپاهش همه بانگ بر داشتند
 که بر آهتین کوه کردی گذار
 بنزد زریر آن سر آنجمن^۳
 پراز خاک ریش ویراز کرد چشم
 پیش اندرون کشته چون کوه تل^۷
 ز پنهان همی تاخت بر گیرد اوی
 بینداخت ژوبین زهر آب دار
 بخون تر شد آن شهر یاری تنش
 دریغ آن جوان شاهزاده سوار
 سلیحش همه پاک بیرون کشید
 درفش و نکو افسر^۹ پر گهرش
 درفش از بر پیل بگذاشتند...

۱ - ژوبین، زوبین؛ نیزه‌یی کوچک که بادست بر خصم میافکنند.

۲ - جادو؛ ساحر، امروز بمعنی سحر استعمال میشود.

۳ - انجمن؛ گروه، جمعیت.

۴ - سهم؛ ترس و بیم.

۵ - سام؛ نام پدر زال و پسر نریمان و نواده کرشاسپ در داستانهای قهرمانی ایران. در اوستا

کرشاسپ با چند لقب و از آن جمله نریمان (نَیِرِمَنَوَ Nairēmanav یعنی نرعنش،

دلیر)؛ و سام نام خاندان اوست. رجوع شود به حماسه‌سرایی در ایران، دگر صفا.

چاپ دوم تهران ۱۳۳۳ من ۵۵۷ بعد.

۶ - یل؛ مبارز، پهلوان.

۷ - تل؛ پشته.

۸ - گذاره شد؛ عبور کرد.

۱ - معروفي

(ابو عبدالله محمد بن حسن)

معروفي بلخی از شاعران قرن چهارم، معاصر امیر رشید عبدالملک بن نوح (۳۴۳-۵۳۵۰. ۹۵۴-۹۶۱ میلادی) بوده است. دو غزل ذیل از لباب الالباب عوفی و ترجمان البلاغة رادویانی و المعجم شمس قیس رازی گرد آمده است.

مهر قدیم

دوست باقامت چون سرو بمن بر بگذشت

تازه گشتم جوگل و تازه شد آن مهر قدیم

می بر ساعدش از ساتکینی^۱ سایه فکند

گفتی از لاله پیشیزستی^۲ بر ماهی شیم

و آن دوزلفین بر آن عارض او گویی راست

بر گل خیریت^۳ از غالیه سر تا سر سیم

گشت پُرگشت^۴ سیه جعد^۵ چوعین اندر عین

گشت پُرتاب سیه زلف چو جیم اندر جیم

۱- ساتکن ، ساتکین ، ساغر

۲- پیشیز ، فلس

۳- خیری : نام انواعی از گل که معروفتر از همه را همیشه بهار گوئیم

۴- پُرگشت : پرچین

۵- جعد : زلف

مردمان گویند این عشق سلیم است آری

بزبان عربی هارگزیده است سلیم^۱

می همی خندم جایی که حدیث تو کنند

و اندرونِ دل دردی که هو الله^۲ علیم

دل مسکین

پیش هزاران هزار گونه بلا شد

بندش بر ما برفت^۲ و حیلہ روا شد

محکم از آن شد که یار یار قضا شد

عقل جدا شد، زمن که یار جدا شد

این دل مسکین من اسیر هوا شد

جادو کی بند کرد و حیلت بر ما

محکم قضا بود، وین قضا بدلم بر

هر چه بگویم زمن نگر که نکیری^۳

۱- سلیم : هارگزیده

۲- برفت ، اثر کرد

۳- ازمن نکیری : ازمن نرنجی ، ازمن دلگیرنشوی

۹ - لوکری

(ابوالحسن علی بن محمد غزوانی^۱ لوکری^۲)

لوکری از شاعران قرن چهارم هجری معاصر امیررضی ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح (۳۶۵-۳۸۷ هجری = ۹۷۵-۹۹۷ میلادی) و مداح او و وزیرش ابوالحسن عبیدالله بن احمد عتبی (م. ۳۷۲ ه. = ۹۸۲ میلادی) بوده است. ابیات معدود او قدرتش را در تغزل و قصیده نشان می‌دهد.

نی زن

ز عنبر زره دارد او بر سمن	ز سنبل گره دارد او بر قمر ...
چو برداشت جوزا سحر گه کمر	بجست و بیست از فلاخن کمر
برون برد از چشم سودای خواب	در آورد در دل هوای سفر
بتابید سخت و پیچید سست	بگرد کمر گاه دشار سر
شتابان بیامد سوی کوهسار	باهستگی کرد هر سو نظر
بر آورد از آن و هم پیکر میان	یکی زرد گویای تاجانور
نه بلبل ز بلبل بدستان فزون	نه طوطی ز طوطی سخنگوی تر
چو دوشیزگان زیر پرده نهان	چه دوشیزه ؟ سفته هم‌روی و بر
بریده سر و پای او بی‌گنه	ز نالیدنش شادمانه بشر

۱- غزوان نام محلی است در حران .

۲- لوکر محلی بوده است نزدیک مرو .

۱۰ - آغاچی

(ابوالحسن علی بن الیاس)

آغاچی (یا، آغچی)^۱ بخارایی از امیران عهد سامانی معاصر نوح بن منصور (۳۶۵-۳۸۷ هجری) بود. ویرا نباید با ابوعلی محمد بن الیاس سفدی سمرقندی از سرهنگان آل سامان که چندی امارت کرمان داشت اشتباه کرد. آغاچی در شعر پارسی و تازی هر دو دست داشت و دیوانش در قرنهای چهارم و پنجم در خراسان مشهور بود. از اشعار اوست :

استفاز

دو چشم عبرتم از قدرت تو چند فراز^۲
دو گوش فکرت من چند ساله مانده زبند

گناه چند کنم چند عهد تو شکنم؟

بزرگواری تو چند و این وفای تو چند!

کنون خدایا عاصیت با گناه گران
سوی تو آمد و امید را ز خلق بکند

۱ - این کلمه ظاهراً ترکی و بمعنی «حاجب» و «خاصه پادشاه» بود. صاحب این مقام وسیله رسانیدن پیغامها و رسایل سلاطین با عیان دولت بود. اصطلاح مذکور در دربارهای قرن چهارم و پنجم رایج بوده و در تاریخ ابوالفضل بیهقی چندبار آمده است.

۲ - فراز در اینجا بمعنی بسته. ایرالت اراضداد است.

نه محنتی و نه دردی نه سختیست براو

که روزگار چو شهادت و زندگانی قند

وليك آنکه خداوند چون تو یافت کریم

ازو بنعمت بسیار کی شود خرسند ؟

چون کنند اندرو همی پرواز

راه گم کردگان ز هیبت بازا

بہوا درنگر که لشکر برف

راست همچون کبوتران سفید

حصار دل

جز دل من ترا حصار مباد

زندگانیست را شمار مباد

اگر از دل حصار شاید کرد

مهربانیت را شماری نیست

۱۱ - منجیک

(ابوالحسن علی بن محمد ترمذی^۱)

وی شاعر بزرگ اواسط قرن چهارم هجری (اواسط قرن دهم میلادی) است که بعد از دقیقی در دربار امرای چغانیان سرمیبرد و شاعری زبان آور و سخن پرداز و نیکو خیال و بلیغ و نکته‌دان بود^۲. دیوان وی در قرن پنجم در ایران مشهور و مورد استفاده اهل شعر و ادب بوده است^۳. "منجیک" خصوصاً در سرودن اشعاری که جنبه هجو و انتقاد داشته باشد چیره دست بود. دیوانش در دست نیست و اشعار او در تذکره‌ها و جنگها و کتب لغت پراکنده است. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، چاپ دوم، ص ۴۲۷-۴۳۱.

رخسارِ آن نگار بگل برستم کند
و آن روی را نماز برد ماه مستتیر^۴
ای آفتاب چهره بت زاد سرو^۵ قد
کز زلف مشک باری وز نوک غمزه تیر

۱ - منسوب به ترمذ یا ترمذ، شهری واقع در ساحل جیحون. معجم البلدان.

۲ - رجوع شود به اوصافی که عوفی در لب‌الالباب چاپ لیدن ج ۲ ص ۱۳ از شعر او کرده است.

۳ - رجوع شود بسفرنامه ناصر خسرو چاپ تهران بتصحیح آقای دبیرسیاقی ص ۶.

۴ - مستتیر: روشن. استناره: روشن شدن و مدد یافتن بشعاع.

۵ - زاد سرو: سرو آزاد.

بِنِگاشته^۱ چنین نبود در بهار^۲ چین
 تمثال^۳ روی یوسف یعقوب بر حریر
 از برگ لاله دو لب داری، فراز وی
 يك مشت حلقه زره از مشك و از عبیر
 گویی که آزر^۴ از پی زهره نگار کرد
 سیمینش عارضین^۵ و براو کیسوان چوقیر
 گویی کمند رستم گشت آن کمندزلف
 کز بوستان گرقته گل سرخ را اسیر
 گویی خدایش از می چون لعل آفرید
 یا دایگانش^۶ داده ز یاقوت سرخ شیر

بهار عاشق

ای خوبتر ز پیکر دیبای ارمنی ای پاکتر ز قطره باران بهمنی
 آنجا که موی تو همه بر زن بزیر مشك و آنجا که روی تو همه کشور بر روشنی
 اندر فرات غرقم تا دیده با منست و اندر بهار حسنم تا تو بر منی

- ۱ - نگاشتن و نگاریدن و نگار کردن : تصویر کردن .
- ۲ - بهار : بتکده و بمعنی نخستین فصل سال نیز هست .
- ۳ - تمثال : تصویر، پیکرنگاشته .
- ۴ - آزر : نام پدر یاعم ابراهیم پیغامبر .
- ۵ - عارض : صفحه رخسار مردم ، عارضین یعنی دوعارض .
- ۶ - دایگان : دایه .

آرا فکین لیبی سخن تلخ مر چراست
 وریاسمین بری تو بدل چو تکه آهنی؛
 هنگر بماه، نورش تیره شود ز رشک
 مگذر بیباغ، سر و سهی^۱ پاک بشکستی
 خرم بهار خواند عاشق ترا که تو
 لاله رخ و بنفشه خط و یاسمن تنی
 مارا جگر بتیر فراق تو خسته^۲ گشت
 ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی!

گل دورنگ

نیکو گل دورنگ را نگه کن
 درست بزیر عقیق ساده
 یا عاشق و معشوق روز خلوت
 رخساره برخاره بر نهاده

مهرگان^۳

خدایگانا فرخنده مهرگان آمد
 ز باغ گشت^۴ بتحویل آفتاب احوال

سرای پرده صحبت کشید سیب و ترنج
 بطبل رحلت^۵ برزد گل بنفشه دوال^۶

۱ - سهی : راست، درست، هر چیز راست درسته .

۲ - خسته : مجروح .

۳ - مهرگان : جشنی که از شانزدهمین روز مهرماه شروع میشود . رجوع شود به مقاله

مهرگان بقلم دکتر صفا در مجله مهر، سال اول شماره ۶-۱۲ .

۴ - گشتن : گردیدن، از حالتی به حالتی در آمدن .

۵ - رحلت : کوچ کردن .

۶ - دوال : چوبه طبل . بمعنی نسمه و تازیانه هم آمده است .

بسانِ ماهی زرین کنون فرو ریزد
 ز پید برگ بیک زلزله در آبِ زلال
 کجاست آنکه پدرش آهنگست و مادر سنگ
 عدوی عنبر و عود و جِ ای کفر و ضلال
 بطبع چون جگر عاشقان تپیده و گرم
 برنگ چون علم کایان خجسته بفال
 بگوی تا بفروزند و بر فروزانند
 بدو بسوزان دی را صحیفهٔ اعمال



۱۲ - طاهر چغانی

(ابویحیی طاهر بن فضل)

وی پادشاه ناحیه چغانیان در ماوراءالنهر و شاعر قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) است. چندی با پسر عم خود امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد چغانی مددوح دقیقی و منجیک دبحال جنگ بود تا سال ۳۸۱ هجری (= ۹۹۱ میلادی) ازو شکست یافت و فراری و مقتول شد. ابیات معدودی که ازو نقل شده مهارتش را در اشعار غنائی مدلل میدارد. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، چاپ دوم، ص ۵۳۱-۵۳۲.

آن ساقی مه روی صبوحی بر من خورد
وز خواب دو چشمش چو دو تا نر گس خرم
و آن جام می اندر کف او همچو ستاره
نا خورده یکی جام دگر داده دمام
و آن میغ جنوبی چو یکی مطرف خور بود
دامن بزمین بر زده همچون شب آدهم^۲

۱ - رجوع شود به زین الاخبار گردیزی چاپ تهران، ۱۳۱۵ شمسی، ص ۴۱.

۲ - آدهم: سیاه رنگ، اسبی که سیاهی او بر سپیدی غالب باشد.

بر بسته هوا چون کمری قوس قزح^۱ را
از اصفر و از احمر و از ابیض^۲ معلّم^۳

گویی که دوسه پیرهنست از دوسه گونه
وز دامن هر یک زدگر پارگی گم

تنکچه

خداوند ^۳ دیبای فیروزه رنگ	دام تنک دارد بدان چشم تنک
بکشی ^۴ گورست و کبر یلنک	بچشم گوزنست و رفتار کبک
چنانک از میان دو شکر شرنک ^۵	سخن گفتنش تلخ و شیرین دواب
یکایک بدل بر چو تیر خدنگ	کمان دو ابروش و آن غمزها
کشیدست بر بور ^۶ تازیش تنک	بدان ماند آن بُت که خون مرا
که گیتی بیکسان ندارد درنگ	یکی فال گیریم و شاید بدن ^۷

۱ - قوس قزح : کمان رستم : رنگین کمان .

۲ - معلّم : ممتاز، هر چیز که بنشانی و علامت خاصی شناخته شود.

۳ - خداوند : صاحب، ربّ، شاه. در اینجا معنی اول مرادست .

۴ - کشی : خوشی، خوبی.

۵ - شرنک : زهر .

۶ - بور : اسب سرخ رنگ.

۷ - شاید بدن : ممکن است.

ترانه

يك شهر همی فسون و رنگ^۱ آمیزند
تا بر من و بر تو رستخیز انگیزند

با ما بحديث عشق ما چه ستیزند^۲

هر مرغی را بیسای خویش آویزند^۳

۱ - رنگ : حيله.

۲ - تلفظ شود: چستیزند یعنی چرا ستیزه میکنند؟

۳ - یعنی هر کس سزای عمل خود را خواهد دید . هر کسی آن درد عاقبت کار که کشت .

۱۳- حُنَیدِی

(ابو عبدالله محمد بن عبدالله)

حُنَیدِی از ادیبان و دانشمندان بنام سدهٔ چهارم و از شاعران دستگام صاحب بن عباد بوده و به پاریسی و تازی سخن میگفته است. ثعالبی ذکر او را در شمار شاعران صاحب آورده و دو بیت عربی و یک قطعهٔ پارسی از او نقل کرده و آن قطعه اینست ،

بر بانگ خروس و فالهٔ زیر
آن به که خورد ز جام تشویر^۳
وز جامه بجام رو بشبگیر
شیره است غذای مردم پیر

شبگیر^۱ صبح را ز سرگیر
خورشید که برزند^۲ سر از کوه
از جام بجامه رو شبانگاه
شیرست غذای کودک خرد

۱- شبگیر، سحرگاه ، هنگام سپیده دم

۲- سر بر زدن : طلوع کردن ، آشکارا شدن

۳- تشویر خوردن ، شرمساری کشیدن ، خجل شدن

۱۴ - منطقی

(ابو محمد منصور بن علی)

از مردم ری، شاعر اواخر قرن چهارم هجری (اواخر قرن دهم میلادی) است و شاید بتوان او را قدیمترین شاعر یارسی گوی عراق دانست. وفاتش بین سالهای ۳۶۷-۳۸۰ هجری (= ۹۷۷-۹۹۰ میلادی) اتفاق افتاده است (رجوع شود بتاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ دوم، ص ۴۳۴-۴۳۶)

بک موی

بک موی بدزدیدم از در زلفت
چونانش بسختی همی کشیدم
چون زلف زدی ای صنم بشانه
چون مور که گندم کشد بخانه
منصور کدامست ازین دو گانه!

ستاره تابان

نگاری سمن بوی و ماهی سمنبر
بهار بتانست و محراب خوبی
لبش جای جان و رخس جای آذر
بروی دلارام و زلفین دلبر
ز چنبر کند سرو و از سرو چنبر
بدان چنبرین^۲ زلف و بالای سروین^۴

۱ - بهار : بتکده

۲ - چنبرین : خمیده.

۳ - بالا : قد، بلندی، جای رفیع. در اینجا معنی اول مرادست.

۴ - سروین : راست.

۵ - چنبر : حلقه.

شنیدم که در خلد گذردم نباشد
 مگر کردم عنبرینست شاید
 بانگشت بنمایم آر دورخانت
 قری روی تابانت چون روی دولت
 چو بنسینی از پای گویی ز کردون
 چرا بارخ تست دایم مجاور
 کجا کردم خلد باشد معنبر^۲
 همی باده ز انگشتم آید مقطر
 قری قد یازانت^۴ چون عمر اختر
 همی بر زمین آیدی جرم ازهر

يك لفظ ناید از دل من وز دهان تو

يك موی ناید از تن من وز میان^۶ تو

شاید بدن^۷ که آید^۸ جفتی کمان خوب

زین خم گرفته^۹ پشت من و ابروان تو

۱ - کجا : که.

۲ - معنبر: خوشبوی ، خوشبوی شده باعنبر.

۳ - قری : احسنت ، آفرین ، فریش ، خد ، زه.

۴ - یازان : کشیده ، بلند.

۵ - ازهر : روشن تر. جرم ازهر : ستاره

۶ - میان : کمرگاه.

۷ - شاید بدن : میتواند بود، ممکن است. امروز جزء دوم ترکیب را حذف کنند

و گویند «شاید» بجای شاید بودن ، شاید بدن ، شاید بود .

۸ - آمدن در سه مورد اخیر بدین معانیست : تولید شدن ، حاصل شدن ، زادن ،

خاستن ، صادر شدن .

۹ - خم گرفته: خ

شیز^۱ و شبه^۲ ندیدم و هشک سیاه و قیر
مانند روزگار من و زلفکان تو
مانا^۳ عقیق نارد هرگز کس از یمن
هم رنگ این سرشک من ردولبان تو

ده نو

مءِ گردون مگر بیمار گشتست بنالید^۴ و تنش بگرفت نقصان
سپر کردار^۵ سیمین بود و اکنون بر آمد^۶ بر فلک چون نولک چو گان

- ۱ - شیز : آبنوس.
- ۲ - شبه : سنگی سیاهست ، شبق. «ها» در آخرین کلمه بیان حرکت ما قبل میکند و ملقوظ نیست.
- ۳ - مانا : همانا ، چنانست که .
- ۴ - نالیدن : بیمار شدن.
- ۵ - کردار، عادة برای بیان معنی تشبیه بکار میرود . سپر کردار یعنی مانند سپر؛ و همچنین است «بکردار» .
- ۶ - بر آمدن : در مورد افلاک و ستارگان بمعنی «طلوع کردن» است .

۱۵ - حسروی

(ابوبکر محمدبن علی سرخسی)

شاعر قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) است که مداح شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر پادشاه فاضل زیاری (۳۶۶ - ۴۰۳ هجری = ۹۷۶ - ۱۰۱۲ میلادی) و ابوالحسن سیمجوری سپهسالار خراسان (م. ۳۷۷ هجری = ۹۸۷ میلادی) بوده و پیش از سال ۳۸۸ هجری (۹۹۸ میلادی) در گذشته است. وی از قدیمترین گویندگان است که در ایات خود اصطلاحات حکمی بکار برده اند. با این حال بسرودن اشعار غنائی و مدحی نیز متمایل بوده است. درباره احوال او رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ دوم، ص ۴۳۶.

خستگان چرخ

ای بسا خسته ^۱ کز فلک بینم	بی سلاخی همیشه افکار ^۲ است
وی بسا بسته کز نوائب ^۳ چرخ	بند پنجهان و او گرفتار است
وی بسا کشتگان که گرد و نراست	ندود خون و کشته بسیار است

* *

۱ - خسته : مجروح.

۲ - افکار : آزرده، مجروح، زمین گیر.

۳ - نوائب : جمع نائبد یعنی مصیبت.

خداوند

مر خداوند را بعقل شناس
 آفریننده را نیابد و هم^۱
 و هم ما یار جوهر^۱ و عرض^۲ است
 کیف^۳ گفتن خطاست اینزد را
 نیست مانند او میسر که چیست
 که بتوحید و هم^۱ نایب است
 گریب و هم^۱ اندر آوریش خطاست
 وین دو بر کردگار نازیب است
 کیف^۳ چون باشدش که بی^۴ آگفاست^۴
 نامکان گیر^۵ را مگو که کجاست

بیزار

چنان دانی کیم خواستار نیست
 چنان دانی ای ماهروی دوست
 مرا چون تو هزاران هزار هست
 یا شهر مرا جز تو یار نیست
 نگارین^۶، که جز از تو نگار نیست
 ولیکن بتو بر اختیار^۷ نیست

۱- جوهر : معرب گوهر یعنی آنچه وجودش بدوست و برای موجود بودن بموجودی دیگر نیازمند نباشد.

۲- عرض : آنچه وجودش باز بسته بجوهر باشد.

۳- کیف : چگونه.

۴- آگفا : جمع کفو : همتا، همانند.

۵- نامکان گیر : آنکه در مکان باشد.

۶- نگارین : زیبا.

۷- اختیار : استغاب.

دلی دادم ، بنمودمت^۱ صحیح
 بمن بازش دادی چنان خَلق^۳
 همی گویم برتر^۵ شو از دلم
 و گفتم که مرین را عوار^۲ نیست
 مُسَلْسَل^۴ ، که برو بود و تار نیست
 ترا با دل من هیچ کار نیست!

۱- نمودن : نشان دادن.

۲- عوار : عیب، شق و دریدگی و کفتگی جامه.

۳- خَلق : کهنه.

۴- مُسَلْسَل : ثوبِ مسلسل ، جامهٔ بدبافت. در اینجا بمعنی ریش ریش و جامه‌یی که بود و تارش از یکدیگر گسسته باشد.

۵- برتر : بالاتر. در اینجا بمعنی فراترست.

۱۶ - رابعه

(رابعه دختر گهب قزداری^۱)

این شاعر غزل گوی قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) نخستین زنیست که نام او در شمار شاعران ایران ثبت شده است. سخن او در لطافت و اشتغال بر معانی دل انگیز و فصاحت و حسن تأثیر معروفست. سوز و لطف غزلهای وی قابل توجه و مورد علاقه اهل ذوق و خاصه صوفیه بوده است. تاریخ ادبیات در ایران ج ۱، چاپ دوم، ص ۴۵۲-۴۵۴.

عشق او باز اندر آوردم ببند	کوشش بسیار تا آمد سودمند
عشق دریایی کرانه تا پدید	کی توان کردن شنا ای هوشمند
عشق را خواهی که تا پایان بری	بس که بپسندید باید تا پسند
زشت باید دید و انگارید ^۲ خوب	زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی ^۳ کردم ندانستم همی	کز کشیدن تنگتر گردد کمند

۱- قزدار، قصدار: ناحیه و قریه‌یی مشهور که در هشتاد فرسنگی بست قرار داشته و از نواحی سند بوده است. معجم البلدان ذیل اسم قزدار و قصدار.

۲- انگاشتن: تصور کردن، پنداشتن.

۳- توسنی: سرکشی، توسن: سرکش.

فَرین

دعوت من بر نو آن شد کایزدت عاشق کناد
 بر یکی سنگین دلی نامهربان چون خویشتم
 تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری
 تا بهجر اندر پیچی و بدانی قدر من!

فَرِیب

مرا بعشق هنی ^۱مَحْتَمِلْ کنی بحیل
 چه حُجَّتْ ^۲ آری پیش خدای عَزَّ وَجَلَّ
 بعشقت اندر عاصی همی نیارم ^۳ شد
 بدینم اندر طاعی ^۴ همی شوم بمثل
 نعیم ^۵ بی تو نخواهم جَحِیم ^۶ بانورواست
 که بی تو سگر زهرست و باتو زهر عمل

۱- مُحْتَمِلْ : صابر و شکیباء.

۲- حُجَّتْ : دلیل، برهان.

۳- نیارستن : توانستن.

۴- طاعی : طغیان کننده.

۵- نعیم : بهشت؛ و بمعنی نعمت، سعۀ عیش، تن آسانی هم هست.

۶- جَحِیم : دوزخ.

بزوی نیکو نکیه مکن که نایکچند
بسئبل اندر پنهایت کنند نَجْم زحل

هر آینه نه دروغست آنچه گفت حکیم
فَمَنْ تَكَبَّرَ بِمَوْماً فِ عِنْدِ ذَلَّ

زبس گل که درباغ ماوی گرفت	چمن رنگه ارتنگه ^۱ مانی گرفت
مگر چشم میجنون بابر اندرست	که گل رنگه رخسار لیلی گرفت
همی مانند اندر عقیقین قدح	سرشکی ^۲ که در لاله ماوی گرفت
سر نرگس تازه از زر و سیم	نشان سر تاج کسری ^۳ گرفت
چو رهبان ^۴ شد اندر لباس کبود	بنفشه مگر دین ترسی ^۵ گرفت

کاش !

کاشک تنم باز یافتی خبر دل	کاشک دلم باز یافتی خبر تن
کاشک من از تو برستمی سلامت	ای فسوسا کجا توانم رستن ^۶ !

۱- ارتنگ : کتابی منسوب بهمانی که گویند منقش بتصاویر زیبا بود.

۲- سرشک : قطره ، قطره باران ، شبنم ، قطره اشک.

۳- کسری : معرب خسره (خسرو) است.

۴- رهبان : پارسای ترسایان.

۵- ترسی : ترسا یعنی آنکه بدین ترسایی (مسیحی) اعتقاد دارد.

۶- رستن : رها شدن ، رهایی یافتن ، خلاص جستن.

۱۲ - عماره

(ابو منصور عماره بن محمد مروزی)

وی از شاعران پایان عهد سامانی و اوایل دوره غزنویست . مرتبه‌ی در
دو بیت ازو برای المنتصر ابوابراهیم اسمعیل بن نوح بن منصور سامانی (مقتول
سال ۳۹۵ هجری = ۱۰۰۴ میلادی) و مدیحه‌ی در ستایش محمود بن سبکتگین
(م. ۴۲۱ ه. = ۱۰۳۰ میلادی) در دست است. اشعار عماره بعد ازو مورد توجه
استادان فن بوده و شعراء عصر آخر او را مقتدای خود دانسته و شعرا او را بچودت
صفت کرده ، چنانکه شاه بوعلی رجائی گوید : مصرع ، هن خود ترا بشعر گرفتم
عمارهای^۱ . شهرت و لطف غزلهای عماره از این اشاره محمد بن منور معلوم
میشود که گفته است : « روزی قوال در خدمت شیخ (ابوسعید ابوالخیر) این بیت
بر میگفت که

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن تا بر لب تو بوسه دهم چونش بخوانی
شیخ از قوال پرسید که این بیت کراست ؟ گفت عماره گفته است . شیخ برخاست
و با جماعت صوفیان بزبانت خاک عماره شد^۲ .

آب آتشگون

با چنگک سغد یانه و با بالغ^۳ شراب آمد بنخان^۴ چاکر خود خواهه با صواب
آتش بدیدی ای عجب و آب ممتزج اینک نگاه کن تو بدان جام و آن شراب
جام سپید و لعل می صاف اندرو . گویی که آتشی است بر آمیخته^۵ بآب

۱- لباب الالباب چاپ تهران ص ۲۶۲

۲- اسرار التوحید چاپ دکتر صفا ص ۲۸۰

۳- بالغ ، قدح

۴- خان ، خانه

۵- بر آمیخته ، مخلوط .

روی لطیف

بر روی اوشاع می از رطل برفتاد روی لطیف و نازکش از نازکی بخت
می چون میان سیمین دندان اورسید گویی کران ماه پروین درون نشست

بهار

جهان ز برف اگر چندگاه سیمین بود زمرد آمد و بگرفت جای توده سیم
بهارخانه^۱ کشمیریان بوقت بهار بیاغ کرد همه نقش خویشتن تسلیم
بدور باد همه روی آبگیر^۲ نگر پشیزه^۳ ساخته بر شکل پشت ماهی شیم

صیه چشم

سوگند خورم کز تو برد^۴ حورا^۵ خوبی خوبیت عیانست چرا باید سوگند
جای کمرت^۶ شهر عماره است همانا کز یافتنش خیره شود وهم خردمند

آشفته

نبود ایچ مرا با بتم عتیب^۷ مرا بی گنهی کرده شیب شیب^۸
ندارد بر آن زلف مشک بوی ندارد بر آن روی لاله زیب
چنان تافته برگشتم از غمان که گشتم از غم و اندیشه ناشکیب

۱- بهارخانه ، بتخانه

۲- آبگیر، تالاب، غدیر

۳- پشیز، پشیزه ، فلس

۴- از تو برد ، یعنی از تو اقتباس کند

۵- حورا مؤنث احور که مقصود زن سیاه چشم بهشتی است

۶- کمر همانست که امروز کمر بند گوئیم و «جای کمر» یعنی میان و کمرگاه

که امروز «کمر» می نامیم .

۷- عتیب ، عتاب

۸- شیب شیب ، آشفته.

۱۸ - کسایی

(ابوالحسن مجید الدین)

شاعر آخر قرن چهارم هجری (قرن دهم و اوایل قرن یازدهم میلادی) است که سال ۳۴۱ هجری (۹۵۲ میلادی) در مرو ولادت یافت و ناقسمتی از دوران سلطنت سلطان محمود غزنوی (۳۸۸-۴۲۱ هجری = ۹۹۸-۱۰۳۰ میلادی) زنده بود و حتی بعید نیست که تا نخستین سالهای قرن پنجم هم زیسته باشد و بهمین سبب هم سامانیان را مدح گفته است و هم غزنویان را. پایان عمر این شاعر در قدامت از مدح سلاطین و اشتغال بشعر زهد و پند گذشت. مذهبش تشیع بود و خود اشعاری دال بر این اعتقاد دارد. از اشعار موجود او معلومست که در ابداع مضامین و بیان معانی نو و توصیفات رایج و ایراد تشبیهات لطیف طبیعی مهارت بسیار و قدرت فراوانی داشت. توجهی که در اواخر زندگی بموعظه و حکمت بسافته بود باعث شد که ناصر خسرو شاعر بزرگ قرن پنجم که آغاز عمرش با پایان حیات کسایی مصادف بوده و قسمتی از دوران جوانیش هم در مرو یعنی زاد گاه کسایی گذشته بود، نام او را در اشعار خویش بیاورد و بعضی از قصائدش را استقبال کند و غالباً بمقایسه خود با او پردازد .

طالع خورشید

روز آمد و علامت^۱ مصقول^۲ بر کشید
وز آسمان شمامه^۳ کافور بر دمید

۱- علامت : علم، رایت.

۲- مصقول : سیقل داده شده، جلا داده شده.

۳- شمامه : بوی خوش، گویی که از مواد خوشبو ترکیب می دادند . شمامه کافور: آفتاب، ماه

گوی که دوست قرطه^۱ شعر^۲ کبود خویش
 ما جایگاهِ نواف بعداً^۳ فرودرید

خورشید با سهیل عروسی کند همی
 گز بامداد کله^۴ مصقول بر کشید

و آن عکس^۵ آفتاب نگه کن علم علم
 گویی بلا جورد می سرخ بر چکید

یا بر بنفشه زار گل نار سایه کرد
 یا برگ لاله زار همی بر فتد بخوید^۶

یا آتش شعاع ز مشرق فروختند^۷
 یا پربیان لعل کسی باز گسترد

چون خوش بود نبید بر این تیغ آفتاب^۸
 خاصه که عکس آن بنبید اندرون پدید

۱- قرطه : گرتنه گرتك ، پیراهن و بیم تنه ، جامه کوناهی که نیمی از بدن را بپوشاند
 و آستینهای آن تابآورج برسد .

۲- شعر : موی، نوعی از جامه ابریشمین .

۳- بعداً : از روی عمد ، عمداً .

۴- کله : پرده‌یی که عروس را در میان آن آرایش کنند، سایبان .

۵- عکس : انعکاس (در عکس نور)، آنچه در آب و آینه و امثال آن منعکس شود .

۶- خوید : سبز .

۷- فروختن : افروختن . شعله‌ور ساختن .

۸- تیغ آفتاب : طلوع آن، نخستین شعاع یا شعاعهایی که می‌افکنند .

۱۸ - کسائی

(ابوالحسن مجد الدین)

شاعر آخر قرن چهارم هجری (قرن دهم و اوایل قرن یازدهم میلادی) است که بسال ۳۴۱ هجری (۹۵۲ میلادی) در مرو ولادت یافت و ناقسمتی از دوران سلطنت سلطان محمود غزنوی (۳۸۸-۴۲۱ هجری = ۹۹۸-۱۰۳۰ میلادی) زنده بود و حتی بعید نیست که تا نخستین سالهای قرن پنجم هم زیسته باشد و بهمین سبب هم سامانیان را مدح گفته است و هم غزنویان را. پایان عمر این شاعر در قدامت از مدح سلاطین و اشتغال بشعر زهد و بند گذشت. مذهبش تشیع بود و خود اشعاری دال بر این اعتقاد دارد. از اشعار موجود او معلومست که در ابداع مضامین و بیان معانی نو و توصیفات رایج و ایراد تشبیهات لطیف طبیعی مهارت بسیار و قدرت فراوانی داشت. توجهی که در اواخر زندگی بموعظه و حکمت یسافته بود باعث شد که قاصر خسرو شاعر بزرگ قرن پنجم که آغاز عمرش با پایان حیات کسائی مصادف بوده و قسمتی از دوران جوانیش هم در مرو یعنی زاد گاه کسائی گذرانته بود، نام او را در اشعار خویش بیاورد و بعضی از قصائدش را استقبال کند و غالباً بمقایسه خود با او پردازد .

طالع خورشید

روز آمد و علامت^۱ مصقول^۲ بر کشید

وز آسمان شمامه^۳ کافور بر دعید

۱- علامت : علم، رایت.

۲- مصقول : صیقل داده شده، جلا داده شده.

۳- شمامه : بوی خوش، گوی که از مواد خوشبو ترکیب می دادند . شمامه کافور، آفتاب، ماه

گوی که دوست قرطه^۱ شعر^۲ کبود خویش
با جایگاهِ ناف بعمدا^۳ فرودرید

خورشید با سهیل عروسی کند همی
گزر بامداد کله^۴ مصقول بر کشید

و آن عکس^۵ آفتاب نگه کن علم علم
گوی بلا چورد می سرخ بر چکید

یا بر بنفشه زار گل نار سایه کرد
یا برگ لاله زار همی بر فتد بخوید^۶

یا آتش شعاع ز مشرق فروختند^۷
یا پرنیان اهل کسی باز گسترید

چون خوش بود نبید بر این تیغ آفتاب^۸
خاصه که عکس آن بنسید اندرون پدید

۱- قرطه : گرتنه گرتنه ، پیراهن ونیم تنه ، جامه کوتاهی که نیمی از بدن را بپوشاند
و آستینهای آن تا با رنج برسد .

۲- شعر : موی نوعی از جامه ابریشمین .

۳- بعمدا : از روی عمد ، عمداً .

۴- کله : پرده بی که عروس رادر میان آن آرایش کنند سایبان .

۵- عکس : انعکاس (در عکس نور) آنچه در آب و آینه و امثال آن منعکس شود .

۶- خوید : سبزه .

۷- فروختن : افروختن . شعله ور ساختن .

۸- تیغ آفتاب : طلوع آن ، نخستین شعاع یا شعاعهایی که میافکند .

جام کبود و سرخ نبید آر کآسمان
 گویی که جامهای کبودست پر نبید
 جام کبود و سرخ نبید و شعاع زرد
 گویی شقایقست و بنفشه است و شنبلیله^۱
 آن روشنی که چون پیاله فرو چکد
 گویی عقیق سرخ بلؤلو فرو چکد
 و آن صافی که چون بکف دست بر نهی
 کف از قدح ندانی، بی از قدح نبیدا

بهار

باد صبا در آمد فردوس گشت صحرا
 و آراست بوستان را نیشان^۲ بفرش دیبا
 آمد نسیم سنبل با مشک و با قرنفل^۳
 و آورد نامه گل باد صبا بصها^۴

۱- شنبلیله: اسم شکوفه سورنجان است و سورنجان پیازست شبیه بسیر صحرائی که گل زرد رنگ میدهد و بیشتر در کوهسارها میروید (رجوع شود به هرمزدنامه، پور داود، تهران ۱۳۳۱، ص ۱۲۴).

۲- نیشان: نام ماه هفتم از سال رومیان که مطابق با ماه دوم بهار است.

۳- قرنفل: غنچه‌های ناشکفته و خشک شده گیاهی از نوع مورد که بفارسی میخک نامند، قرنفل مأخوذست از کلمه یونانی *Karriophylon*. چنانکه میدانیم میخک یا قرنفل از گیاهان خوشبوئیست که آنرا برای خوش طعم شدن طعام بکار میبرند.

۴- صها: شراب انگوری.

آب کبود بوده چون آینه زدوده^۱
 صندل شدست سوده کرده بمی مطراً^۲
 نارو^۳ بتسارون بر سارو^۴ بنسترن بر
 قمری بیاسمن بر بر داشتند آوا^۵
 گپسار چون زمرّد نقطه زده زبسد^۶
 دراعت^۶ او مشعبد^۷ حیران شدست و شیدا
 ابر آمد از بیابان چون طیلسان^۸ رهبان^۹
 برق از میانش تابان چون بسدین چلیپا^{۱۰}
 آهوهمی گرازد^{۱۱} کردن همی فرازد
 که سوی کوه تازد که سوی باغ و صحرا

- ۱ - زدودن : پاک کردن، دور کردن زنگ و آرایش از چیزی، صاف و روشن کردن آینه.
 ۲ - مطراً: پرورده در بوی خوش، تازه، تازه شده، مصفا.
 ۳ - نارو: پرنده‌ی خوش آواز مانند بلبل.
 ۴ - سارو: پرنده‌ی هندی سیاه رنگ که مانند طوطی آوازی کند.
 ۵ - بسد: مرجان.
 ۶ - نعت: صفت، وصف.
 ۷ - مشعبد: شعبده گر.
 ۸ - طیلسان: مأخوذ از تالشان (طالشان) فارسی و آن جامه بیست مانند ردا که بردوش می‌انداختند و همه بدنرا می‌گرفت. ابن الطیلسان یعنی عجمی زاده.
 ۹ - رهبان: راهب، پارسای ترسایان.
 ۱۰ - چلیپا: صلیب.
 ۱۱ - گرازیدن: خرامیدن و بناز و تکبر راه رفتن.

باغ از حریر و حله بر گل زند مظلّه^۱
 مانند سبز کله^۲ بر تکیه گاه دارا
 گل باز کرده دیده باران بر آن چکیده
 چون خوی^۳ فرود دیده بر عارض چو دیبا
 سرخ و سیه شقایق هم ضد و هم موافق
 چون مؤمن و منافق پنهان و آشکارا
 سوسن لطیف و مشکین چون خوشهای پروین
 شاخ و ستاک^۴ نسرین چون برج ثور و جوزا
 و آن ارغوان بکشی^۵ با صد هزار خوشی
 بیجاده^۶ بدخشی^۷ بر ساخته^۸ بمینا
 یاقوت وار لاله بر برگ لاله ژاله
 کرده بدو حواله غواص در دریا

۱- مظلّه : سایبان ، چتر .

۲- کله : سایبان و نیز رجوع شود بحاشیه شماره ۴ از صحیفه ۵۸

۳- خوی : عرق .

۴- ستاک : شاخه جوان نورسته از تنه درخت ، شاخچه نورسته تاک و گلبنان .

۵- کشی : خوشی .

۶- بیجاده : سنگی شبیه یاقوت ، لعل .

۷- بدخشی : منسوب به «بدخشان» ولایتی در افغانستان کنونی که مرکز آن فیض آباد

نام دارد . لعل بدخشان مشهور بوده است .

۸- بر ساختن : بر نهادن و سوار کردن گوهر ، متناسب کردن با یکدیگر ، بانجام

رساییدن .

نیلوفر

نیلوفر^۱ کبود تگه کن میان آب
 هم رنگ آسمان و بگردار^۲ آسمان
 چون راهبی^۳ که دور رخ او سال و ما مزرد
 وز مطرف^۴ کبود ردا^۵ کرده و ازار^۶
 چون تیغ آبداده و یا قوت آبدار
 زردیش بر میانه چو ماهِ ده و چهار^۷
 وز مطرف^۴ کبود ردا^۵ کرده و ازار^۶

گل

گل نعمتیست هدیه فرستاده از بهشت
 مردم^۸ کریم تر شود اندر نعیم^۹ گل

۱- نیلوفر: گلی از جنس لاله و کبود رنگ و احياناً بر رنگهای سفید و زرد که بیشتر در آب روید و چون سر از آب بر آرد بشکفتد، در فرهنگ سروری مرادف با «آفتاب پرست» آمده است و او را آفتاب گردک و آفتاب گردان هم می گفتند و البته غیر از آن گیاهیست که امروز آفتاب گردان می گوئیم و از امریکا بقاره قدیم آمده است.
 (هرمزنامه ص ۱۶۹-۱۷۰)

۲- بگردار، کردار: مانند.

۳- ماه ده و چهار: پرمه، بدر، ماه تمام، ماه شب چهارده.

۴- راهب: پارسای نرسایان.

۵- مطرف: حجاب و پرده، چادر چهار گوشه نگارین.

۶- ردا: خرقه، بالاپوش، هر لباسی که همه بدن را بپوشاند.

۷- ازار: شلوار، مئزر، میزر.

۸- مردم: آدمی.

۹- نعیم: دهش، عطیه، نعمت، تن آسانی، فراخی عیش، بهشت. در اینجا معنی اول مرادست

ای گل فروش! گل چه فروشی بجای سیم
وز گل عزیزتر چه ستائی بسیم گل؟

دست سپید

دستش از پرده برون آمد چون عاج سپید
گفتی از میخ همی تیغ زلد^۱ زهره و ماه

بشت دستش بمثل چون شکم^۲ قاقم^۳ نرم
چون دم قاقم کرده سر انگشت سیاه

نرگس

نرگس نگر چگونه همی عاشقی کند
بر چشمکان آن صنم خلخی^۴ نژاد

گوی مگر کسی بشد^۴ از آب زعفران
انگشت زرد کرد و بکافور بر نهاد

۱- تیغ زدن : پرتوافکندن، شمع افکندن خورشید و ستارگان.

۲- قاقم : حیوانی کوچک و سپید که پیوست لطیفش مشهورست.

۳- خلخ، قرق، قارلق : نام قومی از ترکان.

۴- بشد : برفت.

پیلگوش^۱

بر پیلگوش قطره باران نگاه کن
 چون اشک چشم عاشق گریان همی شده
 گویی که پیرِ بازِ سپیدست بر گه او
 منقارِ باز لؤلؤ ناسفته بر چده^۲

دست ظالم

ای ز عکس رخ تو آینه ماه^۱
 هر کجا بشکری دَمَدُ تر کس
 روی و نموی تو نامه خوبیت
 بلب و چشم راحتی و بلا
 شاه حسنی و عاشقانت سپاه
 هر کجا بگذری بر آید ماه
 چه بود نامه جز سپید و سیاه
 برخ و زلف توبه یی و گناه
 دست ظالم ز سیم کوتاه به
 ای برخ سیم! زلف کن کوتاها

۱- پیلگوش، پیلغوش؛ گلی است از جنس سوسن و بر کنار های آن خالهای سیاه و رخنهای کوچک باشد.

۲- بر چده: بر چیده.

۳- در این مصراع کسره سین را در «عکس» و خاء را در «رخ» باید ممدود خواند تا وزن با مصراعهای دیگر متناسب باشد.

۴- دمیدن: رستن و بر آمدن گیاه. درباره ستارگان و نور و بامداد و امثال آنها بمعنی «طلوع کردن» است.

۱۹ - بشار مرغزی

بشار مرغزی^۱ شاعر قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) است. از شرح حالش اطلاعی در دست نیست و آنچه تذکره‌نویسان نوشته‌اند مقرون با شتباهاست. اهمیت او در آنست که بعد از رودکی قدیمترین شاعر است که فسیله^۲ خمیره^۳ شیوایی از خود بیادگار نهاده و سخن او مسلماً در خمریات منوچهری مؤثر افتاده است.

رز^۲

رز را خدای از قبل^۳ شادی آفرید
شادی و خرمی همه از رز بود پدید

از جوهر لطافت محض^۴ آفرید رز
آنکو جهان و خلق جهان را بیافرید

از رز بود طعام^۵ و هم از رز بود شراب^۶
از رز بودت نقل و هم از رز بود نمید

۱- مرغزی یا مرغزی نسبت به مرواست.

۲- رز: درخت انگور، باغ انگور، باغ.

۳- از قبل: بخاطر، از جانب.

۴- محض: خالص.

۵- طعام: خوردنی.

۶- شراب: آشامیدنی.

شادی فرخت و خر می آنکس که زر فرخت

شادی خرید و خر می آنکس که زر خرید

انگور و تاک او نگر و وصف او شنو

وصف تمام گفت^۱ ز من بآیدت شنید

آن خوشه بین فتاده بر او بر گهای سبز

هم دیدنش خجسته^۲ و هم خوردنش لذیذ

دیدم سیاه روی عروسان سبز پوش

کز غم دلم بدیدت ایشان بیارید

گفتی که شاه زنگ یکی سبز چادری

بر دختران خویش بعدا بگسترید

آگه نبودم ایچ که دهقان مرا زدور

با آن بزرگوار عروسان همی بدید.

آن کردن لطیف عروسان همی گرفت

پیوندشان بتیغ بُرنده همی بُرید

زیر لگد بجمله همی کشتشان بزور

چونان که پوست بر تن ایشان هم دید

اندر میان سنگ نهان کرد خونشان

دهقان و لب ز خشم بدندان همی گزید

۱- تمام گفت : تمام گفته، یعنی گفتاری که حق مطلب را ادا کند.

۲- خجسته : مبارک، آنچه بفال نیک گرفته شود.

تا پنج ماه یاد نکرد ایچگونه زو
از روی زیر کی و خورد همچنین سزید
چون نوبهار باغ بیاراست چون بهشت
از سوسن سفید و گل سرخ و شنبلیله
اندر میان سبزه بدشت و بکوهسار
مشکین بنفشه و سمن و لاله بر دمید
برزد شعاع زهره و بوی گلاب ازو
از بوی او گل طرب و لهو بشکفید^۱
دانا کلید قفل غمش نام کرد از آنک
جز می ندید قفل غم و رنج را کلید
زینست^۲ مهر من بمی سرخ بر کزو
شد خرمی پدید و رخ غم پیرمرد

۱- بشکفید : بشکفت.

۲- زینست : از اینست، باین سبب است.

۲۰ - محمد عبده

(محمد بن عبده)

محمد عبده از کاتبان و شاعران مشهور اواخر قرن چهارم هجری بود. وی سمت دبیری بنراخان (از پادشاهان خانیة ماوراءالنهر متوفی بسال ۱۶۸۳ هـ) ۱۰۹۰ میلادی) داشته و از استادانی بوده است که هر دبیر میبایست آثار او را بخواند و شیوة او را بیاموزد.

هاشقی صابر

چنانکه نیست نگاری چو تو دگر نبود
چومن صبور و چو من رازدار بُرثایی

ترا ومن رهی^۱ و خواجده را کسی بیجهان
بحسن و صبر و سخاوت ندید همتایی

اهل دیوان

گویند مرا چرا گریزی
گویم زیرا که هوشیارم
از صحبت و کار اهل دیوان
دیوانه بود قرین دیوان

۱- من رهی : یعنی من بنده

یاد جوانی

سها ماندمازغم سپیل یمانی	سہی سروم از تالہ چون تال گشته
ز گفتار تازی و از پہلوانی	بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم
کہ توشہ برم ز آشکار و نہانی	بچندین ہنر شست و دوسال بودم
ندارم کنون از جوانی نشانی	بجز حسرت و جزو بال گناہان
بر آن بیت بو طاهر خسروانی	یاد جوانی همی مویہ دارم
دریغا جوانی دریغا جوانی	جوانی بہ بیہودگی یاد دارم

۱- این قطعہ کہ تضمینی است از شعر معروف خسروانی در لباب الالباب ہونی
بفردوسی و در ترجمان البلاغۃ رادویانی بمحمد عبیدہ نسبت داده شدہ است. نظر
بقدمت ترجمان البلاغہ اشارہ رادویانی در اینجا پذیرفتہ و قطعہ بنام محمد عبیدہ
نقل میشود ایات این قطعہ از ترجمان البلاغہ و لباب الالباب جمع و تالیف شدہ است.

۲۱ - فردوسی

(ابوالقاسم منصور بن حسن)

فردوسی طوسی حماسه‌سرای بزرگ ایران (۳۲۹-۴۱۱ هجری = ۹۴۰-۱۰۲۰ میلادی)^۱ استاد بیهمتای شعر پارسی، بزرگترین حماسه‌سرای ایران و یکی از حماسه‌سرایان بزرگ جهانست. اثر جاویدان او شاهنامه در شمار بهترین آثار حماسی عالم است. این اثر بزرگ که در حدود پنجاه هزار بیت دارد منظومه بیست و بیحزب متقارب در شرح تاریخ ایران از قدیمترین عهد تا حمله عرب در قرن هفتم میلادی که شامل قسمتهای اساطیری و داستانی و قسمت تاریخی است.

شاهنامه فردوسی بر اثر نفوذ شدیدی که در میان طبقات مختلف ایرانیان یافت، در همه ادوار تاریخی بعد از قرن پنجم هجری مورد توجه بود چنانکه همه شاعران حماسه‌گوی ایرانی تا عهد اخیر تحت تأثیر آن بوده و بر اثر آن کام نهادند و ترجمه‌هایی از آن بتازی و ترکی و تلخیص‌هایی از آن بتتر پارسی ترتیب یافته‌است. از مقدمه‌هایی که بر آن نوشته‌اند مقدمه قدیم شاهنامه و مقدمه بایسنقری معروفست. قسمت بزرگی از مقدمه قدیم شاهنامه مأخوفاست از مقدمه‌یی که در سال ۳۴۶ هجری (۹۵۷ میلادی) ابو منصور العمری بر شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سیهسالار خراسان (م. ۳۵۰ هجری = ۹۶۱ میلادی) نگاشت. ترجمه‌هایی از همه یا قسمتی از شاهنامه بزبانهای غربی صورت گرفت که از همه مهمتر ترجمه ژول مول^۱ بفرانس و شاک^۲ و روک کورت^۳ با آلمانی و اتکینسن^۴ بانگلیسی و پیژی^۵ با ایتالیائی است.

Jules Mohl - ۱

Schack - ۲

Friedrich Rückert - ۳

Atkinson - ۴

Pizzi - ۵

نظم شاهنامه مبتنی است بر مآخذ قدیم که از همه مهمتر یکی شاهنامه منشور ابومنصور محمد بن عبدالرزاق است که جمع آوری آن بسال ۳۴۶ هجری (۹۵۷ میلادی) خاتمه یافت، دیگر کتابی در اخبار رستم از «آزاد سرو» و دیگر ترجمه‌یی از اخبار اسکندر بزبان پارسی از اصل عربی.

گوشده این منظومه عدیم‌النظیر ابوالقاسم منصور بن حسن^۱ فردوسی طوسی در حدود سال ۳۲۹ هجری (۹۴۰ میلادی) در قریه باژ از قراء طبران طوس در خانواده‌یی از طبقه دهقانان ولادت یافت و در جوانی شروع بنظم بعضی از داستانهای قهرمانی کرد تا در حدود سال ۳۷۰ هجری (۹۸۰ میلادی) بعد از اطلاع از قتل دقیقی که نظم شاهنامه را آغاز کرده و تمام نهاده بود، بنظم شاهنامه ابومنصور همت گماشت و در سال ۳۸۴ هجری (۹۹۴ میلادی) آنرا پایان برد. این همان نسخه است که البنداری آنرا مآخذ کار خود در ترجمه شاهنامه قرار داد. سپس فردوسی مطالبی را از مآخذ دیگر مانند اخبار رستم و اخبار اسکندر و بعضی داستانهای منفرد بر شاهنامه خود افزود و آنرا بسال ۴۰۰ یا ۴۰۱ هجری (۱۰۱۰ میلادی) پایان برد و سلطان محمود غزنوی تقدیم کرد لیکن بسبب اختلاف که اهم آنها اختلاف در مذهب و نژاد بود، میان آنان خلاف افتاد و او که بغزین رفته بود بشتاب از آن شهر بهرات و از آنجا بطوس و تبرستان شد و باز بخراسان برگشت و بسال ۴۱۱ هجری (۱۰۲۰ میلادی) در زادگاه خود در گذشت.

آنچه برخی از محققان ایرانی و اروپایی درباره سفر فردوسی به «خان لنجان» اصفهان و بغداد ساخته‌اند بنابر توضیحات کافی که پیش ازین در کتابهای خود داده‌ام مجعولاتی غیر قابل اعتناست.

فردوسی در حفظ جانب امانت هنگام نقل مطالب، بکار بردن نهایت مهارت در وصف مناظر طبیعی و میدانهای جنگ و قهرمانان منظومه خود و لشکر کشیها و نظایر اینها، و ذکر حکم و مواظظ دلپذیر در مضاعیف داستانها و آغاز و انجام قصص، کمال توانایی را نشان داده است. این شاعر استاد در بیان افکار و نقل معانی و رعایت سادگی زبان و فکر و

۱ - این اسم و نسب مأخوذست از ترجمه شاهنامه بدست قوام الدین فتح بن علی البنداری، که میان سالهای ۶۲۰ - ۶۴۰ هجری در دمشق از روی نخستین نسخه شاهنامه فردوسی انجام گرفت.

صراحت و روشنی سخن و انسجام و استحکام و منابت کلام بدرجهایی از قدرت که کلامش همواره در میان استادان نمونه اعلای فصاحت و بلاغت شمرده شده و بمنزله سخن سهل و ممتنع تلقی گردیده است .

غیر از شاهنامه که پیش ازین یاد کرده ایم بفردوسی نظم بعضی قطعات و غزلیها را نسبت داده اند، که در انتساب غالب آن ها بوی تردیدست . بطالان انتساب منظومه یوسف و زلیخا را بوی مفصلا در کتاب تاریخ ادبیات در ایران (ج ۱ چاپ دوم ص ۴۹۳ - ۴۹۶) و پیش از آن در کتاب حماسه سرایی در ایران ثابت کرده ام . این منظومه را شاعری سرود که بدستگاه ابوالفوارس طغانشاه بن الب ارسلان حاکم هرات انتساب داشت .

❦

درباره احوال و آثار فردوسی و ذکر منابع مختلفی که از او یاد شده خصوصاً رجوع شود به :
حماسه سرایی در ایران تألیف دکتر صفا، چاپ دوم، تهران، ص ۱۷۱-۲۸۳ .
تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ دوم، ص ۴۶۱-۵۰۱ .
مجله کاوه سال ۲ دوره جدید، شماره های ۱۰-۱۱-۱۲ . مقاله آقای تھی زاده راجع
بفردوسی . همین مقاله در مجموعه (هزاره فردوسی) نیز نقل شده است . چاپ تهران
ص ۱۷ - ۱۰۲ .

J. Mohl : Livre des Rois, tom I : Paris 1883

Nöldeke: Das Iranische Nationalepos, Zeweite auflage, Berlin und Leipzig, 1920, s. 19 - 34

Henri-Massé : Firdousi et l' épopée nationale, Paris 1935.

شبی در بورت گر بر آسودمی سر فخر بر آسمان سودمی
قلم در کف تیر^۱ بشکستمی کلاه از سرِ مساء بر بودمی

۱- از میان ابیات و قطعات پراکنده منسوب بفردوسی این یکی را که در انتساب آن بشاعر کمتر تردیدست، نقل می کنیم .

۲- تیر : عطارد که ستاره دیرانست .

جمال تو گر ز آنکه من دارمی بجای تو گر ز آنکه من بودمی
بیچارگان رحمت آوردمی بدلدادگان بر ببخشودمی^۱

گشته شدن ایرج

فریدون پادشاه پیشدادی ایران سه پسر داشت بنام ایرج و سلم و تور، و کشورهای خود را میان این سه پسر قسمت کرد. ایران را که از همه آن کشورها آبادتر بود بایرج داد که خردتر بود و توران را بتور و سلم را سلم و تور که از ایرج بسال بزرگتر و ازین بخشش پدر ناخرستند بودند بر برادر خردتر بتاختند و او را که از راه مدارا درآمده بود درخیمه شاهی بکشتند. این کار منشاء همه جنگهای انتقامی ایرانیان باتورانیان و رومیان در حماسه ملی است.

چو برداشت پرده ز پیش آفتاب سپیده بر آمد پالود^۲ خواب
دو بیهوده را دل بر آن کار گرم که دیده بشویند هر دو ز شرم
برفتند هر دو گرازان^۳ ز جای نهادند سر سوی پرده سرای^۴
چو از خیمه ایرج بره بنگرید پر از مهر دل سوی ایشان دوید
برفتند با او بخیمه درون سخن بیشتر بر چرا رفت و چون
بدو گفت تور ارتو از ما کهی^۵ چرا بر نهادی کلاه مهی^۶

۱ - بخشودن : رحمت آوردن، عفو کردن.

۲ - پالودن : از صافی گذشتن، صاف کردن، خلاص شدن، در اینجا مراد انجام یافتن است.

۳ - گرازیدن : خرامیدن، راه رفتن از روی کبر و ناز.

۴ - پردسرای : سرا پرده.

۵ - که : خرد، کوچک، خردتر، کوچکتر.

۶ - مهی : بزرگی.

ترا بساید ایران و تخت ککیان
 برادر که مهتر^۲ بخاور^۳ برنج
 چنین بخششی کان جهانجوی کرد
 چو از تور بشنید ایرج سخُن^۴
 بدو گفت کای مهتر نامجوی
 نه تاج کیی^۵ خواهم اکنون نه گاه^۶
 من ایران نخواهم نه خاور نه چین
 بزرگی که فرجام او نیر کیست
 سپهر بلند از کشد زیر تو
 مرا تخت ایران اگر بود زیر
 سپردم شما را کلاه و نگین
 مرا با شما نیست جنگ و نبرد

مرا بر دَرِ تُرک بسته میان^۱
 بسر بر ترا افسر و ریر گنج
 همه سوی کهتر پسر روی کرد
 یکی خوبتر پاسخ افکند بُن
 اگر کام دل خواهی آرام جوی
 نه نام بزرگی نه ایران سپاه
 نه شاهی نه گسترده روی زمین
 بر آن مهتری بر بیاید گریست
 سر انجام خشتست بالین تو
 کنون گشتم از تخت و از تاج سیر
 مدارید با من شما نیز کین
 نباید به^۷ من هیچ دل رنجه کرد^۸

۱ - میان بستن : آماده کار بودن، مهیای خدمت بودن.

۲ - مراد از برادر مهتر سلم است که کشور روم نصیب او شده بود.

۳ - خاور، خاوران : از کلمه پهلوی خوربران یا خوروران، امروز بمعنی مشرق استعمال میشود لیکن معنی اصلی و قدیم آن «مغرب» است چنانکه در همین بیت ملاحظه میکنیم.

۴ - سَخُن، سَخُون : تلفظ پهلوی کلمه است. در پارسی دری حرکات این کلمه تبدیل مکان یافته است.

۵ - کیی : منسوب به «کئی» یعنی «شاه» است.

۶ - گاه : تخت.

۷ - به : در اینجا سببی است و «بمن» یعنی «بسبب من». ن نخ : ز

۸ - رنجه کردن : بزحمت افکندن، رنج دادن، خسته و مانده کردن.

زمانه نخواهم بازارتان
 جز از کهتری نیست آیین من
 چو بشنید نور این همه سر بسر
 نیامدش گفتار ایرج پسند
 ز کرسی^۳ بنخشم اندر آورد پای
 یکایک^۵ بر آمد ز جای نشست^۷
 بزد بر سر خسرو تاج دار
 نیامدت^۶ گفت ایچ ترس از خدای
 مکش مر مراکت سر انجام کار
 مکن خویشتن را ز مردم گشان
 پسندی و همداستانی^{۱۰} کنی
 و گر^۱ دور مانم ز دیدارتان
 نباشد جز از مردمی دین من
 بگفتارش اندر نیآورد سر^۲
 نه نیز آشتی نزد او ارجمند
 همی گفت و همی جست هزمان^۴ ز جای
 گرفت آن گران^۸ کرسی زربدست
 ازو خواست ایرج بجان زینهار^۹
 نه شرم از پیدر، خود همینست رای؟
 بگیرد بخون منت روزگار
 کزین پس نیابی خود از من نشان
 که جان داری و جان ستانی کنی!

۱ - و گر : و اگر چه.

۲ - سر آوردن ، سردر آوردن ، توجه کردن ، اعتنا کردن ، بنهایت رسیدن.

۳ - کرسی : سریر ، تخت ، اورنگ ، صندلی .

۴ - هزمان : هر زمان ، دمادم.

۵ - یکایک : یکباره .

۶ - بر آمدن : برپای خاستن ، طلوع کردن ، دمیدن . در اینجا معنی اول مرادست

۷ - جای نشست : محل جلوس .

۸ - گران : سنگین .

۹ - زینهار خواستن : امان خواستن .

۱۰ - همداستانی : موافقت . همداستان : موافق .

بَسَنده کنم زین جهان گوشه‌یی
میازار موری که دانه گشت
سیاه اندرون باشد و سنگدل
بخون برادر چه بندی سَکمر
جهان خواستی، یافتی، خون مریز!
سخن چند بشنید پاسخ نداد
یکی خنجر از موزه^۴ بیرون کشید
بدان نیز زهر آبگون خنجرش
فرود آمد از پای سرو سَهی
دوان خون بر آن چهره ارغوان
سر تاجور از تن پیلوار
جهاننا پروردیش در کنار
نهانی ندانم ترا دوست کیست
چو شاهان بکینه گشی خیر خیر^۶

بکوشش فراز آورم^۲ گوشه‌یی
که جان دارد و جان شیرین خوشست
که^۳ خواهد که موری شود تنگدل
چه سوزی دل پیر گشته پدر؟
مکن با جهاندار یزدان ستیز!
دلش بود پر خشم و سر پر ز باد
سرایای او چادر خون کشید
همی کرد چاک آن کیانی برش
گسست آن کمر گاه شاهنشاهی
شد آن نامور شهریار جهان
بخنجر جدا کرد و برگشت کار
و ز آن پس ندادی بجان زینهار
بر آن آشکارت بیاید گریست
از این دو ستمکاره اندازه گیر

۱ - بَسَنده کردن : قناعت کردن ، خرسند بودن .

۲ - فراز آوردن : فراهم کردن ، گرد آوردن .

۳ - که : کسی که ، آنکه .

۴ - موزه : کفش ، چکمه ، پاپوش .

۵ - شدن : سپری شدن ، رفتن .

۶ - خیر خیر : بیهوده .

نخستین جنگ رستم با فراسیاب^۱

رستم پسر زال زربزرگترین پهلوان ایران و مدار بسیاری از قایع عمده پهلوانی در شاهنامه و برخی دیگر از آثار حماسه ملی فارسی است. نخستین بار که بمیدان جنگ فراسیاب (پسر پشنگ و نواده تور که پادشاه توران و جنگاوری بی بدیل بود) درآمد، بمهد پادشاهی کیقباد بود و ازین پس در پهلوان بزرگ ایران و توران بارها با یکدیگر روبرو شدند و در نبردهای آنان همواره برد با رستم بود.

چگونه بود ساز ^۳ جنگ و نبرد	چو رستم بدید آنکه قارن ^۲ چه کرد
که با من جهان پهلوانا بگوی	بیمیش پدر شد پیرسید ازوی
کجا جای گیرد بدشت نبرد	که فراسیاب آن بداندیش مرد
که پیداست تابان درفش بنفش	چه پوشد کجا بر فرازد درفش
میان یلان سر فرازم بدوی	نشان ده که پیکار سازم بدوی

۱ - فراسیاب پادشاه و پهلوان نیرومند تورانیست. توران در شاهنامه فردوسی، چنانکه در داستانها و روایات مذکور در متون پهلوی، بمنزله ترکستان، و تورانیان بمنزله زردپوستان آسیای مرکزی هستند، و حال آنکه قوم توری که در اوستا یاد شده از اقوام آریایی غیر ایرانی بودند که با آریائیان ایرانی بر سر تصرف منزلگاههای آنان نبرد میکردند، (حماسه سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ دوم ص ۶۱۲-۶۱۶).

در داستان جنگهای رستم و فراسیاب که مدتها در شاهنامه امتداد یافته اثر بارزی از کشاکشای مداوم نژاد ایرانی با قبایل زردپوست آسیای مرکزی که از قرن دوم پیش از میلاد سرگرم حملات خود پسرحدات ایران در شمال شرقی بوده اند، مشاهده میشود.

۲ - قارن پهلوان بزرگ ایران پیش از رستم. این پهلوان پسر کاوه آهنگر بود که در داستانهای ایرانی درفش کاربان را که درفش رسمی شاهنشاهی بود با و نسبت میدادند.

۳ - ساز: سامان، ساختگی و آمادگی کار، سلاح جنگ.

بدو گفت زال ای پسر گوش دار^۱
 که آن ترک در جنگ نراژدهاست
 درفشش سیاهست و خفتان^۲ سیاه
 همه روی آهن گرفته بزر
 بیکجای ساکن نباشد بجنگ
 نهنگ او ز دریا بر آرد بدم
 از خویشتن را نگهدار سخت
 شود کوه آهن چو دریای آب
 بدو گفت رستم که ای پهلوان
 جهان آفریننده یار منست
 اگر ازدها باشد و دیو تر
 بینی کنون در صف کارزار
 بدانگونه باوی بر آیم بجنگ

یک امروز باخویشتن هوش دار
 دم آهنج^۳ و در کینه ابر بلاست
 ز آهنش ساعد ز آهن کلاه
 درفش سیه بسته بر خود^۴ بر
 چنینست آیین^۵ پور پشنگ
 ز هشتادش^۶ نیست بالاش^۷ کم
 که مرد دلیرست و پیروز بخت
 اگر بشنود نام افراسیاب
 تو از من مدار ایچ رنجه روان
 دل و تیغ و بازو حصار منست
 بیارمش بگرفته بند کمر
 کز آن شاه جنگی بر آرم دمار
 که بروی بگرید سپاه پشنگ

۱ - گوش داشتن : مراقبت کردن، نگاه داشتن، محافظت کردن.

۲ - آهنجیدن : کشیدن، بر کشیدن، در کشیدن، افکندن، دم آهنج : آنگه بدم درمی کشد.

۳ - خفتان : نوعی جامه جنگ، سلاحی که بروی سلاحهای دیگر دفاعی میپوشیدند.

۴ - خود : کلاه آهنین که در جنگ بر سر می نهادند.

۵ - آیین : قاعده و رسم.

۶ - رش : مسافت، مسافت دودست چون آنها را از هم باز کنند، گز، ذرع.

۷ - بالا : قد. معانی دیگر آن پیش ازین گفته شد.

برانگیخت آن رخس روینه^۱ سُم
 همان رفت تا سوی توران سپاه^۲
 چو افراسیابش بهامون بدید
 ز گردان بیرسید کاین آزدها
 کدامست کاین را ندانم بنام؟
 بود رستمش نام و بس سر کشت
 نبینی که با گرز سام آمدست؟
 پیش سپه آمد افراسیاب
 چو رستم ورا دید بفشارد ران^۳
 چو تنگ اندر آورد باو زمین^۴
 چو افراسیابش بدابگونه دید
 زمانی بکوشید با پور زال
 بر آمد خروشیدن گاو دم^۵
 یکی نعره زد شیر لشکر پناه
 شکفتید^۶ زان کودك نارسید^۷
 بدینگونه از بند گشته رها
 یکی گفت کاین پوردستان سام^۸
 که جنگ چون آب و چون آتش
 جوانست و جویای نام آمدستا
 چو کشتی که موجش بر آرد ز آب
 بگردن بر آورد گرز گران
 فرو کرد گرز گران را بزین
 بزد چنگ و تیغ از میان بر کشید
 نهمتن بر افراخته چنگ و یال^۹

۱ - روینه : هرچه از روی بسازند.

۲ - گاو دم : غیر، کرنا، بوق.

۳ - دمان : غرنده، مهیب، جلد و چالاک.

۴ - شکفتیدن : عجب کردن.

۵ - نارسید : نارسیده، نابالغ، ابرنا.

۶ - دستان سام : زال زر.

۷ - ران فشردن : برانگیختن و راندن ستور.

۸ - یعنی باو نزدیک شد. بفاصله کم رسید.

۹ - یال : قنواندام، گردن و موی گردن، بازو.

ببند کمرش اندر آویخت چنگ
 همی خواست بردن پیش قباد^۲
 زهنگ^۳ سپهدار و چنگ سوار
 گسست و بخاک اندر آمد سرش
 تهمتن فرو برد چنگ دراز
 بیک دست رستم کمر هانده بود
 سپهدار ترکان چو شد زیر دست
 پس آنگاه راه بیابان گرفت
 یکی هفته بنشست نزدیک رود^۴
 برفت از لب رود نزد پشنک
 بدو گفت کای نامبردار^۵ شاه
 جدا کردش از پشت زین خدنگ^۱
 دهد چنگ روز نخستینش یاد
 نیامد دوال^۴ کمر پایدار
 سواران گرفتند کرد اندرش
 ربود از سرش تاج آن سر فراز
 بدست دگر تاجش از سر ربود
 یکی باره تیزنگ^۵ بر نشست^۶
 سپه رازها کرد و خود جان گرفت^۷
 بهشتم بر آراست با خشم و دود
 زبان پر ز گفتار و کوتاه چنگ
 ترا بود این چنگ جستن گناه

۱ - خدنگ : درختی بسیار سخت که از چوب آن زین و تیر و نیزه میساختند. زین خدنگ و تیر خدنگ ازینجاست .

۲ - قباد : نخستین پادشاه از سلسله کیانیان .

۳ - هنگ : زور، نیرو، سنگینی، هوش و فهم .

۴ - دوال کمر : بند کمر .

۵ - تیزنگ : تیزدو .

۶ - بر نشستن : سوار شدن .

۷ - جان گرفت : جان سلامت برد .

۸ - رود : مراد رود جیحونست که در استانهای ملی سرحد ایران و توران سردمدار است .

۹ - نامبردار : مشهور .

روستم

سواری پدید آمد از پشت سام
 بیامد بسان بهنگک دژم^۱
 همی تاخت اندر فراز و نشیب
 نیززید جانم بیک مشت خاک
 همه لشکرها ز هم بر درید
 درفش مرا دید بر یک کران
 بیامد گرفتش^۲ کمر بند من
 چنان بر گرفتم^۳ ز زین خدنگ
 کمر بند بگسست و بند قبای
 بدان زور هرگز نباشد هزبر^۴
 سواران جنگی همه همگروه
 تودانی که شاهی دل و چنگ من

۱ - این آیات دنباله سخن افراسیابست

۲ - دژم : آشفته، اندوهگین، غضبناک.

۳ - رکیب : رکاب.

۴ - شین در گرفتش فاعلی است.

۵ - بر گرفتم : بر گرفت مرا.

۶ - سنک : وزن و مقدار.

۷ - هزبر : شیریشه.

۸ - آهنگ : قصد و اراده و عزم.

که دستانش رستم نهادست نام
 که گفتمی زمین را بسوزد بدم
 همی زد بگرز و بتیغ و رکیب^۲
 ز گرزش هوا شد پراز چاک چاک
 کس اندر جهان آن شکفتی ندید
 بزیر اندر افکند گرز کران
 تو گفتمی که بگسست پیوند من
 که گفتمی ندارم بیک پشه سنک^۳
 ز چنگش فتادم نگون زیر پای
 دو پایش بخاک اندرون سربابر
 کشیدندم از چنگک آن لخت کوه
 بچنگ اندرون زور و آهنگ^۴ من

بدستِ وی اندر یکی پشام
 یکی پیلتن دیدم و شیر چنگ
 عناتش سپرده بدان پیل مست^۱
 دلیران و شیران بسی دیده‌ام
 همانا که کویال^۲ سیصد هزار
 تو گفتمی که از آهش کرده‌اند
 چه درباش پیش و چه بر بیان
 همی ناست یکسان چو روز شکار
 چنو گر بُدی سام را دستبرد^۳
 وزین آفرینش پر اندیشام
 نه هوش و نه دانش به‌رای و نه هنگ^۴
 همش کوه و هم غار و هم راه پست
 عنان پیچ^۵ از آنگونه نشیده‌ام
 زدندش بر آن تارک^۶ نامدار
 بروی ز بسنگش بر آورده‌اند^۷
 چه درنده شیر و چه پیل ژبان^۸
 بی‌بازی همی آمدش کارزار
 زترکان نمادی سرافراز کرد

جنگ ایرانیان و تورانیان

بر آمد خروشیدن دار و گیر
 درخشیدن خنجر و زخم^۹ نیر

۱ - هنگ : هوش و فهم.

۲ - مراد ازین «پیل مست» رخس اسب مشهور رستم‌اسر.

۳ - عنان پیچ : سوار ماهر و چابک.

۴ - کویال : گرز، کردن، قامت. در اینجا معنی اول مرادست.

۵ - تارک : فرق‌س.

۶ - بر آوردن : پدید آوردن ، بنا کردن ، تربیت کردن .

۷ - ژبان . درنده و خشمگین.

۸ - دستبرد ، هنر، برتری، غلبه.

۹ - زخم : ضربت، طعن.

دو لشکر بیکدیگر آویختند^۱ / تو گفتی بهم اندر آمیختند
 غریبیدن^۲ مرد و غرنده کوس / همی کرد بر رعد غران فسوس
 ز آسیب شیران پولاد چنگ / دریده دل شیر و چرم پلنگ
 زمین کرده بدسرخ رستم بچنگ / یکی گرزۀ گاو پیکر بچنگ
 بهر سو که مرکب بر انگیختی / چو برک خزان سرفرو ریختی
 بشمشیر بران چوبگذاشت دست / سر سرفرازان همی کرد پست
 اگر برزدی بر سر آن سرفراز / بدو نیمه کردیش با اسب و ساز
 چو شمشیر برگردن افراختی / چو کوه از سواران سر انداختی
 ز خون دلیران بدشت اندرون / چو دریا زمین موجزن شد ز خون
 همه روی صحرا سرودست و پای / بزیر سم اسب جنگ آزمای
 ز سم ستوران در آن پهن دشت / زمین شدشش و آسمان گشت هشت
 فرورفت و بر رفت روز نبرد / بماهی تم خون و بر ماه گرد
 بروز نبرد آن یار ارجمند / بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
 برید و درید و شکست و بیست / یالافرا سر و سینه و پا و دست
 هزار و صد و شصت گگرد^۳ دلیر / بیاب زخم شد کشته در چنگ شیر
 برقتند ترکان ز پیش مغان^۴ / کشیدند لشکر سوی دامغان

۱ - آویختن، در آویختن : درافتادن، جدال کردن.

۲ - غریبیدن : فریاد زدن، شور و غوغا کردن.

۳ - گگرد : مبارز و شجاع، پهلوان.

۴ - مغان، موغان، موقان ، ولایتی در شمال آذربایجان.

وز آنجا بجیحون نهادند روی خلیده دل^۱ و باغم و گفت و گوی
شکسته سلیح^۲ و گسته کمر نه بوق و نه کوس و نه پای و نه پر^۳

زال و رودابه

زال زر پسر سام نریمان چون از مادرزاد سرخ روی و سپیدموی بود چنانکه پدر فرزند اهریمنش رینداشت و بردامن البرز کوهش نهاد ناطعه ددان شود. قضا را سیمرغ در جست رجوی شکار از آشیانه بیرون آمده بود و او را دریای کوه بدید، بکنامش برد و پیش بچکان افکند لیکن بچکان سیمرغ با او خوی گرفتند و سیمرغ را نیز مهر بر او بچنید و او را در کتسام خویش پیرورد چندانکه یال بر کشید و پرومند و توانا گشت. آخر کار سام بطلب فرزند بالبرز کوه رفت و او را از سیمرغ بگرفت و بخانه برد و پیرورد و آیین جنگاوری و کشورداری بیاموخت. زال يك بار که بکابلستان رفته بود رودابه دختر مهرباب شاه را بدید و خواستار او گشت و بدین طریق داستان زال و رودابه که عاقبت بکامیابی زال انجامید در شاهنامه بمیان آمد. حاصل این عشق برای زال و رودابه فرزندی پرومند شد که رستم بزرگترین پهلوان داستانی است. در این قطعه زال شبانگاه بدهوت رودابه از باره دژنهانی بکاخ مهرباب راه حست و شبی را با رودابه بشادی گذراند و همین دیندار مایه پیوند آن دو شد:

چو خورشید تابنده شد نساپدید در حجره بستند و گم شد کلید
پرستنده^۴ شد سوی دستان سام که شد ساخته^۵ کار، بگذار کام
سپهبد سوی کاخ بنهاد روی چنان چون بود مردم جفت جوی

۱ - خلیده دل : دل گران، پریشان خاطر.

۲ - سلیح : همال سلاح است.

۳ - پای و پر : تاب و توان.

۴ - پرستنده : خدمتکار.

۵ - ساخته : مهیاء آماده.

بر آمد سیه چشم گُلرُخ پیام
 چو از دور دستان سام سوار
 دو بیجاده^۳ بگشاد و آواز داد
 درود جهان آفرین بر تو باد
 پرستنده خرم دل و شاد بساد
 پیاده بدین سان زپرده سرای
 سپهد چو از بساره آوا شنید
 شده بسام ازو گوهر تابشاک
 چنین داد پاسخ که ای ماه چهر
 چه مایه^۶ شبان دیده اندر سماک^۷
 همی خواستم تا خدای جهان
 کنون شاد گشتم باواز تو
 یسکی چاره راه دیدار جوی

۱ - سہی : راست و درست.

۲ - ماه تام : پرماه، ماه دوهفته، ماه تمام، بدر.

۳ - بیجاده : لعل. مراد از دو بیجاده دولب است.

۴ - رنجیدن : رنجه شدن.

۵ - تاب : گرمی، روشنی.

۶ - چه مایه : چقدر.

۷ - سماک : یکی از دو مجموعه سماک رامج باعادل است. دیده اندر سماک یعنی دیده
 مجاب آسمان.

پر پیچهر گفت و سپهبد شنود
 کمندی گشاد او ز سرو بلند
 خم اندر خم و مار بر مار بر
 فروهشت کیسو از آن کنگره
 پس از باره رودابه آواز داد
 کنون زود بر تاز و بر کش میان
 بگیر این سر کیسو از یک سوم
 نگه کرد زال اندر آن ماه روی
 بسایید مشکین کمندش بیوس
 چنین داد پاسخ که این نیست داد
 که من دست را خیره در جان زخم
 کمند از رهی^۷ بستد و داد خم
 بحلقه در آمد سر کنگره

ز سر شعر^۱ شبگون^۲ سبک^۳ بر گشود
 کس از مشک^۴ ز آنسان نییچد کمند
 بر آن غبغبش^۴ تار بر تار بر
 بدل گفت زار این کمندی سره^۵
 که ای پهلوان بچه^۶ گرد زاد
 بر شیر بکشای و چنگ کیان
 ز بهر تو باید همی کیسوم
 شکفت آمدش ز آن چنان گفت و گوی
 که بشنید آواز بوش عروس
 بدین روز خورشید روشن مباد
 برین خسته دل نیز بیکان زخم
 بیفکند خوار^۸ و نژد هیچ دم
 بر آمد زین تا بسر به

۱ - شعر : موی و پارچه‌یی از حریر لطیف.

۲ - شبگون : شبرنگ، سیاه.

۳ - سبک : بیجاکی، بیجلاکی.

۴ - غبغب : گوشت پاره زبر چانه.

۵ - سره : نیک.

۶ - بر : پهلوان، سینه، قد و بالا.

۷ - رهی : چاکر.

۸ - خوار : آسان، پست . در اینجا معنی اول مرادست .

چو بر بام آن باره^۱ بنشست باز
 گرفت آن زمان دست دستان بدست
 فرود آمد از بام کاخ بلند
 سوی خانه زرنکار آمدند
 بهشتی بُد آراسته پر ز نور
 شکفت اندر و مانده بُد زال زر
 آبا یاره^۵ و طوق و با گوشوار
 دور خساره چون لاله اندر چمن
 همان زال با قر شاهنشهی
 حمایل یکی دَشنه^۹ اندر برش
 زدیدنش رودابه می نارمید^{۱۰}
 بیامد پریروی و بردش نماز^۲
 برفتند هر دو بکردار هست
 بدست اندرون دست شاخ بلند^۳
 بدان مجلس شاهوار آمدند
 پرستنده^۴ بر پای بر پیش حور
 بدان روی و آن موی و آن زیب و قر
 زدیبای و گوهر چو باغ بهار
 سر جمعد^۶ زلفش شکن بر شکن^۷
 نشسته بر ماه با فرهی^۸
 ز یاقوت سرخ افسری بر سرش
 بدزدیده در وی همی بنگرید

۱ - باره : حصار، دژ.

۲ - نماز بردن : تعظیم کردن، سجده کردن.

۳ - شاخ بلند کنایه از بالای بلند و آخته رودابه است.

۴ - پرستنده : خدمتکار.

۵ - یاره : دست بند.

۶ - جمعد : موی مرغول، موی کاکل، چین و شکن زلف.

۷ - شکن : چین و شکنج، شکن بر شکن یعنی چین در چین، پیچ در پیچ، پیچاپیچ.

۸ - فرهی : عظمت، شکوه و جلال.

۹ - دَشنه : نوعی از خنجر، شمشیر و کارد تیغه باریک.

۱۰ - آرمیدن : آرام جستن.

بدان شاخ^۱ و یال^۲ و بر آن قزو^۳ برز^۴
 فروغ رخس را که جان بر فروخت^۴
 همی بود بوس و کنار و نبید^۵
 سپهد چنین گفت با ماهروی
 منوچهر چون بشنود داستان
 همان سام نیرم^۸ بر آرد خروش
 ولیکن نه پرمایه^{۱۰} جانست و تن
 پذیرفتم^{۱۱} از دادگر داورم
 که خارا چو خار آمدی زوبگرز
 دَرُو بیش دیدی دلش بیش سوخت
 مگر شیر کو گور را تشکرید^۶
 که ای سرور سیمین بر مشکبوی
 نباشد برین گفته همداستان^۷
 کف اندازد و بر من آید بجوش^۹
 همان خوار گیرم بیوشم کفن
 که هرگز ز پیمان تو نگذرم

۱ - شاخ : بازو، از سرانگشتان تا بازو.

۲ - یال : گردن، موی گردن، قامت.

۳ - برز : قدوبالا، تنه.

۴ - بر فروختن : برافروختن.

۵ - نبید : شراب.

۶ - شکریدن : شکار کردن، شکستن حیوان شکاری شکار را. مراد آنست که زال برودابه تعرض نمی کرد.

۷ - همداستان : موافق.

۸ - نیرم : نریمان. نریمان و نیرم از اصل اوستائی «نیرمنو» یعنی دلیر و مردانه آمده است و درین باره قبلا نیز اشاره‌ی کرده‌ایم (همین کتاب ص ۴۰).

۹ - علت پیش‌بینی این مخالفتها آن بود که رودابه دختر مهرباب پادشاه کابل از اعقاب ضحاک و معاشرت و مواصالت با خاندان او ممنوع بود.

۱۰ - پرمایه : عزیز، گرانبها.

۱۱ - پذیرفتن از : عهد کردن با... پذیرفتن : قول دادن: عهد کردن.

شوم پیش یزدان ستایش کنم
مگر کو دل سام و شاه زمین
جهان آفرین بشنود گفت من
بدو گفت رودابه من همچنین
که بر من نباشد کسی پادشا
جز از پهلوان جهان زال زر^۱
همی مهرشان هر زمان بیش بود
چنین تا سپیده بر آمد ز جای
پس آن ماه را شاه پدروود^۲ کرد
سر مژه کردند هر دو پر آب
که ای قر گیتی یکی لخت نیز
زیبالا کمند اندر افکنند زال

چو یزدان پرستان نیایش کنم
بشوید زخشم و زییکار و کین
مگر کاشکارا شوی جفت من
پذیرفتم از داور کیش و دین
جهان آفرین بر زبانم گوا
که باتاج و گنجست و با نام و قر.
خرد دور بود آرزو بیش بود
تیره^۳ بر آمد ز پرده سرای
تن خویش تار و برش بود کرد...
زبان بر کشیدند^۴ بر آفتاب
نبایست آمد چنین در ستیز
فرود آمد از کاخ قرخ همال^۵

گشتن رستم سهراب را

رستم از همینه دخت شاهسمنگان، که يك شب با وی آرمیده بود، پسری زورمند
و مبارز و جنگاور داشت بنام سهراب که هیچش ندیده بود و نمیشناخت، این

۱ - زال زر : نام «دستان» پدر رستم است. «زال» و «زر» هر دو يك اسم است که در خط

پهلوی بدو گونه خوانده میشود.

۲ - تیره : کوس، طبل.

۳ - پدروود کردن، پدروود کردن : وداع کردن.

۴ - زبان بر کشیدن : باعتراض سخن گفتن، درشتی کردن.

۵ - همال : همسر، همانند.

پسر بفریب افراسیاب بالشکریان توران بجنگ ایران شتافت و چند بار بارستم
در آویخت و او را بر زمین زد لیکن هر بار مهر خورشاوندی در او بجنبید و از
کشتن رستم دست باز داشت. اینک رستم را بعد از آخرین شکست خویش از
سهراب می‌یابیم که بستایش‌یزدان و خواستن زور روزگار ان نخستین و چاره قتل
سهراب میرود :

چورستم ز چنگ وی آزاد گشت بسان یکی کوه پولاد گشت
خرامان بشد سوی آب روان چو جان رفته کو باز یابد روان
بخورد آب و روی و سرو تن بهشت پیش جهان آفرین شد نخست
همی خواست پیروزی و دستگاه^۱ نبود آگه از بخش^۲ خورشید و ماه
که چون رفت خواهد سپهر از برش بنخواهد ربودن کلاه از سرش
شنیدم که رستم ز آغاز کار چنان یسافت نیرو ز پروردگار
که گر سنگ را او بسر بر شدی همی هر دو پایش بدو در شدی
از آن زور پیوسته رنجور بود دل او از آن آرزو^۳ دور بود
بنماید بر کردگار جهان بزاری همی آرزو کرد آن
که لختی ز زورش ستاند همی که رفتن بره بر تواند همی
بدان سان که از پاک‌یزدان بخواست ز نیروی آن کوه پیکر بکاست
چو باز آن چنان کار پیش آمدش دل از بیم سهراب ریش^۴ آمدش

۱ - دستگاه : توانایی و قدرت، دولت، ثروت

۲ - بخش : نصیب، بهره، قسمت.

۳ - یعنی آرزوی آن زور و توانایی.

۴ - ریش : مجروح و دردناک.

بیزدان بنالید کای کرد کار
همان زور خواهم کز آغاز کار
بدو باز داد آنچه‌ان گش بخواست
وز آن آب‌خور^۲ شد بجای نبرد
همی تاخت سهراب چون پیل مست
گرازان و چون شیر نعره زان
بر آن گونه رستم چو اورا بدید
غمین گشت وزو نماید اندر شکفت
چو سهراب باز آمد او را بدید
چنین گفت کای رسته^۴ از چنگک شیر
دگر باره اسبان بیستند سخت
هر آنکه که خشم آورد بخت شوم
بگشتی گرفتن نهادند سر
سپهدار سهراب آن زور دست
بدین کار این بنده را پاس دار^۱
مرا دادی ای پاک پروردگار
بیفزود در تن هر آنچهش بکاست
پراندیشه بودش دل و روی زرد
کمندی بیازو کمسانی بدست
سمندش جهان و جهانرا گنان
عجب ماند و دروی همی بنگرید
زییکارش اندازه‌ها بر گرفت^۳
ز باد جوانی دلش بر دمید
چرا آمدی باز نزدم دلیر
بسر بر همی گشت بد خواه بخت
شود سنگ خارا بکردار^۵ موم
گرفتند هر دو دوال گمر^۶
تو گفتی که چرخ بلندش بی

۱ - پاس داشتن : مراقبت کردن. مواظبت کردن.

۲ - آب‌خور، آب‌شخور : محلی که آب رسد و از آن بیاشامند یا بردارند.

۳ - اندازه بر گرفتن : حساب کردن، قیاس کردن.

۴ - رسته : وها شده.

۵ - بکردار : مثل.

۶ - دوال گمر : بند گمر.

غمین گشت رستم بیازید چنگ
 خم آورد پشت دلاور جوان
 زدش بر زمین بر بگردار شیر
 سبک تیغ تیز از میان بر کشید
 هر آنکه که توتشنه گشتی بخون
 زمانه بخون تو تشنه شود
 بیچید از آن پس یکی آه کرد
 بدو گفت کاین بر من از من رسید
 تو زمین بیگناهی که این گوز پشت
 بیازی بگویند همسال من
 نشان داد مادر مرا از پدر
 همی جستمش تا بیوسمش روی
 گرفت آن سروبال جنگی پلنگ
 زمانه سر آمد نبودش توان
 بدانت کو هم نماند بزیر
 بر یور بیدار دل بر درید
 پسالودی این خنجر آبگون
 بر اندام تو موی دشنه شود
 و نیک و بد اندیشه کوتاه کرد
 زمانه بدست تو دادم کلید
 مرا بر کشید و بزودی بگشت
 بخاک اندر آمد چنین یال من
 ز مهر اندر آمد روانم بر
 چنین جان بدادم درین آرزوی

۱ - یال : گردن ، موی گردن ، قنوبالا.

۲ - زمانه سر آمد : اجل فرار آمد،

۳ - توان : توانایی و زور.

۴ - سبک : آسان، نآسانی، بچالاکی.

۵ - بر : پهلوی.

۶ - آبگون : آبدونک.

۷ - دشنه : نوعی خنجر ، کارد و خنجر تیغه بزرگ.

۸ - بر کشیدن : تریب کردن، پروردن، بر آوردن.

دریغا که رنجم نیامد بسر
کنون گر تو در آب ماهی شوی
و گر چون ستاره شوی بر سپهر
بخواهد هم از تو پدر کین من
از آن نامداران گردنکشان^۱
که سهراب گشتت وافکنده خوار
چو بشنید رستم سرش خیره گشت
همی بی تن و تاب و بی توش^۲ گشت
بپرسید از آن پس که آمد بهوش
بگو تا چه داری ز رستم نشان
که رستم منم کم مماناد نام
بزد نعره و خونس آمد بجوش
چو سهراب رستم بدان سان بدید
بدو گفت گر ز آنکه رستم نوی
ز هر گونه بودم ترا رهنمای
کنون بند بگشای از جوشتم

ندیدم درین رنج روی پدر
و یا چون شب اندر سیاهی شوی
ببری ز روی زمین پساك مهر
چو بیند که خشتت بالین من
کسی هم برد نزد رستم نشان
همی خواست کردن ترا خواستار
جهان پیش چشم اندرش خیره گشت
بیفتاد از پای و بی هوش گشت
بدو گفت با ناله و با خروش
که گم باد نامش ز گردنکشان
نشیناد بر مائتم پورسام^۳
همی کند موی و همی زد خروش
بیفتاد و هوش از سرش بر پرید
بگشتی مرا خیره^۴ بر بد خوی
بجنبید يك ذره مهرت ز جای
برهنه بین این تن روشنم

۱ - گردنکش : نامور، بزرگ، متکبر، مفرور.

۲ - توش : توانایی.

۳ - پورسام : زالزر که پدر رستم بود.

۴ - خیره : بیهوده.



چو برخاست آواز کوس از درم
 همی جانش از رفتن من بخت^۱
 مرا گفت کاین از پدر یادگار
 چو بکشاد خفتان^۲ و آن مهره دید
 همی گفت کای گشته بردست من
 همی ریخت خون و همی بکند موی
 چو خورشید تابان ز کنبد بگشت
 ز لشکر بیامد هشیوار^۳ بیست
 دو اسب اندر آن دشت بر پای بود
 گو^۴ پیلتن را چو بر پشت زین
 چنین بُد گمانشان که او گشته شد
 بکاس کی تا ختمند آگهی
 ز لشکر بر آمد سراسر خروش
 چو آشوب برخاست از انجمن

بیامد پر از خون دورخ مادرم
 یکی مهره بر بازوی من بیست
 بدار و بین تا کی آید بکار
 همه جامه بر خویشتن بردرید
 دلیر و ستوده بهر انجمن
 سرش پر ز خاک و پر از آب روی
 تهمت، نیامد بلشکر ز دشت
 که تا اندر آورد گه^۴ کار چیست
 پراز گردو، رستم دگر جای بود
 ندیدند گردان در آن دشت کین
 سر نامداران همه گشته شد
 که تختِ بهی شد ز رستم تهی
 بر آمد زمانه یکایک^۵ بجوش
 چنین گفت سهراب با پیلتن

۱ - خستن : رنجور شدن، خسته و مجروح شدن.

۲ - خفتان : نوعی جامه جنگ که بر روی دیگر سلاحهای دفاعی میپوشیدند.

۳ - هشیوار : هوشیار، خردمند.

۴ - آورد گه : آورد گاه، میدان نبرد.

۵ - گو : مخفف گاو بمعنی تناور و زورمند.

۶ - یکایک : یکباره.

که اکنون چو روز من اندر گذشت
 همه مهربانی بدان کن که شاه
 که ایشان پیشتی^۱ من جنگجوی
 بسی روز را داده بودم نوید^۲
 بگفتم اگر زنده بینم پدر
 چه دانستم ای پهلَو^۶ نامور
 نباید که بیند رفیعی براه
 درین دژ دایری^۷ بیند منست
 بسی زو نشان تو پرسیده‌ام
 جز آن بود یکسر سخنهای او
 چو گشتم ز گفتار او نا امید
 بین تا کدامست از ایرانیان
 نشانی که بُد داده مادر مرا
 همه کار تُرکان دگر گونه گشت
 سوی جنگ توران نراند سپاه
 سوی مرز ایران نهادند روی
 بسی کرده بودم زهردر^۳ امید
 بگیتی نمانم^۴ یکی تاجور^۵
 که باشد روانم بدست پدر
 مکن جز بنیکی دریشان نگاه
 گرفتار خَم^۸ کنند منست
 همه بُد خیال تو در دیده‌ام
 ازو باز ماند نهی جای او
 شدم لاجرم^۸ تیره روز سپید
 نباید که آید بچانش زیان
 بدیدم؛ بُد دیده باور مرا

۱ - پستی : اعتماد و اطمینان.

۲ - نوید، نوید : وعده خوب، خبر خوش. نوید دادن : وعده دادن، خبر خوش دادن.

۳ - زهردر : ازهر نوع.

۴ - ماندن : باقی نهادن.

۵ - تاجور : پادشاه.

۶ - پهلَو : پهلوان و ازتراد بزرگ.

۷ - مراد هزیر پهلوان ایرانیست که بدست سهراب اسیر بود.

۸ - لاجرم : ناچار، ناگزیر.

که من کشته کردم بدست پدر
بمینو مگر بینمت باز شاد...

چنینم نوشته بُد اختر بر
چو برق آمدم رفته کتون چو باد

شب

نه بهرام^۱ پیدا نه کیوان^۲ نه تیر^۳
بسیج^۴ گذر کرد بر پیشگاه
میان کرده باریک و دل کرده تنگ
سپرده هوا را بزنگار^۵ کرد
یکی فرش افکنده چون پر زاغ^۶
تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر
چو مار سیه باز کرده دهن
چو زنگی برانگیخت زانگشت^۷ کرد
کجا^۸ موج خیز ز دربای قار^۹

شبى چون شبه روى شسته بقير
دگر گونه آرايشى کرد ماه
شده تيره اندر سراى دو رنگ
ز تاجش سه بهره شده لاجورد
سپاه شب تيره بردشت و راغ^۶
چو پولاد زنگار خورده سپهر
نمودم زهر سو بچشم اهرمن
هر آنکه که بر زد یکی با سرد
چنان گشت باغ و لب جویبار

۱ - بهرام : مریخ.

۲ - کیوان : زحل.

۳ - تیر : عطارد.

۴ - بسیج : آمادگی، ساختگی، ساز و سلاح.

۵ - زنگار : زنگ مس، زنگ فلزات.

۶ - راغ : دامن کوه، مرغزار سبز.

۷ - انگشت : زغال.

۸ - کجا : که.

۹ - قار : قیر.

فرومانده گردونِ گردان بجای
 زمین زیر آن چادر قیر کون
 جهانرا دل از خویشتن پر هراس
 نه آوای مرغ و نه هَرّای^۴ دَد^۵
 شده سست خورشید رادستوپای
 تو گفتی^۱ شدستی بخواب اندرون
 جَرَس^۲ بر گرفته نکهبانِ پاس^۳
 زمانه زبان بسته از نیک و بد

راز زمین

زمین گر گشاده کند راز خویش
 کنارش پر از تماجداران بود
 پر از هرد دانا بود دامنش
 بنیکی نباید تن آراستن
 نماید سر انجام و آغاز خویش
 برش پر ز خون سواران بود
 پراز خوب رخ جیب^۶ پیراهنش
 که نیکی نشاید ز کس خواستن

نادان

ز نادان بتالد دل سنگ و کوه
 از یرا ندارد بَر^۷ کس شگوه^۸

۱ - تو گفتی : مانند آن بود که . از افعالی است که افاده معنی تشبیه کنند.

۲ - جرس : زنگ.

۳ - پاس : محافظت، نگهبانی، محل نگهبانی.

۴ - هَرّای : آواز دزدان و درندگان، غرش شیر.

۵ - دَد : حیوان وحشی و درنده.

۶ - گُردی : پهلوانی.

۷ - جیب : گریبان.

۸ - شگوه : تزد.

تداند از آغاز انجام را
نکوهیده^۱ در کار نزد گروه

به از تنگ داند همی نام را
نکوهیده تر نزد دانش پژوه

فریب نیکران

بزرگان پیشین بآیین و کیش
ندادند بیهوده دل را ز دست

فریب پری بیکران جوان
کسی را رسد گردی^۲ و مهتری

نه رسم جهانگیری و مهتریت
گرامی ندیدند کس را چو خویش

نگشتند از باده مهر مست
نخواهد کسی کو بود پهلوان

که مهر فلک را کند مشتری
که از مهر ماهی بیاید گریست

سخن فرم

سخن چون برابر شود با خرد
کسی را که اندیشه ناخوش بود

همی خویشان را چلیپا^۳ کند
ولیکن نبیند کس آهوی^۴ خویش

چو دانا پسندد پسندیده گشت
نوچندان که باشی سخنگوی باش

روان سراینده رامش برد
بدان ناخوشی رای او گش بود

بیش خردمند رسوا کند
ترا روشن آید همی خوی خویش

بجوی تو در آب چون دیده گشت
خردمند باش و جهانجوی باش

۱ - شکوه : جاه و جلال.

۲ - نکوهیده : ملامت شده.

۳ - چلیپا : سلیب. خویشان را چلیپا کردن: خود را بیچ و تاب و برنج و زحمت افکندن.

۴ - آهو : عیب.

چو رفتی سر و کار با ایزد دست
 فکر تا چه کاری همان بندروی
 اگر نیک باشدت کار ار بدست
 سخن هر چه گویی همان بشنوی
 سخن تا توانی با زرم^۲ گوی
 درشتی^۱ ز کس نشنوی نرم گوی

بیازیگری ماند این چرخ مست
 زمانی بیاد و زمانی بمیغ^۴
 زمانی دهد تخت و تاج و کلاه
 همیشه خورد باید کسی را که هست
 اگر خود نژادی خردمند مرد
 بزاد و بسختی و ناکام زیست
 سر انجام خاکست بالین اوی
 که بازی نماید بهفتاد دست^۳
 زمانی بختنجر زمانی بتیغ
 زمانی غم و خواری و بند و چاه
 منم تنگ دل ناشدم تنگ دست
 ندیدی بگیتی همی گرم و سرد^۵
 بدان زیستن زار باید گریست
 دریغ آن دل ورای و آیین اوی

گفتار دانا

چو با مرد دانان باشد نشست
 ز بر دست گردد سر زیر دست

- ۱ - درشت : خشن .
- ۲ - آزر : حیا و شرم .
- ۳ - هفتاد دست : هفتاد نوع .
- ۴ - میغ : اس .
- ۵ - گرم و سرد : راحت ورنج .

سخنگوی چون بر کشاید سخن
ز گفتار دانا توانا شوی
بمان تا بگوید تو تندی مکن
بگویی از آن سان کز و بشنوی

میاسای از آموختن یکزمان
چو گویی که وام خرد تو ختم^۱
بدانش میفکن دل اندر گمان
که بنشاندت پیش آموزگار!
همه هر چه بایستم^۲ آموختم

۱ - توختن : ادا کردن.

۲ - بایستم : بایست مرا ، لازم بود مرا

۲۲ - فرخی

(ابوالحسن علی بن جلولوغ)

فرخی شاعر بزرگ ایران در آغاز قرن پنجم هجری (اوایل قرن یازدهم میلادی) است. وی غزل گوی لطیف طبع و قصیده سرای مداحیست که بسادگی زبان و لطافت طبع مشهورست و افکار غنائی و بیان احساسات لطیف شاعرانه که غالباً مبتنی بر عشق بازی و خوشگذرانی شاعرست در غزلها و تغزلهای او بهترین زبانی دیده میشود. زبان ساده و شیرین فرخی در شعر همواره مورد نظر و توجه شعرا و ادبای ایران بوده است. این زبان ساده و قدرتی که شاعر در وصف و لطفی که در بیان داشته او را سرآمد شاعرانی ساخته است که در سخن سهل و ممتنع خود مشهور شده‌اند. شهرت وی در شاعری هنگامی آغاز شد که از زادگاه خود سیستان در طلب امیری حمایتگر بچغانیان رفت و بخدمت امیر ابوالمظفر از امرای آل محتاج رسید. بعد از چندی فرخی بدرگاه سلطان محمود غزنوی روی نهاد و از آن پس مدحتگر محمود و پسرش مسعود بود و زندگانی را بشادکامی و شادخواری میگذراند. وفاتش در سال ۴۲۹ هجری (= ۱۰۳۷ میلادی) اتفاقاً افتاد.

آ ۰۰۱

آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز
هم بدان شرط که با من نکند دیگر ناز

آنچه کردست پشیمان شد و عذر همه خواست
عذر پذیرفتم و دل در کف او دادم باز

۱- از این قصیده فرخی مانند بسیاری از اشعار غنائی او عشق بازی بایندگان مشهورست.

گر نبودم بمرادِ دل او دی^۱ و پیریر^۲
 بمرادِ دل او باشم امروز و فراز^۳
 دوش تاگاه رسیدم بدر حجره^۴ او
 چون مرا دید بختدید و مرا بُرد نماز^۵
 گفتم ای جانِ جهانِ خدمت^۶ تو بوسه تست
 چه شوی رنجه بخدمت دادن بالای دراز
 تو زمین بوسه مده خدمت بیگانه مکن
 مر ترا نیست بدین خدمت بیگانه نیاز
 نادمان گشت و دور خساره چون گل بفروخت^۷
 زیر لب گفت که احسنت وزه^۸ ای بنده نواز
 بدیل^۸ نیک تو دادست خداوند بتو
 این همه نعمت سلطان جهای وین همه ساز

۱ - دی : دیروز.

۲ - پیریر : پیرروز.

۳ - امروز و فراز : امروز و بعد از امروز.

۴ - نماز بردن : تعظیم کردن، بخاک افتادن.

۵ - خدمت : ادای احترام . خدمت کردن : تعظیم کردن ، نماز بردن ، زمین بوسه

۶ - بفروخت : برافروخت.

۷ - زه : ازادات تحسین است . احسنت، مرحبا.

۸ - بدیل : برای دل، بسبب دل.

آن شب

یاد یاد آن شب کآن شمس^۱ خوبان تراز^۲
 بطرب داشت مرا تا بگه بانگ نماز
 من او هر دو بحجره در و می مونس ما
 باز کرده در شادی و در حجره قراز^۳
 گه بصحبت^۴ بتر من با بر او بستی عهد
 که بیوسه لب من بلب او گفتی راز
 من چو مظلومان از سلسله نوشروان
 اندر آویخته ز آن سلسله زلف دراز
 خیره گشتی مه کآناه بمی بردی لب
 روز گشتی شب کآن زلف برخ کردی باز
 او هوای دل من جسته و من صحبت او
 من سراینده^۵ او گشته و او رود^۶ نواز

۱ - شمس : آفتاب ، تصویر آفتاب ، بت و صنم ، نقش و نگار و تصویر.

۲ - ترازه تراز : شهری و ناحیتی در ترکستان.

۳ - قراز : بسته و بمعنی باز بتر آمده است.

۴ - صحبت : مجالست و همنشینی.

۵ - سلسله نوشروان : زنجیر نوشروان که گویند از میدان پیشخان کاخ بدرون آویخته بود تا هر مظلومی که بتظلم آید آرا بکشد.

۶ - سراینده : خواننده سرود، گوینده شعر.

۷ - رود : نام سازی بود.

بینی آن رود نوازیدن^۱ با چندین کبر

بینی آن شعر سراییدن با چندین ناز

در دل از شادی سازی دگر آراست همی

چون ره^۲ نوزدی آن ماه ودگر کردی ساز

گر مرا بخت مساعد بود از دولت میر

همچنان شب که گذشتست شبی سازم باز

جدایی

که باشد مرا از تو روزی جدایی

بر آن دل دهد هر زمانی گواهی

نبودست با روز من روشنایی

نه چندانکه یکسو نهی آشنایی

گناهم نبودست جز بی گنایی^۴

نگارا بدین زود سیری چرایی

بچندان وفا این همه بی وفایی

بدینگونه مایل بجور و جفایی

که تو بی وفا در جفا تا کجایی

دل من همی داد گویی گواهی

بلی هر چه خواهد رسیدن بمردم

من این روز را داشتم چشم^۳ و زین غم

جدایی گمان برده بودم ولیکن

بجرم چه راندی مرا از در خود

بدین زودی از من چرا سیر گشتی

که دانست کز تو مرا دید باید

سپر دم بتو دل ندانسته بودم

دریغا دریغا که آگه نبودم

۱ - نوازیدن : نواختن.

۲ - ره، راه : آهنگ و لحن موسیقی.

۳ - چشم داشتن : انتظار داشتن.

۴ - بی گنایی : بی گناهی.

همه دشمنی از تو دیدم ولیکن
نگار من از آزمایش^۲ به آیم
نگویم که تو دوستی را نشایی^۱
مرا باش^۳ تا بیش ازین آزمایی

هجران دوست

باز یارب چونم از هجران دوست
تا همی خایم لب و دندان خویش
دید گاتم ابر در افشان شدست
من نخسبم بی خیال روی یار
من بجان بادوست پیمان کرده‌ام
من چنینم یار گوئی چون بود
باز چون گم گشته‌ام جویان دوست
ز آرزوی آن لب و دندان دوست
ز آرزوی لفظ در افشان دوست
من نخندم بی لب خندان دوست
نشکنم تا جان بود پیمان دوست
آن خود دادم ندانم آن دوست

زلف تو

سر زلف تو نه مشکست و بمشک^۴ ناب^۴ ماند
رخ روشن تو ای دوست بافتاب ماند
همه شب زغم نخسبم که نخسبید آن که عاشق
منم آن کسی که بیداری من بخواب ماند

۱ - نشایی : شایسته نیستی.

۲ - آزمایش : امتحان.

۳ - باش : صبر کن.

۴ - ناب : خالص.

ز فراق روی و موی تو ز دیده خون چکانم
 عجبست سخت خوئی که بر روشن آب ماند
 سر زلف را هتابان^۱ سر زلف را چه تابی
 که در آن دوزلف ناتفکی^۲ بتاب^۳ ماند
 تو بافتاب مانی و ز عشق روی خوبت
 رخ عاشق تو ای دوست بماهتاب ماند

ن

ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی
 در شرط ما نبود که با من تو این کنی
 دل پیش من نهادی و بفریفتی مرا
 آ که نبوده ام که همی دانه افکنی^۴
 پنداشتم همی که دل از دوستی دهی
 بر تو گمان که برد که تو دشمن منی
 دل دادنت تو از پی آن بود تا مرا
 اندر فریبی و دلم از جای بر کنی

۱ - تاباندن، تاب دادن : چین و شکن دادن.

۲ - ناتفکی : بی تاب بودن ، بی چین و شکن بودن.

۳ - تاب : چین و شکن ، پیچ.

۴ - دانه افکندن : کنایه از فریب دادنست.

کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود
 زین زاد تر کسی را هرگز بدشمنی
 بستی بمهر بادل من چند ره تو عهد
 از تو نمی‌سزد که کنون عهد بشکستی
 با تو رهیت^۱ را چو بدل ایمنی^۲ نبود
 زین پس بجان چگونه بود بر تو ایمنی
 خرمن ز مرغ گرسنه خالی کجا بود
 ما مرغکان گرسنه‌ایم و تو خرمتی

خزان

هنگام خزانست و چمن را بدر اندر
 تو تو زبیت^۳ ز دین هر جای بهاریست^۴
 بشموده همه راز دل خویش جهان را
 چون ساده دلان^۵ هر چه بیاغ اندر ناریست^۶
 بر دست حنا بسته نهاد پای بهر گام
 هر کس که تماشا گه اوزیر چناریست

۱ - رهی : چاکر ، غلام ، بنده .

۲ - ایمنی : آسودگی ، امن .

۳ - بهار : بتکده . بمعانی دیگر پیش ازین اشاره شده است .

۴ - ساده دل : ساده لوح ، گول ، زود باور .

۵ - غار : انار .

رَزْ۱ لاغر و پزمرده شد و گونه تبه کرد^۲
غم را مگر انقدر دل او راهگذار است

هر بر کی از او گونه رخسار نثرند^۳ است

هر شاخی از او گونه انگشت نزار^۴ است

نر گس مَلِکی گشت همانا که مَرُو را

در باغ ز هر شاخ دگر گونه نثار^۴ است

آن آمدنِ ابرِ گُسته نگر از دور

گوی ز کُننگان^۵ پراکنده قطا

خواستم از لعل او دو بوسه و گفتم	تربیتی کن بآب لطف خسی ر
گفت یکی بس بود و گر دوستانی	فتنه ^۶ شوی ، آزموده ایم بسی ر
عمر دوباره است بوسه من و هرگز	عمر دو باره نداده اند کسی ر

۱ - رز : درخت انگور ، باغ انگور

۲ - گونه : رنگ ، لون ، مثل و مانند (بگونه) . گونه تبه کرد یعنی رنگ و جلوه خود را از دست داد .

۳ - نثرند : پریشان ، پست .

۴ - نزار : لاغر .

۵ - کُننگ : پرندویی مأکول بزرگتر از لک لک .

۶ - فتنه شدن : فریفته شدن .

نکویی

دلِ مردم بنکویی بتوان برد از راه
بر نکوکاری هرگز نکند خلق زیان

مردمانرا خرد و عقل بدان داد خدای
تا بدانند^۱ بد از نیک و سرود از قرآن
نیک و بد هر دو توان کرد و لیکن سخن نیست
نیک دشوار توان کردن و بد سخت آسان
تو همی رنج نهی بر تن تا هر چه کنی
همه نیکو بود، احسنت و زه^۲ ای نیکو دان!

شرف مرد

شرف و قیمت و قدر تو بفضل و هنرست
نه بدیدار^۳ و بدینار و بسود و بزبان

هر بزرگی که بفضل و بهنر گشت بزرگ
نشود خرد بید گفتن بهمان و فلان
گر چه بسیار بماند بشیام اندر تیغ
نشود کند و نگردد هنر تیغ تهمان

۱ - دانستن : تمیز دادن ، فرق نهادن . (بدین معنی با «از» استعمال میشود) .

۲ - زه : آفرین ، خه .

۳ - دیدار ، روی . منظر ، صورت . ملاقات .

ورچه از چشم نهان گردد ماه اندر میخ
نشود تیره و افروخته باشد بمیان

شیر هم شیر بود گرچه بزنجیر بود
نبرد بند و قلاده^۱ شرف شیر ژیمان

باز هم باز بود گرچه که او بسته بود
شرف باوی از باز فکندن نتوان

۲۳ - بسبی

شاعر مشهور اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری (اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم میلادی)، از معاصران فرخی بوده است که مانند او تعصت بدربارا بوالمظفر چغانی روی نهاد و بعد از آن بدربار غزنویان اختصاص یافت. برای کسب اطلاعات محدودی که از دردست داریم رجوع کنید به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفاء ج ۱ چاپ دوم ص ۵۵۰ - ۵۵۴.

سفر

چو برکندم دل از دیدارِ دلبر	نهادم مهر خرسندی ^۱ بدل بر
تو گویی داغ سوزان بر نهادم	بدل کز دل بدیده در زد آذر
شرر ^۲ دیدم که بر رویم همی جست	ز مهرگان همچو سوزان سونش ^۳ زر
مرادید آن نگارین ^۴ چشم گریان	جگر بریان، پراز خون عارض و بر
بچشم اندر شرارِ آتش عشق	بچنگ اندر عنان خنک ^۵ رهبر

۱ - خرسندی : رضا، قناعت.

۲ - شرر : یاره آتش که بجهد.

۳ - سونش : برادش فلز، رنزه فلز.

۴ - نگارین : محبوب، معشوق، آرایش کرده شده، زینت شده، نگار شده.

۵ - خنک : اسب سپید، اسب، سپید.

مرا گفت آن دلارام ای بی آرام^۱
 ز جابلسا^۲ بجابلقا^۳ رسیدی
 سکندر نیستی لیکن دوباره
 ندانم تا ترا چند آزمایم
 مرا در آتش سوزان چه سوزی
 فغان زین باد پای کوه دیدار^۴
 همانا از فراقست آفریده
 خرد زینسو کشید و عشق ز آنسو
 بدلبیر گفتم ای از جان شیرین
 سفر بسیار کردم، راست گفتی
 همیشه تازیان^۵ بی خواب و بی خور^۶
 همان از باختن رفتی بخاور
 بگشتی در جهان همچون سکندر
 چه مایه^۷ بینم از کار تو کیفر^۸
 بچه داری عیش من بر من مگرد^۹
 فغان زین رهنورد^{۱۰} هجر گستر
 که دارد دور ما را یک^{۱۱} دیگر
 فرو ماندم من اندر کار مضطر^{۱۲}
 مرا بایسته^{۱۳} تر، وز عمر خوشتر
 سفرهایی همه بی سود و بی ضرر^{۱۴}

۱ - بی آرام : غیر ساکن، آنکه آرام ندارد.

۲ - تازیان : تازان، دوان .

۳ - جابلسا : شهری افسانه‌یی در مغرب عالم.

۴ - جابلقا : شهری افسانه‌یی در مشرق عالم.

۵ - چه مایه : چه قدر.

۶ - کیفر : رنج و محنت، پشیمانی، جزا و مکافات.

۷ - مگرد : تیره و تار.

۸ - دیدار : منظر، چهره، ملاقات. مراد از این باد پای کوه دیدار اسب شاعرست .

۹ - مضطر : بیچاره ، ناچار، فرومانده .

۱۰ - بایسته : لازم، ضرور.

۱۱ - سر : زیان ، خسارت ، نقصان . گزند رسانیدن .

بنام سر زش کردی روا بود گذشتست از گذشته یاد ناور
 مخور غم میروم درویش زینجا ولیکن زود باز آییم توانگر
 برقت از پیشم و پیش من آورد بیابان بر^۱ ره انجامی^۲ مشر^۳
 رهی دور و شبی تاریک و تیره هوا پیروزه و هامون مقیر^۴
 هوا اندوده رخساره بدوده سپهر آراسته چهره بگسوه^۵
 گمان بردی که باذ اندر پیرا کند بروی سبز دریا بر گس^۶ عبهر^۷
 مَجْرَه^۸ چون بندریا^۹ راه موسی^{۱۰} که اندر قعر او بگذشت لشکر
 بنات النعش^{۱۱} چون طبطاب^{۱۲} سیمین

۱ - بریدن: طی کردن، بیابان بر: طی کننده بیابان.

۲ - ره انجام: رهنورده، راه بر، راهوار.

۳ - مشر: همپا و آماده، آزموده و کاری.

۴ - مقیر: تیره، قیر اندوده.

۵ - عبهر: نرگس، بستان افروز.

۶ - گس: گاه کشان.

۷ - دریا: رود، بحر، در اینجا معنی اول مرادست، یعنی رود نیل.

۸ - راه موسی: راهی که بروایت سامیان موسی بمعجزه در رود نیل پدید آورد تا بنی اسرائیل را از آن بگذراند.

۹ - بنات النعش: دب اسغر، هفت تنان، هفت خواهران.

۱۰ - طبطاب: نوعی چوکان که سرش چون کفچه (قاشق) است و گوی را در آن نهند و برتاب کنند.

۱۱ - پهنه: کفچه بی که در منتهای طبطاب باشد و بمعنی پهنا و عرض و میدان نیز هست.

۱۲ - بر: بالا. معانی دیگر آن پیش ازین آمده است.

زمانی بود^۱، مه برزد سر از کوه
 چو زر اندود کرده گوی سیمین^۴
 مرا چشم اندر ایشان خیره مانده
 بریک^۵ اندر همی شدباره^۶ ز آنسان
 برون رفتم زریگ و شکر کردم
 دمنده ازدهایی پیشم آمد^۹
 شکم مالان بهامون بر همی رفت
 گرفته دامن خاور بدنیال
 بیاران بهاری بوده فربی^{۱۱}
 برنگی روی مهجوران^۲ مزعفر^۳
 شد از انوار او کیتی متور^۷
 روان مدهوش و مغز و دل مفر^۸
 که در غرقاب مرد آشنا^{۱۰} ور
 بسجده پیش یزدان گروگر^۸
 خروشان و بی آرام و زمین در
 شده هامون بزیر او مفر^{۱۰}
 نهاده بر کران باختر سر
 ز گرمای حزیران^{۱۲} گشته لاغر

۱ - زمانی بود ، زمانی بود : مدتی گذشت.

۲ - مهجور : هجران زده.

۳ - مزعفر : زعفرانی رنگ ، زرد رنگ .

۴ - یعنی چون گوی سیمینی که بزرانوده باشند .

۵ - ریگ : ریگزار، شن.

۶ - باره : اسب .

۷ - آشناور : شناور .

۸ - گروگر : مراد بخش .

۹ - مراد رود جیحونست .

۱۰ - مفر : فرورفته، عمق دار، گود، عمیق.

۱۱ - فربی : فربه.

۱۲ - حزیران : ماه نهم از سال سریانی.

ازو زادست هرچ اندر جهانست
 بز شاه ازو بیرون گذشتم
 وز آنجا تا بدین درگاه گفتمی
 همه بالا^۱ پر از دیبای رومی
 کجا سبزه است بر فرقش^۲ معقد^۳
 یکی چون ناعه^۴ مانی^۵ منمش^۶
 تو گفتمی^۷ هیگل^۸ زردشت گشتست
 ز هرچ اندر جهانست او جواتر
 یکی موی از تن من نا شده تر
 گشادستند مَر فردوس را در
 همه پستی پر از کالای ششتر^۲
 کجا شاخه است بر شاخش^۴ مشجر^۳
 یکی چون صورت آزر^۶ مصور^۵
 زبس لاله همه صحرا سراسر...

۱ - بالا : بلندی.

۲ - ششتر : شوستر : شهرست در خوزستان. این شهر بیدایع خود شهرت داشت.

۳ - معقد : گرمبسته گرمدار، گرم خورده.

۴ - مشجر : منمش، پارچه‌یی که بر آن نقشهایی مثل درخت باشد.

۵ - ناممائی : بروایتهای قدیم ارتنگ و ارژنگک مانی پر از نقشها و تصاویر بدیع بود. گویا این روایت از آنجا پدید آمده باشد که کتب مانویان همواره با نقشها و تصاویرها و تذهیب‌های مطبوع همراه بوده است.

۶ - آزر : پدر یا عم ابراهیم که گویند بت تراش بود و مراد از صورت آزر بت است.

۷ - تو گفتمی : مانند آن بود که، چنان بود که. این فعل مفید معنی تشبیه است در حال ماضی، و حال حاضر آن تو گویی و گویی است.

۸ - هیگل : بتخانه وهرینای عظیم و رفیع.

۲۴ - غصری

شاعر بزرگ و استاد آغاز قرن پنجم هجری (م. ۴۳۹ هجری = ۱۰۳۹ میلادی) که قصاید مزین و غزلهای لطیف و دقت فکر او در ابتکار مضامین جدید مشهور است. وی چند داستان عاشقانه ایرانی را بنظم درآورد بنام وامق و عذرا، سرخ بت و خنک بت^۱ شادبهر و عین الحیوة^۲ که از آنها جزایبان پراکنده می در دست نیست و نیز گویند که او داستان رستم و سهراب را ببحر متقارب بنظم کشیده بود. این شاعر بر اثر قدرتی که در ساختن قصاید نشان داده مورد تقلید بسیاری از شاعران قصیده سرای بعد از خود قرار گرفته است. زندگانی وی نخست در دستگاه نصر بن ناصرالدین سبکتکین که از قبل برادر خود محمود بن سبکتکین سپهسالار خراسان بوده و بسال ۴۱۲ هجری (= ۱۰۲۱ میلادی) در گذشته، و بعد از او در دربار سلطان محمود (م. ۴۲۱ هجری = ۱۰۳۰ میلادی) و بعد از او در خدمت پسرش سلطان مسعود (م. ۴۳۲ هجری = ۱۰۴۰ میلادی) سپری شد و در همه این دستگاهها مقام و حرمت او بر همه شاعران رجحان داشت.

جولان زلف

تا همی جولان زلفش کرد لایستان بود
عشق زلفش را بگیرد هر دلی جولان بود
تا همی نانافته تاب^۱ اوقند در جعد^۲ او
نافته^۲ بودن دل عشاق را پیمان بود

۱ - تاب : چین و شکن، گرمی و حرارت - در اینجا معنی اول مرادست .

۲ - نافته ، نغنه : داغ، بسیار گرم .

مرهرا پیدا نیامد تا ندیدم زلف او
 کز شبه^۱ زنجیر باشد یا ز شب چو گان بود
 تاج جهان بود دست کس بر ماه نقش آندست مشک
 زلف او چون هر شبی بر ماه مشک افشان بود
 اسب گسردونست ازو گر شیر بر گردون رود
 خانه بستاست از او گر شیر در بستان بود
 شادی اندر جان ما ماوی گرفت از عشق او
 شاد باشد جان آن کس کس چنین جانان بود

باد نوروزی

باد نوروزی همی در بوستان بشکر شود
 تاز صنم^۲ هر درختی لعبتی^۳ دیگر شود
 باغ همچون کلبه بزاز پر دیا شود
 باد همچون طبله^۴ عطار پر عنبر شود
 سوسنش سیم سپید از باغ بردارد همی
 باز همچون عارض خوبان زمین اخضر^۵ شود

۱ - هاء در این کلمه ملفوظ نیست و بیان حرکت می کند.

۲ - صنم : کر، نیکویی و احسان.

۳ - لعبت : تمثال و چهره نگاشته، هر چیز که بدان بازی کنند، بازیچه و عروسک.

۴ - طبله : صندوقچه کوچک، جعبه کوچک.

۵ - اخضر : سبز، سبز ناک.

روی بَند هر زمینی حُطّه چینی شود
گوشوار هر درختی رَسته^۱ گوهر شود

چون حجابی لعبتان خورشید را بینی ز ناز
گه برون آید زمینغ و گه بمیغ اندر شود

افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند
بازمینا چشم و دیناروی و مشکین پر شود

روز هر روزی بیفزاید چو قدر شهریار
بوستان چرن بخت او هر روز بُر نافر^۲ شود

آتش سده^۳

سده جشن ملوک نامدارست ز آفریدون^۴ و از جم یادگارست

۱ - رسته : راسته از هر چیز مانند آنچه برشته کشیده باشند و آنچه در يك صف قرار گرفته باشد.

۲ - بُر نافر : جوان و اصلاً بمعنی بالغ است.

۳ - سده : نام جشن آتش در ایران که شامگاه روز دهم بهمن ماه هر سال که پنجامروز باول بهار مانده است بر گرد آتشیهای فروزان گرفته میشد. ایرانیان قدیم این روز را روز کشف آتش میدانستند. برای اطلاع کافی ازین جشن رجوع شود به مقاله های من در مجله ایران امروز و مجله ارتش.

۴ - آفریدون، فریدون : پادشاه سلسله داستانی پیشدادی که بسیاری از رسوم و آیینها را بدو منسوب میدارند. برای تحقیق در باره داستان او مخصوصاً رجوع شود به حماسه سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ دوم ص ۴۶۱-۴۶۹.

۵ - جم، جمشید : پادشاه بزرگ داستانی از سلسله پیشدادی که رسوم و آیینهای متعددی را بدو منسوب میدانند. برای تحقیق درباره داستان رجوع شود به حماسه سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ دوم ص ۴۲۴-۴۵۱.

زمین امشب تو گویی کوه طور است^۱ کز نور تجلی آشکار است
 گر این روز است شب خواندش نباید و گر شب روز شد خوش روز گار است
 همانا کاین دیار اندر بهشت است که بس پر نور و روحانی دیار است
 فلک را باز زمین انبازی^۲ هست که وهم هر دو تن در یک شمار است
 همه اجرام آن آرکان نور است همه اجسام این اجزای نار است
 اگر نه کان^۳ بیجاده است^۴ گردون^۵ چرا باد هوا بیجاده بار است
 چه چیز است آن درخت روشنایی^۶ که بر گش اصل^۷ و شاخ صد هزار است
 گهی سرو بلند است و گهی باز عقیقین^۸ گنبد زرین نگار است^۹
 و رایدون^۹ کو بصورت روشن آمد چرا تیر دوش و هم رنگ قار^{۱۰} است
 گر از فصل زمستان است بهمن چرا امشب جهان چون لاله زار است

۱ - طور سینا : سینا بکسر و فتح سین هر دو ضبط شده است . طور میفد اسم گوهی است

تردیک فلسطین . این همان کوه است که در روایت یهودیان و سامیان خداوند در آن

هیأت نور بر موسی تجلی کرد .

۲ - انبازی : شرکت . انباز : شریک .

۳ - کان : معدن .

۴ - بیجاده : سنگی شبیه یاقوت ، لعل .

۵ - گردون : آسمان .

۶ - مراد از درخت روشنایی آتش سده است .

۷ - اصل : ریشه بنیاد ، بنیان .

۸ - نگار : نقش و تصویر .

۹ - ایدون : چنین .

۱۰ - قار : قیر .

بلا له مانند این لیکن نه لاله است شرار آتش نمرود^۱ و نارست

بُتِ مَنْ

بُتِ كِه بُشكِرِ كُنْدَشْ دَلْبِرِ نِيسْت
 بُتِ مَنْ دَل بَرَدِ كِه صَوْرَتِ اوست
 از بَدِيعِ بِيوَسْتَانِ بَهْشْتِ
 چِيسْتِ آن جَعْدِ سِلْسِلَه^۸ كِه هَمِي
 هِيچِ مَوِي شِكَاْفْتِه از^۹ بَالَا
 بِيْنِي آن چِشْمِ پَرِ كَرِشْمِه^{۱۱} وَ نَازِ
 دَابِرِي دَسْتَبُرْدِ^۲ بُشكِرِ نِيسْت
 آزْرِي^۳ وَارِ وَ صُنْعِ^۴ آزْرِي نِيسْت
 جُفْتِ بَالَايِ^۵ او صَنْوَبِرِ نِيسْت
 بُوِي عَنْبِرِ دِهَسْتِ وَ عَنْبِرِ نِيسْت
 زَارِ^{۱۰} تَرِ زِ آن مِيَانِ لَاغَرِ نِيسْت
 كِه بَدَانِ چِشْمِ هِيچِ عَبْهَرِ^{۱۲}

۱ - نمرود : پادشاهی در داستانهای سامی که فرمان داد تا ابراهیم پیغامبر را در آتش افکنند.

۲ - دستبرد : هنر، هنر در فرود، فضیلت، برتری.

۳ - آزری : منسوب به آزر عم یا پدر ابراهیم.

۴ - صنع : کار، نیکی و احسان.

۵ - بدیع : تازه و زیبا.

۶ - بالا : قدوقامت، بلندی.

۷ - جعد : موی مرغول، موی کاگل، چین سر زلف، چین و شکن.

۸ - سلسله : زنجیر و هر چیز که مانند زنجیر بهم پیوسته باشد در اینجا کنایه از زلف یا گیسوی تابدار است.

۹ - شکافته از : تلفظ شود شکافتز.

۱۰ - زار : در اینجا بمعنی تزار و لاغر است.

۱۱ - کرشمه : غمزه، ناز، نگاه، آمیخته باناز.

۱۲ - عبهر : ترکس، بوستان افروز.

سیر بی بار اگر چه پاک بود چون بُنا گوش^۲ آن سستبر نیست
 کِر در روز آن دوزلف دایره بیست نقطه‌یی ز آن دهانش کمتر نیست
 بلطفی دگر چو تو نبود بکریمی چو میر دیگر نیست

زاغ و باز

میان زاغ سیاه و میان باز سپید
 شنیده‌ام ز حکیمی حکایت دلبر^۳

بباز گفت همی زاغ هر دو یارائیم
 که هر دو مرغیم از جنس و اصل یکدیگر
 جواب داد که مرغیم جز^۴ بجای هنر
 میان طبع من و تو هیانه^۵ بیست مگر

خوردند از آنکه بماند ز من ملوک زمین^۶
 تو از پلیدی و مردار پُر کنی ژاغر^۶

۱ - بار : در اینجا فساد و فحش ، آنچه از اجزاء خارج که در سیم یا زر باشد. بی بار

یعنی خالص.

۲ - بُنا گوش : صدغ.

۳ - دلبر : در اینجا بمعنی دل‌انگیز و مطبوع است.

۴ - جز : در اینجا بجای جز که یعنی غیر از آنکه، جز آنکه.

۵ - هیانه : فاصله، جدایی، میان هر چیز.

۶ - ژاغر : چین‌دان، حوصله.

مرانشست بدست ملوک و دیر^۱ و سراسر است
ترا نشست بویرانه و سُتودان^۲ بر

ز راحتست مرا رنگ و رنگ تو ز عذاب
که من نشانه ز معروف^۳ و تواز مُنکر^۴

ملوک قیل سوی من کنند و سوی تونه

عجب مدار که نامرد مردی آموزد
از آن خُجسته رسوم و از آن سُتوده سیر^۵

بچند گاه دهد بوی عَنبر آن جامه
که چند روز بماند نهاده با عَنبر

چو شد بدریا آب روان و کرد قرار
تباہ و بی مزه و تلخ گردد و بی بر^۶

۱ - دیر : صومعه و کلیسا.

۲ - ستودان : دخمه، گورستان.

۳ - معروف : کار خیر و مشروع، نیکویی، شایسته.

۴ - مُنکر : بد، قبیح، زشت و ناشایسته.

۵ - سیر : جمع سیرت، خوی و سنت و عادت و طریقه.

۶ - بر : ثمر.

ز بعد آنکه سفر کرد چون فرود آمد^۱
 بلطف روح فرود آید و بطعم شکر

بگرد ماه براز غالیه^۲ حصار که کرد
 بروی روز براز تیره شب نگار که کرد^۳

نبود یار بطبع و بجنس ظلمت و نور
 بروی خوب تو این هر دو چیز یار که کرد

ترا که کرد بتا از بهار خانه^۴ برون
 جهان بروی تو بر جان من بهار^۵ که کرد

بماه مانی آنکه که تو سوار شوی
 چگونه ای عجیبی^۶ ماه را سوار که کرد

اگر ز عشق تو پرنار^۷ گشت جان و دلم
 مرا بگوی رخ تو بر ننگ نار که کرد

۱ - فرود آمد : یعنی بارید و از ابر فرود آمد.

۲ - غالیه : خوشبویی که از مشک و عنبر و کافور ترکیب میدادند.

۳ - نگار کردن : نگاریدن، نگاشتن، تصویر کردن، نقش کردن.

۴ - بهارخانه : بتکه.

۵ - بهار : نخستین فصل سال.

۶ - ای عجیبی : شگفتا.

۷ - نار : آتش.

گر اُسْتُوَار^۱ نبودی ز دور بردل من
مرا بمهر تو نزدیک و استوار که کرد

نام نیک

هم سَمَر^۲ خواهی شدن گرسازی از گردون سریر^۳
هم سخن خواهی شدن گربندی از پروین کمر

جهد کن تا چون سخن کردی قوی باشد سخن
رنج بر تا چون سمر کردی نکو باشد سَمَر

ترانها

تا سرایی^۴ سخن دهانت نبود تا نگشایی کمر^۵ میانت نبود
تا از کمر و سخن نشانت نبود سو کند خورم که این و آنت نبود

از مشك حصار گل خود روی که دید بز گُل خطی ز مشك خوشبوی که دید

۱ - اُسْتُوَار : امین و وفادار، شایسته ولایت، محکم، برقرار، سخت و قوی.

۲ - سَمَر : افسانه شب، حدیث لیل.

۳ - سریر : تخت : اورنگ.

۴ - سرودن، سراییدن : تهنی کردن، آواز خواندن، انشاد، سخن گفتن.

۵ - کمر : منطقه، آنچه بر میان بندند، میان، میانه.

گل روی بتی بادل چون روی^۱ که دید بر پشت زمین نیز چنان روی که دید

**

در عشق تو کس پای ندارد^۲ جز من بر شوره کسی تخم نکارد^۳ جز من
بادشمن و بادوست بدت میگویم ناهیچکست دوست ندارد جز من

**

گل بر رخ تست و چشم من غرقه آب من نافته^۴ و زلف تو پیچیده بتاب^۵
زلف تو بر آتشست و من گشته کباب بی خواب من و نر کس تو مایه خواب

**

ای شب نکنی آنهمه پر خاش که دوش راز دل من مکن چنان فاش که دوش
دیدم چه دراز بود دوشینه شبم هان ای شب وصل آن چنان باش که دوش

۱ - روی : فلز معروف که رنگ آن سفید متعادل بآبی است.

۲ - پای داشتن : استقامت کردن، پایداری کردن.

۳ - بر شوره تخم کاشتن : کنایه از کار بیهوده و بی ثمر کردنست.

۴ - نافته : برافروخته و بسیار گرم، داغ.

۵ - تاب : چن و شکن.

۲۵ - عسجدی

(ابو نظر عبدالعزیز بن منصور مروزی)

شاعر معروف اوایل قرن پنجم هجری (نیمه اول قرن یازدهم میلادی)، از احوال این شاعر اطلاع کافی در دست نیست لیکن مسلم است که معاصر محمود غزنوی و مداح او بوده و قصیده‌ی در فتح سومنات هند که سال ۴۱۶ هجری (= ۱۰۲۵ میلادی) صورت گرفته بود بساخت. وفات او را در ۴۳۲ هجری (= ۱۰۴۰ میلادی) نوشته‌اند ولی گویا چندی بعد ازین سال نیز در قید حیات بود^۱، از اشعار استادانه او قصائد و قطعات و ایسات پراکنده‌ی در دست است.

آتش بلند

آن آتش گز بلندیِ بالا مر ابر بلند را کند روزن^۱
وز ابر چو سر برون زند نورش چون ماه بر آسمان زند خرمن
ماند تن او بیسَدین^۲ ابری زو قطره چکان چو زر کون^۳ آرزن
هر قطره زر که زو جدا گردد چون سیم فرو فتد پیرامن^۴

۱ - رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ دوم ص ۵۸۱.

۲ - روزن : سوراخ و شکاف و منفذی که در دیوار یا بام خانه کنند. روزن کردن : سوراخ کردن

۳ - بسدین : برنگک ^{سَد} بسد یعنی مرجان.

۴ - زر کون : برنگک زر.

۵ - پیرامن، پیرامون : گرداگرد.

باز از حرکات چون بیاساید^۱ از لاله ستانش بر دم^۲ سوسن

آیین زندگی

چرا نه مردم عاقل چنان بود که بعر

چو درد سر گذدش مردمان دُرَم کردند

چنان چه باید بودن که گر سرش ببری

بسر بریدن او دوستان خرم کردند؟

در

ساقی با آبکینه^۲ بغداد در فکند

باقوت رنگ باده خوشخوار مشکبو

گوی که پیش عاشق معشوق مهربانش

بگریست و بر فتاد برخساره اشک او

از دل بر آورد^۳ دم سرد و آه گرم

بفشرد آب دیده و بگداخت رنگ رو

ربیع

زبس خونها که می ریزی بغمزه شمار کشتگان ناید بیادت

۱ - آسودن : آرام گرفتن، ساکن شدن، راحت کردن.

۲ - آبکینه : شیشه، بلور.

۳ - بر آورد : بر آورد.

گر از خون ریختن شرمت نیاید ز رنج غمزه^۱ بساری شرم بسادت

شتاب عمر

صبحست و صبا مشك فشان می گذرد در یاب که از کوی فلان می گذرد
بر خیز چه حسبی که جهان می گذرد بویی بستان که کاروان می گذرد

دوش

دل دوش هزار چاره سازی می کرد با وعده دوست عشق بازی می کرد
تا بر کف پای تو تواند مالید دل راهمه شب دیده نمازی می کرد^۲

۱ - غمزه : حرکت بچشم و ابرو، اشاره بچشم، نگاه بناز و کرشمه.

۲ - نمازی کردن: پاک کردن، تطهیر کردن.

۲۶ - عسائری

(ابوزید محمد بن علی)

شاعر شیعی مذهب آغاز قرن پنجم (۴۲۶ هجری ۱۰۳۴ میلادی) که از مردم ری بود و هم در آن شهر بسر میبرد. او یکی از اولین کسانیست که در خارج از مشرق ایران زبان بشاعری بزبان دری گشود و حال آنکه معاصر او پندار رازی شاعری را بلهجه محلی ری که آنهم زیاد از لهجه دری دور نیست بر لهجه‌های دیگر ترجیح داد. وی نخست از مداحان امرای دیلمی آل بویه در ری بود و بعد از سستی کار آنان و نفوذ یحیی‌الدوله محمود غزنوی از حدود سال ۴۰۰ هجری (۱۰۰۹ میلادی) بمدح آن سلطان نیز پرداخت و قصائد خود را از ری بغزنین می‌فرستاد.

آهوی سیمین

ز دینار کون ^۱ بید و ابر سپید	زمین گشته زرین و سیمین سما ^۲
چرا ناید آهوی سیمین من	که بر چشم کردش جای چرا
سیم دو زلفین او بگذرد	بر امیخته با سیم صبا ^۳
چه گویشش گویشش چون بگذرد	آلا یا سیم الصبا مرچبا ^۴

۱ - دینار کون : زرد رنگ.

۲ - سما : آسمان.

۳ - صبا : بادی که جای وزیدش از مطلع ثرما تا بنات النعش باشد و آنرا قبول نیز

گویند خلاف دیور یعنی : باد شرقی، بادی که از شرق وزد.

۴ - معنی مصراع چنینست : زمای باد صبا ، خوشابر توای باد صبا.

کنم خدمت پادشا تا کند مرا بر تو بر پادشا پادشا^۱

جام می آورد بامداد و بمن داد
گفتم مهرت؟ گفت مهرش پرورد
باده بمن داد، از لطافت گفتم :
آنکه مرا بالباش کار فتادست
گفتم ماهت؟ گفت ماهش زادست!
جام بمن داد لیک باده ندادست!

بَرَبَط

مطربی خوبروی و بَرَبَط^۲ او
نالۀ شیر خوار دارد و لیک
چو یکی کوزپشت عاشق پیر
بکنار اندرون نخواهد شیر

برق

سحر گاهان یکی عمداً^۳ بصحرا بر گذر بنگر
دو گردد آسمان گویی یکی زیرود گراز بر
چو برق از میغ بدرخشد نویند آری یکی زانگی
ز خر گاهی بخر گاهی دواند یارۀ^۴ آخگر
وز آن آخگر بسوزد دستش از گرمی و بی قابی
از آن آسیب بخروشد روانی بکنند آذر

۱ - پادشا : پادشاه، صاحب و خداوند، کامروا

۲ - بَرَبَط : ساز مشهور، عود را نیز گویند.

۳ - یکی عمداً : یکبار عمداً .

۴ - آخگر : یارۀ آتش رحشده.

۲۷ - زینبی

(عبدالجبّار زینبی علوی محمودی)

زینبی از شاعران استاد عهد محمود (م. ۱۹۲۱) و مسعود غزی (م. ۱۹۳۲) است. از او با آنکه ادبای پیشین با ستادیش معترفند ابیات کم بجا مانده است. از آن جمله این دو قطعه را نقل می‌کنیم:

فرودینی

چون خوی به بُنا گوش نیکفران بر	آن قطره باران بارغوان بر
عاشق شده بر وصف این و آن بر	و آن فاخته بر شاخ او نشسته
نازان بهمه باغ و بوستان بر	و آن لرگس بین چشم باز کرده
کافور ریاحین بزعفران بر	عطار مگر وصل کرد عمدا
مانند ستاره بر آسمان بر	برخوبد چکیده سرشک باران

مجلس بزم

مطربان را بخوان و باده بخواه	ای خداوند روزگار پناه
کامها را زگرد و خشکی راه	تا بدان لعل می فرو شویم
مجلسی پر نهنک شیر آگاه	پس جوان مردوار بر سازیم
میمنه دوستان نیکوخواه	میسره مطربان خوش سازیم

۱- نام این شاعر را «زینتی» هم نوشته‌اند.

باز منجوقها ز زلف سیاه
 از گل و سنبل شکفته پگاه
 بر خود از دوستان خطا و گناه
 خویشان را ز تیر غمزه نگاه
 خان و قیصر ز پیش شاهنشاه

علم از ساقیان بیای کنیم
 بَدَلِ نِیزه دستها گیریم
 بَدَلِ جوشن و زره پوشیم
 بر سر اسپر کنیم تا داریم
 غم‌گریزد ز پیش ما چو نانک

۲۸ - مسعودی

(مسعودیا مسعودی غزنوی)

مسعودی غزنوی از شاعران عهد امیر مسعود غزنوی (م ۴۳۲) است و بنابراین در نیمه اول قرن پنجم هجری (اوایل قرن یازدهم میلادی) میزیست. ابیات مسعودی که از او مانده گواه استادی اوست و از آن جمله است:

چاه

سیم و جز سیم زیر چاه درست	چاه جوی ای که می بجویی سیم
چاه با ازدها بچاه درست	سیم را هر کسی یابد و باز

د

میدان فراخ یافته بی گوی زن هلا	ای دل برنده هر چه توانی همی کنی
از من جدا شدی و نشد عشق تو جدا	عشق ترا وفا ز تو بیشتر از آنکه تو

باغ

فراز شاخ بر آن سیب خندان	زن خندانهای ترک است گویی
چو آن چاهی که باشد بر ز خندان	مغاکی در میان هر یک آنک
بین آویخته از شاخ رمان ^۱	چو حقه بسدین پُر گوهر سرخ

کفیده^۱ چون دهان شیرودانه اش^۲ بدو در همچو خون آلوده دندان

آن زلف نگر بر رخ آن در یتیم چون بنگاری چنانکه از غالیه جیم
و آن خال بر آن عارض چون ماهی شیم همچون نقطی زمشاک بر تخته سیم

۱- کفیده : ترکیده

۲- خوانده شود : داس

۲۹ - بهرامی

(استاد ابوالحسن علی)

بهرامی سرخسی از شاعران مشهور اوائل قرن پنجم هجری (اوائل قرن یازدهم میلادی) است که علاوه بر شعر در علوم ادبی نیز ماهر بود و دو کتاب «غایه العروضیین» و «کنز القافیه» از تألیفات او نزد اهل ادب شهرت داشت و از امهات کتب در فنون شعر شمرده میشود . کتاب دیگری از بهرامی در علم عروض با اسم «خجسته نامه» ذکر کرده اند. از اشعار اوست :

لمحبت ترك

همیشه خرم و آباد باد ترکستان	که قبله شمنانست ^۱ و جایگاه بتان
بتان او همه گویا و شکرین سخنند	بیوسه راحت جان و بغمزه آفت جان
یکی بیامد از ایشان و این دلم بر بود	بجان و دل بنهاد آتشی زبانه زنان
بتی شمن گش و جادو فریب و سحر نما	برخ بهار ^۲ بهار و بقهر باد خزان
بجلوه اندر چون آهوی بر میدمز یوز	برزم اندر چون شیر و آژدهای دمان
بزیر سایه زلفش همه زیادت و سود	بزیر سایه تیغش همه بلا و زیان
دو چشم تنگ و دهن تنگ و تنگدل بحدیث	شکسته زلف و بگام سخن شکسته زبان
بغمزه تیر و هرزه تیر و قد و قامت تیر	برو ^۳ کمان و بیاز و فرو فکنده کمان

۱ - شمن : بت پرست

۲ - بهار : شکوه

۳ - برو : ابرو

از آن کمانش گشته پشت عاشق او وزین کمانش عدو گشته از شمار کم آن
 میان ندارد گویی بگناه بی کمری بخامشی در گویی که نیستیش دهان
 بدان زمان که سخن پر گشاد و بست کمر سخن دلیل دهان شد کمر دلیل میان
 دلم ببرد و دل خویش را نداد بمن برفت و ماند غم عشق و آتش هجران
 دلم تنور شد و هر دو چشم چشمه آب چگونه خاست که نوح جز چنین طوفان

دود

ما هر دو بتا گل دورنگیم بنگر بچه خواهمت صفت کرد
 يك نیمه آن تویی سرخی وین نیم دگر منم چنین زرد

شاه اسپرم^۱

شاه اسپرم چو شاخ کشیده بگرد خویش
 چون قبه زمرد بر شاخکی تراز
 یا سبز جامه بی که چو بر ما کند گذر
 از ساق برکشد بکف او دامن ازار^۲

زاغ و برف

بر روی برف زاغ سیه را نگاه کن چون زلف بر رخ بتم آن شمسد سپاه

۱- شاه اسپرم یا اسپرم ، نوعی گل

۲- ازار ، پای جامه .

یا چون یکی بساط فکنده حواصلی^۱ و افکنده جای جای بدو رویه سیاه

خوشه انگور

آن خوشه بین چنانکه یکی خیک پر نبید
سر بسته و نبرده بدو دست هیچکس
بر گونه سیاهی چشم است غریب^۲ او
هم بر مثال مردمک چشم ازو تکس^۳

۱- حواصلی: سیاه

۲- غریب: دانه انگور تازه

۳- تکس: سینه انگور

۳۰ - مسرور

(ابوالفضل مسرور بن محمد طالقانی)

مسرور از طالقان خراسان و یکی از شاعران استاد عهد محمود غزنویست، ابیات معدودی که از وی باقی مانده دلالت بر مهارت او در بیان معانی و عذوبت گفتار و قدرت خلق ترکیبات بدیع و مضامین دل‌انگیز دارد.

شب

چو ناپدید شد از چشم چشمه روشن ^۱	دراز گشت شب دیر یاز ^۲ را دامن
بروی گنبد گردنده بر شدند پدید	ستارگان قوی قوت بدیع بدن
هدبران فلک بر فلک چو هفت ملک	نهاده روی بتدویر زی‌ده و دو وطن ^۳
یکی قرین شتاب و یکی عدیل درنگ	مسیر این بسوی هند و سیر آن بعدن
بزیر پرده آسایش اندرون شده روز	شب سیه بسر اندر کشیده پیراهن
از ارتفاع شب تیره بهره‌یی چو گذشت	بیامد آن بت شاد آن بهار سوی چمن
بصورتی که نمازش برد ز ناز پری	بزینتی که زمین بوسدش بمهر و نین ^۴
گرفته گنج ملاححت ز قهرمان جمال	روده خاتم خوبی ز نیکوان ختن

۱ - چشمه روشن : آفتاب

۲ - دیر یاز : طولانی

۳ - ده و دو (دوازده) وطن : بروی دوازده گانه

۴ - و نین : بت

۵ - قهرمان، محافظ قلعه، دربان، و بمعنی پیشکار نیز هست.

بنرم نرم چنین گفت مر مرا که چرا
همی جدایی جوئی بخیره خیر^۱ ز من
مرو که باعنت ایدر^۲ خزان بهار بود
که هم در خم گل سوریست هم ز نخ سوسن.

وفادار

چنانم که مجنون عامر نبود
ز تیار لیلی بلبل و نهار
وفادار مهر توأم تا زیم
تو خواهی وفادار و خواهی مدار

هر

بوقت نرگس ارخواند کسی فردوس گیتی را
بیک معنی روا باشد که دل مان داردش باور

ز بهر آنکه جز در خلدکی شاید بدن هرگز
درختی کش تن از مینا و برگ از سیم و بار از زر

۱- خیره خیر ، بیهوده

۲- ایدر ، اینجا .

۳۱ - بایث طبری

(ابواللیث طبری)

بایث طبری از شاعران دوره اول غزنوی است. اطلاع ما از احوال او بسیار کمست ولی ابیاتی که از او در کتب ادب آمده نشانه مهارت او در شاعریست و از آنجمله است :

کارزار دل

دل میان دو زلفت نهان شد ای مهوری

ز بهر آنکه ز چشمت همی پرهیزد

نبینی آنکه چو تو زلف را بشانه زنی

سر دو زلف تو درشانه می درآویزد

دل منست که با شانه کارزار کند

در آن میان که ازو باد مشک می یزد

همی بترسد کاورا برون برد ز میان

چو دید چشمت زو رستهخیز برخیزد

از آن قبل عمده شب مستمند تو بولیت

بهای های همی خون ز دیدگان ریزد

وگر بخشید يك چشم زخم^۱ وقت سحر
نسیم زلف تو آن خفته را برانگیزد

وگر ببیند غماز غمزه تو دلم
هلاک جان بود ارجان ازو بنگریزد^۲

طبع فلک

گاه دیویست زشت و گاه مَلَك	چیست این بازگونه طبع فلک
از حقیقت دلم کشیده بشك	ز بس این پرگرافه قسمت او
زیر دیبای زرش و خَزَّ و فَنَك ^۳	بی خبر زو نشسته تکیه زده
ز برش آتشت و زیر خنك	باخبر را ازو بخورد و بخواب
این چنین دادکی بود، وَيُحَك ^۴	گویی ار دهر کرده داد و کند
بَدْرَج ^۵ مرد کی رهد ز درك	درك الاسفل است جای امید
او ز من دور چون سما ز سَمَك ^۶	نیک بختی چو آب و من سَمَك ^۶
بجهان دم مزن ز لی و زَلَك ^۷	دیر یابست تا کی این گله زو
بی تکلف گله مکن ز فلک	فلک از طبع برمگردد و تو

۱- چشم زخم : لفظه ، طرفه العین .

۲- گویا این کلمه را شاعر بجای «بنگریزد» که در معنی صحیح ولی از حیث قافیه غلط است، بکار برده

۳- فَنَك : جانوریست که پوست قیمتی دارد

۴- وَيُحَك : وای بر تو

۵- بَدْرَج : نردبان

۶- سَمَك : ماهی

۷- لِي و لَكَ : مال من و مال تو .

۳۲ - عیوقی

عیوقی نخستین ناظم داستان ورقه و گلشاه در ادب فارسی است و ظن غالب بر آنست که درسلک شاعران عهد محمود غزنوی (متوفی بسال ۴۲۱ هجری) منسلک بود. از شرح حالش اطلاع کافی در دست نیست. اثر او که نام عیوقی بدان شهرت یافته منظومه ورقه و گلشاه است که آنرا ببحر متقارب ساخته است. داستان ورقه و گلشاه مأخوذ است از داستان عربی «عروه و عفراء» یعنی سرگذشت عروه بن حزام العذری با دختر عمش عفراء بنت عقال که بصورت داستان مستقلی مشهور و متداول بوده و در منابع مختلفی از کتب عربی مخصوصاً در کتاب الاغانی از ابوالفرح اصفهانی ذکر آن آمده است.

در باره عیوقی و داستان ورقه و گلشاه و همچنین داستان عروه و عفراء و نیز نظمهای دیگری که ازین داستان بفارسی و کردی و ترکی وجود دارد به تفصیل در مقدمه «ورقه و گلشاه عیوقی» چاپ دانشگاه تهران (۱۳۴۳ شمسی) بحث کرده‌ام. درین داستان منظوم که بمثنوی بحر متقارب محذوف یا مقصور نظم یافته عیوقی غزلهایی هم بمناسبت بهمان وزن ساخته و گنجانده است و اینک قسمتی از آن مثنوی و بعضی از آن غزلها نقل میشود:

سخن

سخن بهتر از نعمت و خواسته	سخن بهتر از گنج آراسته
سخن مرسخن گوی را مایه بس	سخن بر تن مرد پیرایه بس
ز دانا سخن بشنو و گوش کن	که نامد دگر ز آسمان جز سخن
سخن مرد را سر بگردون کشد	سخن کوه را سوی هامون کشد

سخن بر تو نیکو کند کار زشت

سخن ره نماید بسون^۱ بهشت

گل‌شاه و ورّقه

چو گل‌شاه و چون ورّقه تیزمهر^۲
 چو دو سرو بودند در بوستان
 یکی ماه عارض یکی لاله خد
 یکجای بودند هر دو بهم
 ز رفت قضا وز گذشت سپهر
 دل هر دو بر یکدگر گشت گرم
 چنان شد دل آن دو نخل پیر
 نه آن بی دل این همی کام یافت
 دل هر دو از کودکی شد تباه
 چو ده سال پروردشان روزگار
 معلم بتعلیم شد در شتاب
 اگر چند در عشق می سوختند
 چو فارغ شدند ز تعلیم گر
 بسوی وی این گاه نگریستی

نبود و نپرورد گردان سپهر
 گرازان^۳ بکام و دل دوستان
 یکی سیم ساعد یکی سرو قد
 که این ابن عم بود، و آن بنت عم
 هم از کودکیشان پیوست مهر
 روانشان پر از مهر و آزر و شرم
 که نشکفتند ایچ از یکدگر
 نه بی این زمانی وی آرام یافت
 بدرمان و حیلت نیامد براه
 نشاندندشان پیش آموزگار
 که تا هر دو گشتند فرهنگ یاب
 بی اندازه فرهنگ آموختند
 بمهر آمدندی بر یکدگر
 دمی بر زدی سرد و بگریستی

۱- بسون ، بسوی

۲- تیزمهر ، یعنی کسی که عشق شدید داشته باشد

۳- گرازیدن ، بنواز و نرهمی رفتن .

گه آن سوی این دیده انداختی
 چو خالی شدی جای آموزگار
 بشوق وصال اندر آمیختی
 گه آن از لب این شکرچین شدی
 گه از زلف این آن گشادی گره
 چو آموزگار آمدی باز جای
 برین سان همی دانش آموختند
 بر آن هر دو بیچاره از پیچ و تاب
 بناله دل از غم پیرداختی
 دل آن دو آسیمه روزگار
 فراق از پر هردو بگریختی
 گه آن عنبر خواهنده این شدی
 گه از جعد آن این ربودی زره
 شدندی سراسیمه و مست رای
 بمهر دل اندر همی سوختند
 سیه بود روز و تبه بود خواب...

نوحه گردن گلشاه

چون شاه شام از جمال گلشاه خبر یافت بخواستاری وی نزد پدراو آمد
 و اورا بمال و نعمت فراوان بفریفت چنانکه بدروع خرمرگه ورقه را در قبیله
 بنی شیه پراگند و دختر را بشاه شام بزنی داد.

خبر یافت گلشاه کآن مستحل^۱
 ز درد دل ازوی بر آمد خروش
 چو بازی هُش آمد^۲ مه مشک سر
 بفندق گل از ماه رخشان بکند
 دو تا کرده آن سرو سیمین خویش
 بزرد دست بر دست و پیراهنش
 جدا کردش از ورقه برده دل
 بیفتاد برخاک و زو رفت هوش
 بیارید از دیده خون جگر
 بخاک اندر افکند مشکین کمند
 چو زر کرده گلبرگ رنگین خویش
 بدید بر سیم پیکر تنش

۱- مستحل، دشنامی است و بمعنی کسی که خویش مباح باشد

۲- بازی هُش آمد : بهوش آمد .

بنالید بر خاک بیچاره وار
 همی گفت کای داور داد ده
 تو بگسل مر آن سنگدل برده را
 نبخشود بر ما دو بخشودنی
 همی گفت چونین و میخواست مرگ
 بنالید و بر درد و هجران بگفت

ایا ترهت و راحت جان من
 تو درمان جانی و درد دلی
 گسستندم از تو، نکردند رحم
 ز درد دلم گشت رخساره زرد
 ز بهر درم با غریبی مرا
 تو بر جان خود بر مخور زینهار

بگفت این و بر دوست بگریست زار
 همی گفت ای دل گسل یار من
 جز از تو مرا یار هرگز مباد
 چو آگاه شد مادر از کار اوی
 ابر زشت گفتش بگشاد لب
 خبر یافتم من که ورقه بمرد
 بتایید گلشه ز دیدار اوی

بنالید از درد و بگریست زار
 همه از تو دادست و پیداد نه
 که بگست از هم دو دل برده را
 بید هرچ میخواست و بد بودنی
 همی خون چکانید بر لاله برگ
 درینا شد از دستم آن نیک جفت

دل و دیده و جان و جانان من
 کجا رفتی ای درد و درمان من
 برین خسته دو چشم گریان من
 ز غم گوژ شد سرو بستان من
 بدادند بی امر و فرمان من
 که خوردند زینهار بر جان من

کنار از مژه کرد دریا کنار
 ز هجر تو شد تیره بازار من
 دل هر دو در مهر عاجز مباد
 نیاورد در گفت گفتار اوی
 بگفتا : بس ای شین و عار عرب ا
 تن پاک در خاک تاری سپرد
 دل آزرده تر شد ز گفتار اوی

شد از تزد مادر بخیمه درا
 همی گفت ای وای بر من کنون
 بناکام باید شدن سوی شام
 زورقه نیابم ازین پس خیر
 دریغا درختم نیامد پیر
 نداختم از شامم آید بلا
 همی گفت و می راند از دیده خون
 جدا مانده ازمام وز باب و عم

در هجر گل شاه (غزل)

کجا رفتی ای دل گسل یار من
 بجستم بتا هرگز آزار تو
 چگونست بی من بتا کار تو
 ز من زارتر گردی اندر فراق
 بر تست زنهار جان و دلم

پس از مرگ معشوق (غزل)

ازین پس ای ادا دل بدنیا ممتاز
 دو سرو سہی را یک بوستان
 ای آنکه ز آن مرد و آمد گناه

بنالید آن گلرخ دلبرا
 که کردم من این خسته دل را نگون
 جدا گشتن از خواب و آرام و کام
 نیابد ز من نیز ورقه اثر
 شدم نا امید از نهال و ثمر
 بلا آمد و شد دلم مبتلا
 بنالید و ز درد شد سرفگون
 ز ناله شده زرد وز درد و غم

مگر سیر گشتی ز دیدار من
 چرا جستی ای دوست آزار من
 که با جان رسید از عنا کار من
 اگر بشنوی ناله زار من
 نگهدار زنهار، زنهار من

که عرش عذابست و نازش بیاز
 پیرورد در شادکامی و نواز
 ز یک دیگر ایشان جدا کرد باز

ایا ورفه دوری تو ازیار خویش
 مرا گفته بودی که آیم برت
 قضا تا در مرگ تو باز کرد
 بنزد تو خواهم همی آمدن
 شدم بی تو^۱ کوتاه عمر دراز
 نشدی از برم بازتایی تو باز
 بخود بر در غم نکردم فراز^۲
 مراهم بر^۳ جای خود جای ساز

بسته عشق (غزل)

ایا پر هنر راد و دانا طیب
 که از هجر آن سرو سیمین صنم
 نصیب بتم خوبی و چابکیست
 کرا^۴ عشق و هجران بهم یار گشت
 منم بسته عشق ، رحمت کنید
 یکی چاره کن بر فراق حبیب
 گدازنده ام همچو زرین قضیب
 چرا مر مرا محنت آ
 شود جانش با مرگ بی شک فریب
 برین خسته مستمند غریب

۱- شدم بی تو ، شد (رفت) مرا بی تو

۲- فراز ، درینجا بمعنی بسته

۳- بر ، پهلو ۴- کرا ؛ کسی را که

۳۳ - منوچهری

(ابوالتّجّم احمد بن قوص دامغانی)

شاعر مشهور ایران در اوایل قرن پنجم هجری (اوایل قرن یازدهم میلادی) ولادتش در اواخر قرن چهارم در دامغان اتفاق افتاد و وفاتش را بسال ۴۳۲ هجری (۱۰۴۰ میلادی) نوشته‌اند. زندگانی دربارش نخست در دستگاه فلک‌المعالی منوچهر بن قابوس دیلمی (۴۰۳-۴۲۳ هجری مطابق با ۱۰۱۲-۱۰۳۱ میلادی) و بعد از آن در دستگاه سلطان مسعود غزنوی (۴۲۱-۴۳۲ هجری مطابق با ۱۰۳۰ تا ۱۰۴۰ میلادی) سپری شد و لقب شعری او مأخوذست از نام منوچهر بن قابوس . اوایل زندگانی او در تحصیل ادب عربی گذشت و همین اطلاع از زبان و ادب عربی مایه آن شد که اولاً منوچهری بعضی از قصائد شاعران تازی گوی را استقبال کند و حتی گاه اوزان آنها را نیز تقلید نماید و ثانیاً در استعمال کلمات عربی معتقد بحد و قیدی نباشد و ثالثاً بسیاری از افکار تازیان را از قبیل عبور از بودی، وصف شتر، ندبه بر اطلال و دمن، ذکر عرائس شعر و امثال آنها در سخنان خود بیاورد. با تمام این احوال منوچهری بسبب داشتن تخیلات نو و افکار و مطالب و مضامین جدید و مهارت در بیان و چیرگی در وصف و ایراد استعارات و تشبیهات بسیار دقیق و قدرت طبع جوال خود در ردیف شاعران بزرگ قرار گرفته است. وی مناظر مختلف طبیعت را از یابان و کوه و جنگل و گلزار و مرغزار و آسمان و ابر و باران و موجودات گوناگون موضوع اوصاف رایج خود قرار داده و هیچیک از اجزاء آن مناظر را از نظر خود دور نداشته است. عشرت طلبی و اندک‌سالی این شاعر باعث شده است که در وصف شراب و بیان آرزوها و خواستاری لذات گوناگون افراط کند و گویا جان خود را هم بر سر افراط در شراب‌خواری و درک لذات جسمانی گذاشته باشد. خمریه‌های او تا عهدوی بهترین خمریات زبان فارسی شمرده شده است و او در وصف رز و شراب بررودگی و شمار مرغزی بسیار پیشی

گرفته و مضامین بسیار نومی را بمیان آورده و این مضامین و اوصاف نو را بیشتر در نوع خاصی از شعر بنام مسقط که خود در زبان فارسی متداول کرده بود، بکار برده است. برای کسب اطلاع از احوال او رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۱، چاپ دوم ص ۵۸۳ - ۶۰۱

سپیده دم

چو از زلف شب باز شد تابها^۱ فرو مُرد قنَدیلِ^۲ محرابها
سپیده دم از بیم سرمایِ سخت
بمی خوارگان ساقی آواز داد
بیانک^۳ نُخستین ازین خواب خوش
بپوشید بر کوه سنجابها
عصیر^۴ جوانه^۵ هنوز از قدح
فکنده بزلف اندرون تابها
از آواز ما خفته همسایگان
بجستیم ما همچو طباطباها^۳
بر افتاد بر طرف دیوار من
همی زد بتهجیل پرتابها^۶
بی آرام گشتند در خوابها
ز بگمازها^۷ نور مهتابها

داروی خواب

آمد شب و از خواب مرا رنج و عذابست
ای دوست بیار آنچه مرا داروی خوابست

- ۱ - تاب : چین دشکن.
- ۲ - قنَدیل : شمع و چراغ.
- ۳ - طباطاب : گوی که بچوگان زنند.
- ۴ - عصیر : شیر انگور، شیر.
- ۵ - عصیر جوانه : نوعی از آب انگور که کمی مستی آورد و مقوی.
- ۶ - پرتاب : روشنی، لمعان، پرتو.
- ۷ - بگماز : پیاله شراب، شراب.

من خواب ز دیده بمی تاب رُبایم
آری عَدُوی خوابِ جوانان می ناپست

سختم عجب آید که چگونه بَرَدش خواب
آن را که بکاخ اندر یک شیشه شرابست

وین نیز عجب تر که خورد باده بی چنگ
بی نغمه چنگش بمی تاب شتابست

اسبی که صفیرش^۱ نرنی می نخورد آب
نی مرد کم از اسب و نه می کمتر از آبست

ای نهاده بر میان فرق جانِ خویشتم
جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن

هر زمان روح تو لختی^۲ از بدن کمتر کند
گویی اندر روح تو مُنْضَم^۳ همی گردد بدن

گر نه ای کو گب چرا پیدانگرددی جز بشب
ورنه ای عاشق چرا گری همی بر خویشتم

۱ - صفیر : سوت، بانگ و آواز، آواز مرغان.

۲ - لختی : اندکی، قدری، بهری از چیزی، لحظه‌بی.

۳ - منضم : افزوده شده.

کو کبی آری ولیکن آسمانِ تُست موم
عاشقی آری ولیکن هست معشوقِ آنکس

پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی
پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن

چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن

تا همی خندی همی گریی و این بس اندرست
هم تو معشوقی و عاشق هم بُتی و هم شمن^۱

بِشکنی^۲ بی او بهار و پژمردی^۳ بی مهرگان^۴
بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن

تو مرا هائی^۱ بعین و من ترا مانم درُست
دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن

۱ - شمن : بشپرست.

۲ - بشکنی : شکفته شوی.

۳ - پژمردی : پژمرده شوی.

۴ - مهرگان : جشن روز شاتردهم از ماه مهر. مجازاً بمعنی فصل پاییز و فصل

خزان هم میآید.

۵ - بگریی : گریه کنی.

۶ - مانستن : شیه بودن.

خویشتمن سوزیم هر دو بر مراد دوستان

دوستان در راحتند از ما و ما اندر خزن^۱

هر دو گریبانیم و هر دو زرد و هر دو در گذاز

هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو مُمتَحَن^۲

آنچه من بر دل نهادم بر سرت بینم همی

آنچه تو در سر نهادی در دلم دارد وطن

راز دار من توی همواره یار من توی

غمگسار من توی من آن تو تو آن من

روی تو چون شنبلیله نوشکفته بامداد

روی من چون شنبلیله پُر مُریده در چمن

رسم ناخفتن برو زست و من از بهر ترا^۳

بی و سن^۴ باشم همیشه روز باشم با و سن

تو همی تابمی و من بر تو همی خوانم بمهر

هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن^۵

۱ - خزن ، حزن : اندوه.

۲ - ممتحن : محنتزده ، آزموده.

۳ - از بهر ترا : برای تو ، بخاطر تو .

۴ - و سن : خواب گران ، گران خواب شدن .

۵ - مراد ابوالقاسم حسن عنصری شاعر مشهور دربار غزنوی و استاد بزرگ شاعران

ای باده !

ای باده فدای تو همه جان و تن من
 خوبست مرا کار بهر جا که تو باشی
 با توست همه انس دژ و کام حیاتم
 هر جای که می گمانجا آمد شدن^۱ تست
 ای باده خدایت بمن ارزانی داراد^۲
 یاد در خم من بادی یاد در قدح من
 بوی خوش تو باد همه ساله بخورم^۳
 آزاده رفیقان منا من چو بمیرم
 از دانه انگور بسازید خنوطم^۴
 در سایه رز^۵ اندر گوری بکنیدم
 گر روز قیامت برد اینزد بی هشتم

کز بیخ بکندی ز دل من خزن من
 بیداری من با تو خوشست و وسن^۱ من
 با توست همه عیش تن و زیستن من
 آنجا همه گه باشد آمد شدن من
 کز تست همه راحت روح و بدن من
 یاد در گف من بادی یاد در دهن من
 رنگ رخ تو بادا بر پیرهن من
 با سرخ ترین باده بشوید تن من
 وز بر گک رز سبز رداو کفن من
 تا نیک ترین جایی باشد وطن من
 جوی می پر خواهم از ذوالمنن من^۸

۱ - وسن : خواب گران، گران خواب شدن.

۲ - آمد شدن : آمد و رفت.

۳ - ارزانی داشتن ، ارزانی کردن : بخشیدن و عطا کردن ، بذل کردن، عنایت فرمودن .

۴ - بادی : باشی (در مورد دعا و استغاثه و ترجمه و تمنی بکار می رود) .

۵ - بخور : آنچه بدان بوی دهند و بوی خوش پراکنده کنند . در فارسی بضم اول و در

تازی بفتح اولست .

۶ - خنوط : داروهای خوشبویی که بعد از شستن مرده بر کفن او ریزند.

۷ - رز : درخت انگور، باغ انگور، باغ.

۸ - ذوالمنن : منن جمع منة . ذوالمنن : خداوند تبارک و تعالی.

کاروان

الا یا خیمگی خیمه فروهل^۱ که پیشاهنگ بیرون شد زمَنزل
 تبیره^۲ زن بزد طبلِ نُحُستین شتربانان همی بنداند مَحیل^۳
 نمازِ شام نزدیکست و امشب مه و خورشید را بینم مقابل
 ولیکن ماه دارد قصد بالا فروشد آفتاب از کوه بابل
 چنان دو کفه سیمین ترازو که این کفه شود ز آن کفه مایل
 ندانستم من ای سیمین صنوبر که گردد روز چو نین زودزایل^۴
 من وتو غافلیم و ماه و خورشید برین گردونِ گردان نیست غافل
 نگارینِ منا بر گرد و مگری^۵ که کار عاشقان را نیست حاصل
 زمانه حایلِ هجرست و لا بُدَّ نهد یک روز بارِ خویش حامل^۶
 نگار من چو حال من چنین دید ببارید از مژه بارانِ وایل^۷

۱ - فروهل : امر از فرو هشتن یعنی فرو نهادن. در اینجا مقصود فرو هشتن طنابهای خیمه است برای برچیدن آن.

۲ - تبیره : دهل ، کوس.

۳ - مَحیل : هودج، کجاوه، عماری.

۴ - زوال روز : یعنی غروب کردن آفتاب. اگر برای آفتاب استعمال شود یعنی متمایل شدن و گردیدن آن از میانه آسمان بطرف مغرب.

۵ - مگری : گریه مکن.

۶ - حامل : زن باردار، امروز حامله گویند و این درپارسی درست نیست.

۷ - وایل ، باران بزرگ، قطره، باران قوی.

تو گویی پلپیل^۱ سوده بکف داشت
 بیامد اوقتان خیزان بر من
 دو ساعد را حمایل کرد بر من
 مرا گفت ای ستمکاره بیجانم
 چه دانم من که باز آیی تو یانه
 ترا کامل همی دیدم بهر کار
 حکیمان زمانه راست گفتند
 نگار خویش را گفتم نگارا
 وایکن اوستادان مجرب
 که عاشق طعم وصل آنگاه داند
 پراگند از کف اندر دیده پلپیل
 چنان مرغی که باشد نیم بسیل^۲
 فرو آویخت از من چون حمایل^۳
 بکام حاسدم کردی و عاذل^۴
 بدانگاهی که باز آید قوافل^۵
 ولیکن ایستی در عشق کامل
 که جاهل گردد اندر عشق عاقل
 نیم من در فنون عشق جاهل
 چنین گفتند در کتب^۶ اوایل^۷
 که عاجز گردد از هجران عاجل^۸

۱ - پلپیل : فلفل .

۲ - نیم بسیل : حیوانی که تمام و کمال ذبح شده باشد . بسیل : حیوانی که ذبح کرده باشند . بسیل کردن : ذبح کردن . وجه اشتقاق آنست که هنگام ذبح حیوان

«بسم الله» گویند یعنی «بسم الله الرحمن الرحیم» .

۳ - حمایل : آنچه در بر آویزند مانند دوال شمشیر یا پارچه هایی بر رنگهای مختلف که بر حسب درحات می آویزند .

۴ - عاذل : ملامتگر .

۵ - قوافل : جمع قافله .

۶ - کتب : کتب .

۷ - کتب اوایل : کتب قدیم و معمولاً کتب اوایل و علوم اوایل بر کتب و علوم که از

یونانیان و ملل متمدن قبل از اسلام رسیده بود اطلاق میشود .

۸ - عاجل : آنچه برودی آید .

بدین زودی ندانستم که ما را
 و لیکن اِتِّفَاقِ اَسْمَائِی
 غریب از ماه والاثر نباشد
 چو بر گشت از من آن معشوقِ مَشُوقِ^۳
 نگه کردم بگیرد کاروانگاه
 نه وحشی دیدم آنچه و نه انسی
 نجیب^۷ خویش را دیدم بیک سو
 کشادم هر دو زانو بندش از پای
 بر آوردم ز مامش^{۱۰} تا بُنا گوش
 سفر باشد بعاجل یا باجِل^۱
 کند تدبیرهای مرد باطل
 که روز و شب همی بُرد منازل^۲
 نهادم صابری را سنگ بر دل
 بجای خیمه و جای رَواحِل^۴
 نه را کب^۵ دیدم آنچه و نه راجل^۶
 چو دیوی دست و پا اندر سَلاسیل^۸
 چو مرغی کیش گشایند از حَبایِل^۹
 فرو هشتم هُوبِدش^{۱۱} تا بکاهِل^{۱۲}

۱ - آجِل : آنچه در آینده رسد.

۲ - مراد منازل قمر است.

۳ - مَشُوق : زیبای کشیده بالا و نیکو اندام.

۴ - رَواحِل : جمع راحله یعنی ستور بارکش، شتر سواری، ماده شتر بازکش.

۵ - را کب : سواره.

۶ - راجِل : پیاده.

۷ - نجیب : شتری که از نژاد خوب باشد.

۸ - سَلاسیل : جمع سلسله یعنی زنجیر.

۹ - حَبایِل : جمع حباله بمعنی قید و دام.

۱۰ - زمام : مهار، رشته‌یی که درین شتر گنجد و بر آن مهار بندند.

۱۱ - هُوبِد : جهاز شتر.

۱۲ - کاهِل : مابین دو کتف، من کردن از جانب پشت.

نشستم از برش چون عرش بلقیس^۱ بخت او چون یکی عفریت هایل^۳
 همی راندم نجیب خویش چون باد همی گفتم که اللهم سهل^۴
 چو مباحی که پیماید زمین را پیمودم بیای او مراحل
 همی رفتم شتابان در بیابان همی کردم بیک منزل دو منزل
 بیابانی چنان سخت و چنان سرد کزو خارج نباشد هیچ داخل^۶
 ز بادش خون همی بفسرد در تن که بادش داشت طبع زهر قاتل
 سواد^۷ شب بوقت صبح بر من همی گشت از بیاض برف مشکیل
 همی بگداخت برف اندر بیابان تو گفتمی باشدش بیماری سل^۸
 بگردار سریشمهای ماهی همی برخاست از خسار او گیل
 چو یاسی از شب دیرنده بگذشت^{۱۰} بر آمد شعریان^{۱۱} از کوه موصل

۱ - عرش : تخت، سریر، کرسی.

۲ - بلقیس : زن سلیمان که ملکه شهر سبا بود.

۳ - هائل : هول انگیز، ترسناک.

۴ - خدایا آسان گردان.

۵ - پیمودن : اندازه گرفتن، مساحت کردن، تعیین وزن کردن، طی مسافت کردن.

۶ - یعنی : هیچ درآینده بی از آن بیرون نتواند رفت.

۷ - سواد : سیاهی.

۸ - بیاض : سپیدی.

۹ - خسار : زمین سخت، زمین سختی که در دامن کوه باشد.

۱۰ - دیرنده : طولانی، دیر یاز.

۱۱ - شعریان : دو ستاره شعری یعنی شعری العبور و شعر الفیض.

بَنَاتُ النَّعْشِ^۱ كَرْدَ آهَنَكِ بِالَا
 رَسِيدِم مَن فَرَاذِ كَارَوَانِ تَنَكِ
 بَكُوش مَن رَسِيدِ آوَاذِ خَلِخَالِ^۲
 جَرَسِ^۳ دِسْتَانِ^۴ كَوْنَا كُونِ هَمِي زِدِ
 عِمَارِي^۵ اَز بَر تَرَكِي^۶ تُو كَفْتِي
 جَرَسِ مَاتِدَه^۷ دُو تَرَكِ^۸ زَرِينِ
 ز نَوَكِ^۹ نِيزَهَايِ نِيزَه دَارَانِ
 بَكَر دَارِ كَمَرِ شَمَشِيرِ هِرَقِلِ^{۱۰}
 چو كَشْتِي كُورَسِدِ نَزْدِيكَ سَاخِلِ
 چو آوَاذِ جَلَاجِلِ^{۱۱} اَز جَلَاجِلِ^{۱۲}
 بَسَانِ عِنْدَلِيْبِي^{۱۳} اَز عِنَادِلِ^{۱۴}
 كِه طَاوُسِي^{۱۵} اَسْتِ بَرِ پِشْتِ حَوَاصِلِ
 مُعَلَّقِ^{۱۶} هَر دُو تَا زَانُوِي^{۱۷} بَازِلِ
 شَدِه^{۱۸} وَاْدِي^{۱۹} چَوَا طَرَاْفِ سَنَابِلِ^{۲۰}

۱ - بَنَاتُ النَّعْشِ : هفت اورنگ . هفت ستاره که جدی یکی از آنهاست ، هفت برادران .

۲ - هِرَقِلِ ، هِرَقِلِ : معرب هراکلیوس امپراطور معروف یزاس .

۳ - جَرَسِ : پای برنج ، طوقی که برپای بندند .

۴ - جَلَاجِلِ : سنج دایره ای ، دف ، دایره .

۵ - جَلَاجِلِ : سینه بندی که در آن زنگها و جرسها نصب میگردند و بر سینه ستور می بستند .

۶ - جَرَسِ : زنگ .

۷ - دِسْتَانِ : آهنک .

۸ - عِنَادِلِ : جمع عندلیب ، بلبلان .

۹ - عِمَارِي : هودج ، کجاوه .

۱۰ - تَرَكِي : اسب ، ستور از نژاد ترکی .

۱۱ - حَوَاصِلِ : مرغی سپید که بیشتر اوقات در کنار آنها نشیند .

۱۲ - تَرَكِ : خود .

۱۳ - بَازِلِ : شتری که دندان نیش بر آورده باشد .

۱۴ - وَاْدِي : گشادگی میان دو کوه و دوپشته و جز آن ، رود ، میل .

۱۵ - سَنَابِلِ : جمع سنبله بمعنی خوشه .

چو دیدم رقتن آن بیسراکن^۱ بدان گشتی^۲ روان زیر حبابیل
 نجیبِ خویش را گفتم سُبُکتر^۳ آلا یا دستگیرِ مرد فاضل
 بچراکتِ عنبرین بادا چراگاه بچم^۴ ! کت آهنین بادا مفاصل
 بیابان در نوردو کوه بگذار منازلها^۵ بکوب و راه بگسل...

جهانِ ما

جهانِ ما سگ شوخت مر ترا بگذرد
 هر آینه تو مر او را نکیری و نگزی
 مدار دل متفکر بفتنه ایام
 چرا که فکرت ایام را همی نسزی^۶
 پیارِ باده کجا^۷ بهترست باده هنوز
 که تو بیاده ز چنگ زمانه محترزی^۸

۱ - بسراک : شتر جوان قوی.

۲ - گشتی : خوشی، خوبی، نیکی.

۳ - سُبُکتر : آرام تر، آهسته تر، نرم تر.

۴ - چمیدن : خرامیدن، گرازیدن، راه رفتن یناز.

۵ - منازلها : در پارسی سیاری از جمعهای تازی را بمعنی مفرد گرفته و باعلائم جمع

پارسی آورده اند مانند: ملوکان، عجایبها، معایبها... و بعضی از این نوع کلمات

هنوز هم در زبان ما متداولست.

۶ - نسزی : سزاوار نیستی، شایسته نیستی،

۷ - کجا : که

۸ - محترز : احتراز کننده، دوری جوینده.

پارمیده

ای با عدوی^۱ ما گذرنده ز کوی ما
ای ماهروی! شرم نداری ز روی ما؟

نامم نهاده بودی بد خوی و جنگجوی
باهر کسی همی گله کردی ز خوی ما

جُستی و یافتی دگری بر مُرادِ دل
رستی^۲ ز خوی ناخوش و از گفت و گوی ما

اکنون بجوی اوست روان آب عاشقی
آنروز شد^۳ که آب گذشتی بجوی ما

گویند سردتر بود آب از سبوی نو
گرمست آب ما که کهن شد سبوی ما

اکنون یکی بکام دل خویش یافتی
چندین بخیره خیر^۴ چه کردی بکوی ما!

۱ - عدو: مأخوذ از عدو عربی، یعنی دشمن.

۲ - رستن: رها شدن، آسوده شدن.

۳ - شد: رفت، گذشت، سپری شد.

۴ - خیره خیر: بیهوده و بی سبب، خیره خیره.

دختر رز

دهقان بسحر گاهان کز خانه بیاید
 نه هیچ بیارآمد و نه هیچ بیاید
 نزدیک رز^۱ آید در رز را بکشاید
 تا دختر رز را چه بکارست^۲ و چه شاید^۳
 یک دختر دوشیزه^۴ بدورخ نماید

الاهمه آبتن و الاهمه بیمار

گوید که شما دختر کافرا چه رسیدست
 رخسار شما پرد گیانرا^۵ که بدیدست
 وز خانه شما پرد گیان را که کشیدست
 وین پرده ایزد بشما بر که دریدست
 تا من بشدم خانه درینجا که رسیدست

گردید بکردار و بکوشید بگفتار

تا مادرتان گفت که من بیچه بزادم
 از بهر شما من بنگهداشت فتادم

۱ - رز : باغانگور، باغ، درخت انگور.

۲ - چه بکارست : چه لازم و بایسته است.

۳ - چه شاید : چه شایسته است.

۴ - دوشیزه، باکره، عنزرا.

۵ - پردگی : مستور، مستوره.

قفلی بدرِ باغِ شما بر بنهادم
 درهای شما هفته بهفته نگشادم
 کس را بمثلِ سویی شما بار ندادم

گفتم که بر آید نکو نام و نکو کار

امروز همی بیستمان بیار گرفته
 وز بار گران جزم تن آزار گرفته
 رخسار کتمان^۱ گونه^۱ دینار گرفته
 زهدا نکتمان^۲ بچه^۲ بسیار گرفته
 پستانکتمان شیر بخروار گرفته

آورده شکم پیش وز گونه شده رخسار

من نیز مکافات^۳ شما باز نمایم^۴
 اندام شما یک یک از هم بکشایم
 از باغ بزندات برم و دیر بیایم
 چون آمدمی نزد شما دیر نپایم
 اندام شما بر بلگد خرد بسایم

زیرا که شما را بجز این نیست سزاوار

۱ - گونه : رنگ، کون .

۲ - زهدان : رحم ، بچه‌دان ، قرارگاه نطفه .

۳ - مکافات : باد افراه ، پاداش .

۴ - باز نمودن در توضیح دادن ، روشن و واضح کردن .

دهقان بدر آید و فراوان نگرَدشان
 نیغی بکشد نیز و گلو باز بُردشان
 و آنکه بتنگوی^۱ کتر اندر سپردشان
 و رز آنکه نکتجند بدو در فشرَدشان
 بر پشت نهْدشان و سوی خانه برَدشان

وز پشت فرو گیرد و بر هم نهْد آنبار

آنکه بیکی چرخشت^۲ اندر فگندشان
 بر پشت لگد بیست هزاران بزَدشان
 رگها بُردشان ستخوانها بگندشان
 پشت و سر و پهلوی بهم در شکندشان
 از بند شبانروزی بیرون نهْدشان^۳

تا خون برود از تَشان پاك بیکبار

آنکه بیارد رگشان و ستخوانشان
 جایی فکند دور و نگرَد نگرانشان
 خونشان همه بردارد یکباره و جانشان
 و اندر فکند باز بزندانِ گرانشان

۱ - تنگوی : طبق، زنبیل، سد.

۲ - چرخشت : چرخ یا حوصی که در آن انگور برای شراب پالایند.

۳ - نهْد : بگدارد.

سه ماهِ شمرده بُبرد نام و نشانشان

داند که بدان خون نبود مرد گرفتار^۱

بکروز سُبُک خیزد شاد و خوش و خندان

پیش آید و بردارد مهر از دَرِ زندان

چون در نِگَرَد بازبزندانی و زندان^۲

صد شمع و چراغ اوفتَدش بر لب و دندان

گل بیند چندان و سَمَن بیند چندان

چندانکه بگلزار ندیدست و سمنزار

گوید که شما را بچسان حال بکشتم

اندر خُمتان کردم و آنجای بهشتم

از آبِ خوش و خاکِ یکیِ گلِ بسرشتم

کردم سرِ خُمتان بگل و ایمن^۳ گشتم

بآنکشت^۴ خطیِ کَرَدِ گل اندر بنوشتم

گفتم که شما را نبود زین پس بازار^۵

۱ - یعنی بدان خون مأخوذ نیست.

۲ - ایمن، آسوده، در امان.

۳ - در نسخ معمول دیوان منوچهری قایمه مکرست و وجه بهتری یافته نشا

۴ - خوانده شود: بَنگِشْت. یعنی بهانگشت.

۵ - یعنی ازین پس رونقی نخواهید داشت.

امروز بجم اندد بیکوتر از آید
 بیکوتر از آید و بی آهوتر^۱ از آید
 زنده تر از آید و بشیروتر^۲ از آید
 والاثر از آید و نکو خوتر از آید
 حقا که بسی تازه تر و ثوتر از آید

من نیز ازین پستان تمسایم آزار

آنکاه یکی ساتگینی^۳ باده بر آرد
 دهقان و زمانی بکفر دست بدارد
 بردورخ او رنگش ماهی بشکارد^۴
 عود^۵ و بلسان^۶ بویش در مغز بکارد
 گوید که مرا این می مشکین نگوارد^۷

الآنکه خورم باد شهی عادل و مختار

۱ - آهو، عیب.

۲ - بشیرو : قوی، نیرومند.

۳ - ساتگن، ساتگین : پیاله شراب، قده شراب.

۴ - نگاهستن : نقش کردن، تصویر کردن.

۵ - عود : چوبی سیاه رنگ و خوشبو که جهت بخور بسوزانند.

۶ - بلسان : درختی است که صمغی خوشبو دارد.

۷ - شگواریدن : هضم کردن، هضم شدن.

۳۴ - بوسید

(ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر میهنی^۱)

وی صوفی و شاعر بزرگ مشهور قرن چهارم و پنجم (۳۵۷-۴۴۰ هجری مطابق با ۹۶۷-۱۰۴۸ میلادی) است. بوسید بعد از آنکه از تحصیلات ادبی و دینی زمان در میهنه مرو و سرخس فراغت یافت چندی در سرخس و نیشابور و آمل^۲ بر ریاضت و سلوک سرگرم بود تا سرانجام عارفی کامل شد و در خاتمه خود در میهنه و چندی در نیشابور بارشاد سالکان و وعظ و هدایت خلائق پرداخت و در هشتاد و سه سالگی در میهنه بدرود جهان گفت. وی از قدیمترین کسانیست که نظریه وحدت وجود^۳ را در خراسان پراکند و قول و سماع را در میان خاتقاهیان متداول ساخت و ازین حیث در تاریخ تصوف مقامی خاص دارد. بوسید در مجالس و مواعظ خود با شعار و آیات دلانگیزی استناد کرده است که بعید نیست برخی از آنها مخلوق طبع وی باشد و چون غالب این اشعار از نوع ترانه (رباعی) بود، اندک اندک ترانه‌های بسیار بنام او شهرت یافت. مجموعه این ترانه‌ها را آقای سعید نفیسی بنام «سختان منظوم ابوسعید ابوالخیر» با مقدمه‌یی در شرح احوال او بسال ۱۳۳۴ در

۱- منسوب به میهنه از قراء خاوران خراسان. خاوران نام ناحیه‌یی در شمال خراسان بین سرخس و ایبورد بوده است (معجم البلدان).

۲- آمل: نام شهری در مغرب جیحون، سر راه مرو به بخارا بود. برابر این شهر در ساحل شرقی جیحون شهر فریر واقع بود (معجم البلدان). این آمل غیر از شهر آمل طبرستان بود که اکنون باقی و معمورست.

۳- وحدت وجود صوفیان (*Pantheisme mystique*) در نظر این قوم سر بیان حقیقت وجود در همه عالمست بنحوی که همه جهان «او» است و «او» همه جهان.

تهران منتشر ساخت. شرح احوال وی بتفصیل در کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید (طبع ژوکوفسکی ۱۸۹۹ میلادی و طبع دکتر صفا ۱۳۳۲ هجری شمسی) آمده است. از اشعار منسوب به او این چند ترانه را، که بنا بقرائن گویا از ابوسعید باشد، نقل میکنم:

وا فریادادا ز عشق وا فریادادا
 کلام بیکی طرفه نگار افتادادا
 گر داد من شکسته دادا دادا
 ورنه من و عشق، هرچه بادا بادا!

**

در دیده بجای خواب آبت مرا
 گویند بخواب تا بخوابش بینی
 زیرا که بدیدنت شتابست مرا
 ای بی خبران چه جای خوابست مرا

**

ای دل چو فراقش رگ جان بگشودت
 می قال چنانکه نشنود آوازت
 منمای بکس خرقه خون آلودت
 می سوز چنانکه بر نیاید دودت

**

آزادی و عشق چون همی نامدراست
 زین پس چو نان که دارم دوست رواست
 بنده شدم و نهادم از یکسو خواست^۱
 گفتار و خصومت از میانه برخاست

**

چشمی دارم همه پر از دیدن دوست
 از دیده و دوست فرق کردن نتوان
 نادیده مرا خوشست چون دوست در اوست
 یا اوست درون دیده یا دیده خود اوست

**

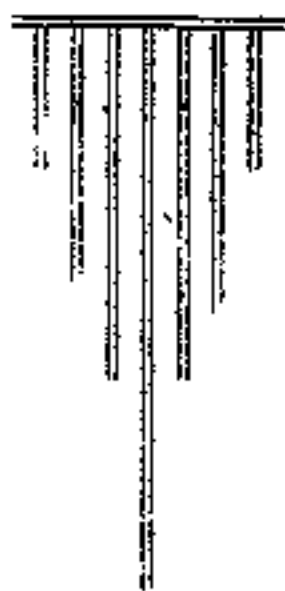
جسم همه اشك گشت و چشمم بگریست
 از من اثری نماند، این عشق ز چیست
 در عشق تو بی جسم همی باید زیست
 چون من همه مشوق شدم عاشق کیست

* *

گر مرده بوم بر آعده سالی بیست
 گردست بخاك بر نهی کاینجا کیست؟
 چه پنداری که گورم از عشق توست
 آواز آید که حال معشوقم چیست!

* *

از واقعه بی ترا خبر خواهم کرد
 با عشق تو در خاك نهان خواهم شد
 و آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد
 با مهر تو سر ز خاك بر خواهم کرد^۱



۳۵ - فخر گزگانی

(فخرالدین اسعد)

فخرالدین اسعد گزگانی از داستانسرایان بزرگ ایرانست که در نیمه اول قرن پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) میزیست و دوره شاعری و شهرتش مصادف بود با عهد سلطان ابوطالب طغرل بیک سلجوقی (۴۲۹ - ۴۵۵ هجری مطابق با ۱۰۳۷-۱۰۶۳ میلادی) و گویا در اواخر عهد همین پادشاه بعد از ۴۴۶ هجری (۱۰۵۴ میلادی) وفات یافته باشد. تنها اثر او منظومه «وس و رامین» است که بین سالهای ۴۴۶-۴۵۵ هجری (۱۰۵۴-۱۰۶۳ میلادی) از ترجمه پهلوی بنظم یارسی درآمده است. موضوع این منظومه یک داستان کهن ایرانیست که مربوط بدوره ملوک طوایف اشکانیان بود. شاه شاهان «شاه موبد» که همه شاهان فرمانبردار او بودند با «شهر» ملکه زیبای «ماه آباد» عهد بست که چون دختری نرآید نامزد وی باشد. از شهر و وس بزراد و مادر او را پیمان شکنی برادرش «و پرو» داد لیکن موبد با و پرو بجنگ برخاست و چون بزور با او بر نیامد بحیله وس را از دژ بیرون کشید و خراسان برد. در راه «رامین» برادر جوان موبد به «وس» دل باخت. «وس» هم چندی بعد عاشق رامین شد و هر دو از دست «شاه موبد» بگریختند. از این پس یک سلسله حوادث ییایی میان رامین و موبد و وس، و شاه موبد و رامین رخ داد تا آخر کار شاه موبد در گذشت و رامین بجای او نشست و سالیان دراز با وس بزیست و چون وس در گذشت رامین پادشاهی پسر داد و خود در آتشگاه معتکف شد.

منظومه «وس و رامین» از باب آنکه یازمانده یک داستان کهن ایرانیست، و از آن روی که ناظم آن بهترین نحو از عهد نظم آن برآمده و اثر خود را با رعایت جانب سادگی بزبور فصاحت و بلاغت آراسته است، بزودی مشهور و مورد قبول واقع شد و تا اوایل قرن هفتم چنانکه از سخن عوفی برمیآید داستانی مشهور و رائج بود و سر مشق شاعرانی که دست بسرودن داستانهای عاشقانه میزدند قرار می گرفت، علی الخصوص نظامی هنگام سرودن

خسرو و شیرین بسیاری از موارد این کتاب نظر داشته است.^۱
نقل قسمتهای مفصل از منظومه مذکور در اینها دشوار است و تنها بقطعات کوتاهی
از آن اکتفا میشود:

ویس

شب تاریک را بزدود چون خور	یکی دختر که چون آمد ز مادر
که یارب صورتی باشد بدین سان؟!	که و مه را سخنها بود یکسان
بنام او را خجسته ویس خواندند	همه در روی او خیره بماندند
که بودش تن زسیم و دل ز پولاد،	چو قامت بر کشید آن سرو آزاد
ندانستی که آن بت را چه خواندی	خرد در روی او خیره بماندی
که در وی نه‌های آبدارست	کهی گفتی که این باغ بهارست

۱ - درباره این منظومه و سراینده آن رجوع کنید به :

سخن و سخنوران، آقای فروزانفر، ج ۲، ص ۲۵-۲۰.

تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۲، ص ۳۷۰-۳۸۲.

مقاله آقای مجتبی مینوی در شماره اول از دوره ششم مجله سخن

مقاله آقای دلادیمیر مینورسکی در مجله مدرسه مطالعات شرقی و غربی، ص ۳۴ و

۱۹۴۷ و ۱۹۴۸.

V. Minorsky, *Bulletin of the School of Oriental and African Studies, University of London*, 1947, XI, 4; 1947, XII, 1 and 1948, XVI, 1.

که آقای مصطفی مغربی آنرا در دفتر ۱ و ۲ از مجلد چهارم «فرهنگ ایران زمین»
ترجمه و طبع کرده است.

بنفشه زلف و نرگس چشمانست .
 گهی گفتی که این باغ خزانست
 سیه زلفینش انگورِ بیارست^۲
 گهی گفتی که این گنج شهانست
 رخس دیبا و اندامش حریرست
 تنش سیمست و لب یاقوت نابست^۳
 گهی گفتی که این باغ بهشتست
 تنش آبست و شیر و می رخانش
 روا بود آر خرد زو خیره گشتی
 دو رخسارش بهار دلبری بود
 بچهره آفتاب نیکوان بود
 بغمزه اوستاد جادوان بود
 چو سرین عارض^۱ لاله رخانست
 که دروی میوه‌های مهر گانست^۲
 زَنخ^۴ سیب و دوپستانش دونا رست
 که دروی آرزوهای جهانست
 دو زلفش غالیه ، گیسو عبیر^۵ است
 همان دندان او در خوشابست^۶
 که یزدانش ز نور خود سر شست
 همیدون^۸ انگبینست آن لبانش
 کجا چشم فلک زو تیره گشتی
 دو دیدارش هلاک صابری بود
 بغمزه اوستاد جادوان بود

۱ - عارض : رخساره مردم ، روی ، چهره .

۲ - مهرگان ، جشن پاییزی که از روز شانزدهم ماه مهر آغاز میشد و بهمین مناسبت فصل پاییز را نیز گویند.

۳ - بیار : از معانی بار اصل و ریشه و بنیاد و شاخه است. بیار (چنانکه در گل بیار و نظایر آن) یعنی گل یا میوه‌یی که بر شاخه خود تازه و سالم است.

۴ - زَنخ ، چانه ، ذقن .

۵ - عبیر ، زعفران ، بوی خوش باز زعفران آمیخته.

۶ - ناب ، خالص ، صاف ، پاک ، بی غش ، بی عیب .

۷ - خوشاب : شفاف و روشن ، ترو تازه ، سیراب ، آبدار .

۸ - همیدون : مرکب از «هم» و «دایدون» (چنین) ، یعنی همچنین .

چو شاه روم بود آن روی نیکوش
چو شاه زنگ بودش جَعْدِ پیچان
چو ابر تیره زلف تابدارش
ده انگشتش چوده ماسوره^۱ عاج
نشانده عِقْد^۲ او را دُرّ بر زرّ
چو ماه نو بر او گسترده پروین
جمال حور بودش، طبع جادو
لب وزلفینش را دو گونه باران
تو گفتمی فتنه را کردند صورت^۳
و یا چرخ فلک هر زیب^۴ کش بود
دو زلفش پیش او چون دو سیاه پوش
دورخ پیشش چو دو شمع فروزان
بابر اندر چو زهره گوشوارش
بسر بر هر یکی را فندقی تاج^۵
بسان آبِ بفسرده^۶ بر آذر
چو طوق افکنده اندر سر و سیمین
سُرین^۷ گور بودش، چشم آهو
شکر بار این بُدی و مشکبار آن
بدان^۸ تادل کنند از خلق غارت
بر آن بالا^۹ و آن رخسار بنمود^{۱۰}

۱ - ماسوره : نی کوچکی که جولاهان برای بافتن ریمان بر آن پیچند.

۲ - در این بیت مراد از « تاج فندقی بر سر هر یک از انگشتان » ، ناخنهای رنگه است .

۳ - عِقْد : گردن بند.

۴ - بفسرده : منجمد، یخ بسته.

۵ - سُرین : کفل، نشسته گاه آدمی.

۶ - صورت کردن : نقش کردن، تصویر کردن.

۷ - بدان : بآن سبب، برای آن .

۸ - زیب : زینت، آرایش.

۹ - بالا : قد، قامت . و بمعنی بلندی نیز هست .

۱۰ - نمودن : نشان دادن .

امید^۱

چه خوش روزی بود روز جدایی
 اگر چه تلخ باشد فرقت^۲ یار
 خوشست اندوه تنهایی کشیدن
 چه باشد گر خورم صدسال تیمار^۳
 اگر يك روز باداير خوری نوش
 نه آي دل تو کمی از باغبانی
 نبینی باغبان چون گل بکارد
 پروز و شب بود بی خورد و بی خواب
 گهی از بهر او خوابش رمیده
 با امید آن همه تیمار بیند
 نبینی آنکه دارد بلبلی را
 اگر بساوی نباشد بی وفایی
 در او شیرین بود امید دیدار
 اگر باشد امید باز دیدن
 چوبینم دوست را يكروز دیدار^۴
 کنی تیمار^۵ صدساله فراموش
 نه مهر تو کمست از گلستانی
 چه مایه^۶ غم خورد تا گل بر آرد
 گهی پیراید^۷ او را که دهد آب
 گهی از خار او دستش خلیده^۸
 که تا روزی بر او گل بار بیند
 که از بانگش طرب خیزد دلی را

۱ - نامه چهارم از ده نامه و بس برامین.

۲ - فرقت : جدایی، مفارقت.

۳ - تیمار خوردن : غم خوردن.

۴ - دیدار : در اینجا بمعنی چهره و منظرست.

۵ - تیمار : اندوه، غم.

۶ - چه مایه : چه قدر.

۷ - پیراستن : زینت کردن از طریق کم کردن زواید.

۸ - خلیده : گزیده، زخم شده، سوراخ کرده، فرورفته و نفوذ کرده.

۹ - باز : ثمر، میوه، بر.

دهد او را شب و روز آب ودانه
 بدو باشد همیشه خرم و گش^۳
 نبینی آنکه در دریا نشیند
 همیشه بی خور و بی خواب باشد
 نه با این ایمنی^۴ دارد نه با آن
 بامید این همه دریا گذارد^۵
 نبینی آنکه گوهر جوید از کان
 نه شب خُسب^۶ نه روز آرام یابد
 همیشه سنگ و آهن بار دارد
 بامید این همه آزار یابد
 اگر کار جهان امید و آرزست^۸
 ، تا بر آید ماه و خورشید

کند او را از عود^۱ و ساج^۲ خانه
 بر آن امید که بانگی کند خوش
 چه مایه زو نهیب و رنج بیند
 میان موج و باد و آب باشد
 گهی از مال می ترسد که از جان
 مگر سودی بیابد ز آنچه دارد
 بکان^۶ در آزمایش رنج چندان
 نه روزی رنج او انجام یابد
 همیشه کوه کندن کار دارد
 بر آن تا گوهری شهوار یابد
 همه کس را برین هردو نیازست
 مرا باشد بوصول یار امید

۱ - عود : چوبیست که چون بر آنس نهند بوی خوش دهد

۲ - ساج : نوعی چوب و درختی تناورست درهند.

۳ - گش ، خوش ، خوب ، نیک.

۴ - ایمن : آسوده ، درامان.

۵ - گذاردن : عبور کردن ، گذر کردن ، گذاره کردن .

۶ - کان ، معدن.

۷ - خُسب : خوابد.

۸ - آرز ، حرص و هوس.

مرا در دل درخت مهربانی
 نه شاخ خشک گردد روزی سر ما
 همیشه سبز و نغز و آبدارست
 ترا در دل درخت مهربانی
 برهنه گشته و بی بار مانده
 منم چون شاخ تشنه در بهاران
 نچنان مرد غریبم در جهان خوار
 نشسته چون غریبان بر سر راه
 همی گویند از او امید بردار
 تبرم از تو امید ای نگارین
 مرا تا عشق صبر از دل براندست
 نسوزد جان من یکبارہ در تاب
 گر امیدم نماند وای جانم
 بیچه ماند بسرو بوستانی
 نه برگش زرد گردد روزی کر ما
 تو پنداری که هر روزش بهارست
 بیچه ماند بگلزار خزانی
 گل و برگش برفته خار مانده
 توی همچون هوای ابر و باران
 بیاد شهر و بوم خویش بیمار
 همی پرسم ز حالت گاه ریکاه
 که امید تو نومییدی دهد بار
 که تا از من نبرد جان شیرین
 بدین امید جان من بماندست
 که امیدت زند گه گه برو آب
 که بی امید یک ساعت نمانم

آیین مهرورزی^۱

الا ای ابر گرینده بنوروز
 نگردد چون اشک من باشدت باران
 همی برم چنین و شرم دارم

۱ - سخن : شیه بودن.

۲ - معنیتم ازده نامه و بس برامین.

گهی خوناب و گاهی خون بگریم
 هر آن روزی که زین هر دو بمانم^۱
 مرا چشم از پی^۲ روی تو باید
 بگریه تا کنم هامون چو دریا
 مرا دل در بلا ماندست ناکام
 که من صبرم یکی شاخ بهشتی
 دلا تو دوزخی پر آتش و دود
 دلا تا جان تو بر تو وبالست^۳
 بهر دردی که باشد صبر نیکوست
 نخواهم روی صبرم را که بینم
 اگر خرسند^۴ کردم در جدایی
 هر آن عاشق که کار مهر ورزد
 چنین باید که باشد مهر کاری

چو زین هر دو بمانم^۱ چون بگریم
 بجای خون ببارم دید گام
 و گر دیده نباشد بی تو شاید^۳
 بنالم تا شود چون سُر مه خاراً
 کنون صبرم بدل کردست پیغام
 مرا بردی و در دوزخ بکشتی
 ازیراً^۴ من ز تو بگری بختم زود
 مرا از صبر نالیدن^۵ محالست
 بهچو نین حال صبر از عاشق آهوست^۶
 بهل تا هم بی صبری نشینم
 ز من باشد نشان بی وفایی
 دو صد جان پیش روی نانی نیرزد
 چنین باید که باشد دوستداری

۱ - ماندن : مانده شدن ، بازماندن از رفتار و از کاری. امروز خسته شدن گویند .

۲ - از پی : برای ، بخاطر .

۳ - شاید : شایسته و سزاوارست .

۴ - ازیراً : بدین سبب

۵ - وبال : بدی عاقبت ، گرانی ، گران .

۶ - آهوست : عیب .

۷ - خرسند : راضی ، خشنود ، قانع ، آنکه بچیزی بسته کند .

مثال مهر همچون زرف^۱ دریاست
 اگر تا جاودان دروی نشینیم
 و گر جان هزاران نوح^۴ داریم
 کنار^۲ و قمر^۳ او هر دو نه پیداست
 بدو دیده کنارش را نبینیم
 یکی جان را ازو بیرون نیاریم

فریب جهان

جهان بر ما کمین دارد شب و روز
 همی گردیم تازان در چراگاه
 همی گوئیم داناییم و گریز^۵
 ندانیم از کجا بود آمدنمان
 دو آرامست ما را دو جهانی
 بدین آرام فانی بسته امید
 همی بینیم کایدر بر گذاریم
 تو پنداری که ما آهو وار یوز^۶
 ز حال آنکه از ما شد^۷ نه آگاه
 بود دانا چنین حیران و عاجز
 و با زاید^۸ کجا باشد گدیمان
 یکی فانی و دیگر جاودانی
 نیندیشیم ز آن آرام جاوید
 ولیکن دیده را باور نداریم

۱ - زرف : عمیق، گود.

۲ - کنار : ساحل، کران.

۳ - قمر : قمر، قمر.

۴ - نوح : نام پینامبر است در روایت سامیان که طوفان عظیم در عهد وی بود.

۵ - یوز : سگ شکاری.

۶ - یوز : رقتن، فوت شدن.

۷ - گریز : دانا، زیرک، حیله گر، شجاع.

۸ - زاید : اینجا، زاید، خوانده شود : زید.

چه نادانیم و چه آشفته راییم
 سرایی را که در وی یک زمانیم
 چرا خوانیم کیتی را نمونه
 جهان بندست و ما در بند خرسند^۴
 خداوندی که ما را در جهان داد
 خُتک آن کس که او را یار گیرد
 خُتک آن کس بود فرجام^۶ نیکو
 چو ما از رفتگان گیریم آخبار
 خبر گردیم و ما بوده خبرجوی
 که از فانی بیاقی نگراییم^۱
 درو جویای ساز^۲ جاودانیم
 چو ما داریم طبع واشگونه^۳
 نجویم آشنایی با خداوند
 یکی فانی و دیگر جاودان داد
 ز فرمان بردنش مقدار^۵ گیرد
 خُتک آن کس بود هم نام نیکو
 ز ما فردا خبر گیرند ناچار
 سَر^۷ گردیم و خود بود سَر گوی

دردِ عشقی

ز عاشق زارتر زاری نباشد ز کارِ او بتر کاری نباشد

۱ - گراییدن : میل داشتن، قصد کردن، آزمودن، بادت سنجیدن.

۲ - ساز : رخت و اسباب، تهیه و تدارک، سلاح.

۳ - واشگونه : بازگونه، وازگونه.

۴ - خرسند : رامی، قانع.

۵ - مقدار : مرتبه، مقام.

۶ - فرجام : پایان، اقبیت.

۷ - سَر : افسانه شب، حدیث لیل، افسانه.

کسی کلورا تبش باشد پُرسند
 دل عاشق در آتش سال تا سال
 خردمنداستم باشد از آن بیش
 بستت این درد عاشق را که هموار^۲
 سزد گردل بر آن مردم^۳ بسوزد
 همی بآیدش دردِ دل نهفتن
 وزان هایه^۱ تبش بروی پُرسند
 نپرسد ایچ کس ویرا از آن حال
 که عاشق راهمی عشق آورده پیش؟
 بود با درد عشق و ناله زار
 که عشق اندر دلش آتش فروزد
 نیارد رازِ خود با کس بگفتن

پس از من ...

جهان چندانکه داری بیش باید
 چو بسپردم من اندر تشنگی جان
 هر آن گاهی که گیتی گشت بی من
 ولیک از بهر جانِ خویش باید
 مباد اندر جهان یک قطره باران
 مرا چه دوست از گیتی چه دشمن

بد نامی

اگر آلوده شد گوهر^۴ بیک تنگ
 چو جانِ پاک جاویدان بماند
 نشوید آبِ صد دریا ازو رنگ
 بماند نام بد تا جان بماند

شادی

بشادی دار دل را تا توانی
 که بفزاید ز شادی زندگانی

۱ - از آن مایه : از آنقدر.

۲ - هموار : همواره ، همیشه .

۳ - مردم ، آدمی ، انسان.

۴ - گوهر : اصل ، نسب.

چو روز ما همی بر ما نیاید درو بیهوده غم خوردن چه باید

پیری

چه نیکو گفت نوسروانِ عادل چو پیری زد مر اورا تیر بر دل
 ز پیری این جهان آن کرد با من که نتوانست کردن هیچ دشمن
 بگیتی باز کردم ای عجب پشت شکست او پشت من آنکه مرا کشت!



۳۶ - عُریان

باباطاهر عریان همدانی

باباطاهر عریان از مشایخ معروف تصوف و از شاعران اواسط قرن پنجم (قرن یازدهم میلادی) بوده است. ولادت او در اواخر قرن چهارم هجری اتفاق افتاد و وفات او در سال ۵۴۱ (۱۱۰۱۹ م) نوشته اند لیکن این قول مستبعد بنظر می آید. از عریان مجموعه بی از کلمات قصار بربی باقی مانده که در آنها نکات مختلفی در باره احوال گوناگون عرفا بیان کرده است. دیگر مجموعه ترانه های اوست بلهجه لری. این اشعار بسیار لطیف و پر از عواطف رقیق و معانی دلانگیز است لیکن بر اثر کثرت اشتهار و مداول بودن در میان عامه در آنها تصرفاتی صورت گرفته و این امر غالب آن ترانه ها را از صورت اصلی خارج ساخته است. درباره احوال او رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران مجلد دوم؛ و مقاله بی درباره باباطاهر از مرحوم مینورسکی در شماره دهم از سال نهم مجله ارمنیان؛ و بمقدمه دیوان باباطاهر عریان با اهتمام مرحوم وحید دستگردی.

ترانها

من آن پیرم که خوانندم قلندر
نه خانم بی نعمانم بی نه لنگر
رُو همه رو و رأیم گرد گیتی
شو در آیه و او سنگی نهم سر



یا که از مهر تم دم می زد ای یار
خویش و یگانگان سنگم زد ای یار
جرمم اینه که از ته دوست دارم
نه خونم کرد و نم راهی زد ای یار



جره بازی بدم رفتم به نخجیر
سینه دستی بزد بر بال من تیر
بوره غافل مچر در چشمه ساران
هر آن غافل چره غافل خوره تیر



یکی برزیکری فالان در این دشت
بچشم خون فشان آلاله می کشت
همی کشت و همی گفت ای دریغا
که باید کشتن وهشتن در این دشت



خوشا آنانکه از پا سر نذوتند
میان شعله خشک و تر نذوتند
کنشت و کعبه و بتخانه و دیر
سرایبی خالی از دلبر نذوتند



دل در دین و نالینه ، چه واجم
رخم گردین و خاکینه ، چه واجم
بگردیدم بهفتاد و دو ملت
بعد مذهب مرا دینه ، چه واجم



اگر دستم رسد بر چرخ گردون
ازو پرسم که این چو نستد آن چون
یکی را داده ای صدگونه نعمت
یکی را قرص جو آلوده در خون



دلی دارم که بهبودش نمی بو
نصیحت می کرم سودش نمی بو
بیادش می دهم نش می برد باد
در آتش می نهم دودش نمی بو

۳۷ - اسدی

(ابونصر علی بن احمد طوسی)

وی شاعر فصیح و گویا و حماسه سرا و لغوی استاد ایران در قرن پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) و از اهل طوس است. دولت شاه سمرقندی^۱ در افسانهٔ معمولی او را استاد فردوسی و مشوق آن استاد در نظم شاهنامه شمرده است و همین افسانه منشأ اشتباه برخی از خاور شناسان در تصور دواسدی یکی پدر بنام «ابونصر احمد» و یکی پسر او بنام علی شده است^۲ و گفته اند که «قصائد مناظره» اثر فریحه پدر و کرشاسپنامه مخلوق طبع پسر است. بطلان این قول آشکارست^۳ و گویندهٔ مناظرات و کرشاسپنامه و مؤلف لغت فرس يك تن بیش نیست و او همان ابونصر علی اسدی طوسی است.

دورهٔ بلوغ ابونصر علی در شاعری مصادف بود با انقلابات خراسان و غلبهٔ سلاجقه بر آن دیار و برافتادن حکومت غزنویان از آن سامان و مهاجرت اسدی از آن محیط تا مساعد باذربایجان و مداحی امرای محلی آن دیار از قبیل ابودلف پادشاه نخبجوان و منوچهر بن شادور شدادی صاحب ارمنستان. وفات اسدی در سال ۴۶۵ (۱۰۷۲ میلادی) اتفاق افتاد.

۱ - تذکره الشعرا چاپ هند ص ۱۶.

۲ - Hermann Ethe : *Neupersische Litteratur, Grundriss der Iranischen philologie, II Band, Strassburg, 1896-1904.*

E. Browne : *A Literary History of Persia, vol. II, p. 148*

۳ - سخن و سخنوران، آقای بدیع الزمان فروزانفر، ج ۲، ص ۹۴.

تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۲، ص ۴۰۴-۴۰۵.

لغت فرس او قدیمترین کتابی است که در لغت فارسی دری بدست داریم^۱، از مناظرات او پنج قصیده در دست است. لیکن ارزش و اهمیت او بسبب کرشاسپنامه است که بعد از شاهنامه فردوسی بهترین منظومه حماسی بزبان پارسی است.

موضوع این منظومه داستان کرشاسپ پهلوان بزرگ سیستان جد اعلای رستم است. اسدی برای شرح داستان این پهلوان از بیان سلسله بسیار و ذکر نیاکان وی که همه شاهان زابلستان بودند^۲ شروع کرده و بکرشاسپ رسیده و سرگذشت او را بتفصیل با ذکر سفرهای وی بتوران و افریقا و هند و جنگها و هنر نمایه‌هایش در آن نواحی و مذاکرات آن پهلوان با برهمن و خوارق عاداتی که در جزایر هند دیده و کارهای بزرگ و دور از عادتی که بر دست او گذشته، آورده است.

مآخذ کار اسدی در نظم این داستان ظاهراً کرشاسپنامه ابوالمؤید بلخی بوده که پیش از وی شهرت داشته است^۳.

کرشاسپنامه اسدی مسلماً یکی از آثار برگزیده حماسه ملی ایران و از جمله منظومهای مشهور و معتبر زبان پارسی است و ناظم آن در نقل مطالب از نثر بنظم کمال دقت را بکار برده و از ایراد حکم و امثال و بیان مواضع و تصایح نیز هر جا که لازم دیده غافل نمانده است. قدرت او در وصف و بکنست کردن کلمات و آوردن ترکیبات منسجم و استوار و بکار بردن تشبیهات بسیار دقیق و ظریف از همه جای کرشاسپنامه مشهود است. مناظرات او اگرچه متضمن مضامین نئی است لیکن برای گوننده مرتبه بلندی در میان قصیده گویان بزرگ فراهم نمی‌آورد. برای کسب اطلاع از احوال و آثارش رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۴۰۳-۴۲۱.

۱ - این کتاب را اسدی در شرح مشکلات لغت دری بقرتیت حروف او آخر کلمات نوشت. پول هورن (Paul Horn) آنرا سال ۱۸۹۷ میلادی در آلمان طبع کرد و طبع کاملتری از آن در سال ۱۳۱۹ هجری شمسی بدست مرحوم عباس اقبال آشتیانی استاد فقید دانشگاه در تهران انجام شد.

۲ - برای اطلاع از داستان کرشاسپ و نسب وی از اوستا ناماخذ پهلوی و عربی و پارسی رجوع شود به حماسه سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۳، ص ۵۵۷-۵۶۰.

۳ - تاریخ سیستان چاپ مرحوم ملک الشعراء بهار، تهران، ص ۱، ۵، ۷، ۳۵، ۳۶، حماسه سرایی در ایران چاپ دوم ص ۹۶-۹۷.

شب و روز

دو پرده درین گنبد لاجورد^۱ بیند همی که سیه گاه زرد^۲
 میازی همی زین دو پرده درون خیال آرد از جائور گونه گون
 دو گونه همی دم^۳ زند سال و ماه یکی دم سپید و یکی دم سیاه
 بدین هر دو دم کو بر آرد همی^۴ شمار^۵ دم ما سر آرد همی
 چو دریاست این گنبد تیلگون جهان چون جزیر و میانش درون
 شب و روز دروی چو دو موج یار یکی موج از زر و دیگر زقار^۶
 چو بر روی میدان پیروزه رنگ دو جنگی سوار این زروم آن زرنک
 یکی از بر خنک^۷ زرین جناغ^۸ یکی بر نوندی^۹ سیه تر ز زاغ
 یکی آخته^{۱۰} تیغ زرین زبر یکی بر سر آورده سیمین سپر

۱ - لاجورد: لاجورد، سنگی کبود که از آن نگین انگشتری سازند و ساییده آنرا در نقاشی و

تذهیب بکار میبردند. گنبد لاجورد: آسمان.

۲ - از شب و روز پرده‌یی تعبیر شده است که لعبت بازان می‌بستند تا لعبتکنان را هنگام

نمایش از آنها بیرون آرند.

۳ - دم: نفس، هوایی که از ریه بر آرد.

۴ - دم بر آوردن: نفس زدن.

۵ - شمار: حساب، شماره.

۶ - قار: قیر.

۷ - خنک: اسب سپید، مطلق اسب.

۸ - جناغ: دسته زین.

۹ - نوند: اسب تیزرو، مطلق اسب.

۱۰ - آخته: بر کشیدن تیغ و امثال آن.

کریزان و آن زرد خنجر بمشت
 ز سیمین سپر لختی انداخته
 یکی همچو کافور و دیگر چو مشک
 سپیدست که موی ما که سیاه

نماید گهی رومی از بیم پشت
 گهی آید آن زنگی و تاخته
 دو گونه است از اسپانشان گرد خشک
 ز گرد دورنگ اسب ایشان براه

جان و تن

نه زین کیتی از کیتی دیگرست
 فتاده درین ژرف تاری مفاک
 پدید آرد^۱ بیداری و زندگی
 نه از جای^۲ بیرون و نی جای گیر^۳
 جهان ایستاده بییوند اوست
 رسد در زمان^۴ هر کجا بآیدش
 چو جامعه که باشد گرامی بتن

چنین دان که جان برترین گوهرست
 درخشنده شمعیت از جای پاک
 یکی نور بنیاد تابندگی
 نه آرام^۲ جوی و نه جنبش^۳ پذیر
 سپهر برین^۶ بسته بند اوست
 کند در جهان هر چه رای آیدش
 بجان بین گرامی تن خویشتن

۱ - پدید آرد: موجد، پدید آورنده.

۲ - آرام: سکون.

۳ - جنبش: حرکت.

۴ - جای: مکان، چیز.

۵ - جای گیر: آنکه در مکان باشد.

۶ - برین: بالاترین، اعلی.

۷ - در زمان: بر فور، بزودی.

خانه تن

تنت خانه‌یی دان بیاغی درون
 فروهشته زین خانه زنجیر چار^۱
 هر آنگه که زنجیر شد سست بند
 شود خانه ویران و پژمرده باغ
 چراغش روان زندگانی ستون
 چراغ اندرو بسته قندیل^۲ وار
 زهر گونه نا که بنخیزد گزند^۳
 بیفتد ستون و بمیرد چراغ

شبی همچو زنگی سیه‌تر ز زاغ
 سیاه‌پیش بر هم سیاهی پذیر
 چو هندو بقار اندر اندوده روی
 چنان تیره گیتی، که از لب خروش
 میان هوا جای جای ابر و نم
 نوگفتی جهان دوزخی بود تار
 مه نو چو در دست زنگی چراغ
 چو موج از بر موج دریای قیر
 سیه جامه وز رخ فروهشته موی
 ز بس تیرگی، ره نبردی^۴ بگوش
 چو افتاده بر چشم تاریک^۵ تم^۶
 بهر گوشه دیو اندرو صد هزار

۱ - چهار ر جیر : مراد چهار آحشیح یا طبایع اربعه است.

۲ - قندیل : شمع و چراغ.

۳ - گزند : آسیب، آفت، رنج.

۴ - راه بردن : راه یافتن.

۵ - چشم تاریک : چشم نابینا.

۶ - نم : پرده چشم، غشاوه، پرده، پوشش.

از انگِشت^۱ بُدشان همه پیرهن
 زمین را گه از غار دیدار^۳ نه
 بزندانِ شب در بیند آفتاب
 فرشته گرفته ز بس بیم^۴ پاس^۴
 بسانِ تنی بی روان بُد زمین
 بدان سوگ^۸ بر کرده گردون زرشک
 چو خم کرده چو گائی از سیم^۵ ماه
 نو گفتی سپهر آینه است از فراز^۹
 دمان^۲ یادِ تاریک و دود از دهن
 ز مائرا ره و رویِ رفتار نه
 فرو هشته بر دیدها پرده خواب
 پری در نهیب^۵ اهرمن در هراس
 هوا چون دژم^۶ سوگی^۷ دلغمین
 رخ نیلگون پر زسیمین سرشک
 در آن خم پدیدار گویی سیاه
 ستاره درو چشم زنگیست باز

یکی دشتِ پیمای بُرنده راغ بیدیدار و رفتار زاغ و ف زاغ

۱ - انگشت : زغال.

۲ - دمان : دمنده.

۳ - دیدار : درایتجا بمعنی رؤیت است و معنی مصراع چنین است : کوه از غار دیده
 نمی شد یا تشخیص نمی شد.

۴ - پاس : مراقبت و نگهبانی. پاس گرفتن : بر حذر بودن، مراقب بودن، خود را دور از خطر داشتن و
 حفظ کردن.

۵ - نهیب : بیم، هراس، اضطراب، فریاد و آوازهیب.

۶ - دژم : آشفته، بدخوی.

۷ - سوگی : ماتم زده، عزادار.

۸ - سوگ : ماتم، عزاء.

۹ - فراز : بالا.

سیه چشم و کیسو فش^۱ و مُشک دم
 گه اندام و مه تازش و چرخ کرد
 بیستی چو باد و بیالاً^۴ چو ابر
 از اندیشه^۷ دل سبک پوی تر
 چو شب^۹ بُد و لیکن چو بشتافتی
 بگامی^{۱۰} شمردی که از روی زور
 بجستی بیک جستن از روی زم^{۱۱}
 چو بر آب جستی چو بر کوه راه
 پری پوی و آهونگ^۲ و گورسم
 زمین کوب و دریا بُر^۳ و ره نورد
 شناور چو ماغ^۵ و دلاور چو ببر
 ز رای^۶ خردمند ره جوی^۸ تر
 بتک روز بگذشته دریافتی^۹
 بدیدی شب از دور بر موی مور
 بگشتی بناورد^{۱۲} بر یک درم
 بروز از خور افزون بُدی شب ز ماه

۱ - فش : یال، موی گردن اسب و جز آن ... کیسوفش : یعنی که یال از بلندی حکم کیسو داشت.

۲ - تگک : دو.

۳ - دریا بُر : طی کننده دریا.

۴ - بالا : بلندی ...

۵ - ماغ : نوعی مرغ آبی که سیاه رنگ است .

۶ - سبک پوی : تندرو، تیزرو .

۷ - رای از تازی رای : اندیشه .

۸ - ره جوی، راه جوی : ناقب، نافذ، که راه جوید و از مضایق بگذرد .

۹ - دریافتن : بدست آوردن، حاصل کردن، تحصیل کردن، کسب کردن، تمیز دادن، معلوم کردن، ادراک کردن .

۱۰ - گام : قدم .

۱۱ - زم : رودخانه .

۱۲ - ناورد : جنگ، بیگار .

برومژده بر چون ره اندر گرفت^۱ جهان گفتی از باد تنگ بر گرفت
چنان شد میان هوا نیز پوی که چو گان بدش دست و خورشید گوی
همی جست چون تیر و رفتار تیر ز نعلش زمین چون زباد آبگیر^۲
همی بست از گرد تنگ چشم مهر همی کافت^۳ از شیهه گوش سپهر

وزم گر شاسپ با ترکان

چوزد روز بر تیره شب دزد وار سپیده بر آمد چو گرد سوار
هوا نیلگون شد چو تیغ نبرد چو رخسار بددل^۴ زمین گشت زرد
دو لشکر پیرخاش^۵ برخاستند برابر صف کین پیاراستند
بر آمد دم^۶ مهره^۶ گاو دم^۷ خروشان شد از خام روینه^۸ خم^۸
زمین ماند از آرام^۹ و چرخ از شتاب^{۱۰} بگه خون گشاد از دل سنگ آب

۱ - ره اندر گرفت : بر آه ایستاد، رفتن گرفت.

۲ - آبگیر : کودالی بزرگ که آب در آن گرد آید ، نالاب ، غدیر .

۳ - کافتن : تر کابیدن ، شکافتن ، دریدن ، چاک کردن ، سوراخ کردن .

۴ - بددل : ترسو .

۵ - پیرخاش : جنگ ، ستیز ، ستیزه ، مناقشه .

۶ - دم ، یانگ و فریاد ، آواز ، نفس ..

۷ - گاو دم : کرنا و بوق .

۸ - روینه خم : طبل روین .

۹ - آرام : سکون .

۱۰ - شتاب : درینجا بمعنی حرکت است .

سرنیزه را شد زدل مغز و ترک^۱
 هر گام بُد یغقری^۲ زیر پی^۳
 شده تیغ در مغز سر زهرسای
 دل و چشم بددیل براه گریز
 زخم کرده خرطوم پیلان کمند
 یکی را بدقدان بر افراخته
 همی تاخت کرشاسپ برزنده^۴ پیل
 چنان چرخ پرگرد و پر باد کرد
 بدش پنجه بر نیزه آهنین
 بدان نیزه از پیل در تاختی
 سوی قلب ترکان پیکار شد
 بنیزه یکی را هم اندر شتاب

زبان گشته شمشیر و گفتار هر گ
 پراز خون چو جامی پراز لعل می
 سینان^۴ از جگر بردل آکحل^۵ کشای
 دلیران شده هر گ را هم ستیز^۶
 بیال یلان اندر افکنده بند
 یکی را بزیر پی انداخته
 همی دوخت دلها بتیر از دو میل^۸
 که گردون که بد هفت هفتاد کرد
 شدی در میان سواران کین
 ز زینشان بابر اندر انداختی
 بکین جستن هر دو سالار^۹ شد
 ربود از کمین همچو آهو عقاب

۱ - ترک : خود، مغز.

۲ - یغقر : کلاهی که روز جنگ بر سر نهاد، خود ترک.

۳ - پی : قدم، گام، پای.

۴ - سینان : سرنیزه.

۵ - آکحل : رگ میان دست که آنرا رگ هفت اندام و میزاب البدن نیز گویند.

۶ - هم ستیز : هم نبرد.

۷ - زنده، ژنده : مهیب، هولناک، درشت اندام، کلان.

۸ - میل : سهیل فرسخ، هر سهیل یک فرسخ است.

۹ - پنی دو سالار قفقورچین که بجنگ آمده بودند.

زدش ز ابر بر سنگ تا گشت خرد
 همی هرسو از حمله بر پشت پیل
 چنین بود تا روز بیگانه شد
 چو دریای قار از زمین بر دمید
 بیفکند از یتکوته بسیار گُرد
 بینباشت از چینیان رود نیل
 ز شب دامن رزم کوتاه شد
 درو چشمه زرد شد ناپدید
 طلایه همی گشت شیب و فراز -
 دولشکر ز پیکار گشتند باز

۱ - بیگانه : دیر. روز بیگانه شد یعنی روز پایان رسید.

۲ - طلایه : پیش دولشکر. پیش قراول لشکر، دسته‌هایی از سپاهیان که بریندبها برای حفاظت لشکر از شیخون یا غافل گیر شدن دشمن در حال حرکت یا توقف پاس‌داری میکردند.

۳۱ - قطران

(ابومنصور قطران عضدی تبریزی)

شاعر بزرگ ایران در قرن پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) و قدیمترین شاعر آذربایجانست که زبان ددی شعر گفته است. وفات او را سال ۴۶۵ هجری (= ۱۰۷۲ میلادی) نوشته‌اند لیکن صحت این خبر مورد تردیدست. وی که فصائد زیبای خود را در مدح امرای محلی گنجه و تبریز و نخب جوان سروده، شاعری توانا و نیکوسخنست. باعلاقه‌یی که قطران بایراد صنایع در شعر خود داشت لطافت و روانی کلام او قابل کمال توجهست. کمتر شعراوست که از معانی جمیل و مضامین دلپذیر خالی باشد خاصه غزل‌های وی که بروانی و دل انگیزی ممتازست. برای اطلاع از احوال و آثارش رجوع شود به: مقدمه دیوان قطران چاپ تبریز سال ۱۳۳۳ شمسی بقلم آقای محمد نخب جوانی؛ تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ص ۴۲۱-۴۳۰.

زمنان

تا زمستان بساط گستر شد شد زمین و زمان با بگر سان
چون رخ من شدت رنگ زمین چون دم من شدت طبع زمان
باغ بر کند پریان^۱ و پرنده^۲ کوه پوشید^۳ توزی^۴ و گستان

۱ - پریان : بافته ابرشمن منقش لطیف.

۲ - پرنده : بافته ابرشمن ساده.

۳ - توزی : بافته کتانی نازک.

گشت صحرا تھی ز لشکر روم
 دشت پوشیده چادر ترسا^۱
 تا سر دشت و کوه سیمین گشت
 لا جرم^۲ در میان سونش^۳ سیم
 بوستان پر سیاه پوشان گشت
 ای بدل همچو قبله تازی^۴
 باده پیش آر و پیش من بنشین
 چون جنان^۵ خانه ز آن و آن چوسفر^۶
 این پدید آرد از تریج عقیق
 آن یکی آب رنگ و خواب افزای
 سر دیوانه ز آن شود هشیار

گشت پر لشکر حبش بستان
 چرخ پوشیده، جامه رهبان^۷
 باد دیمه گشت چون سوهان
 دامن کوهسار گشت نهان
 تا بر او گشت ماه دی سلطان
 خیز و بفروز قبله دهقان^۸
 شاخ بیجاده^۹ پیش من بنشان
 چون سقر طبع ازین و این چو چنان
 و آن مرون آرد از شجر^{۱۰} مرجان
 این یکی زر خام و سیم افشان
 دل غمناک زین شود شادان

۱ - ترسا : آنکه دین ترسایی (عیسوی) دارد.

۲ - رهبان : پارسای ترسایان، جامه رهبان سیاه است .

۳ - لاجرم : ناچار، ناگزیر.

۴ - سونش : خرده فلز، براده فلز.

۵ - مراد از قبله تازی کعبه است.

۶ - دهقان : ایرانی و مراد از قبله دهقان آتش است.

۷ - بیجاده : سنگی شبیه یاقوت، لعل.

۸ - جنان و جنات : جمع جنت.

۹ - سفر : دوزخ.

۱۰ - شجر : درخت و هر گیاه ساقدار.

آن بسرخی دهد ز یار خیر این بزردی دهد ز رنج نشان...

زلف غالیه گون

منم غلام خداوند^۱ زلف غالیه^۲ گون
که هست چون دل من زلف او توان^۳ و رنگون

ز خون و تف^۴ همه روزه دودیده و دل من

یکی باآذر مانند یکی باآذر یون^۵

ز تف مانند جانم باآذر برزین^۶

ز آب مانند چشم برود آبسکون^۷

۱ - خداوند ، صاحب ، دارنده ، رب ، شاه .

۲ - غالیه : خوشبویی سیاه رنگه مرکب از مشک و عنبر و جز آن که زلف را بدان
خصاب می کردند . غالیه گون : سیاه رنگه .

۳ - توان : لرزان ، جنبان .

۴ - تف : گرمی ، حرارت ، تابش .

۵ - آذر یون ، گل آفتاب گردان .

۶ - آذر برزین ، نام آتشکده‌یی که در فارس قرار داشت و یکی از آتشکده‌های معتبر
ایرانیان بود .

۷ - آبسکون : نام شهری در ساحل جنوبی دریای خزر واقع در ولایت گرگان و شمال غربی
استرآباد مجاور مصب رود جرجان که اکنون جاجرود خوانند و گویا مقصود از
رود آبسکون همین رود باشد . این اسم را بر دریای خزر و بر جزیره‌یی در آن نیز
اطلاق میکرده‌اند که اکنون ناپدیدست .

چگونه یابد جان من اندر آتش هال^۱
چگونه یابد جسم در آب دیده سکون

همی ندانم در هجر چند باشم چند
همی ندانم کز دوست چون شکیم^۲ چون
هواش^۳ دارد جان مرا قرین^۴ هوان^۵
جفاش دارد جان مرا قرین^۴ جنون
ز بس کزین دل پر دود من بر آید دود
ز بس دو دیده بین خواب من پیارد خون
ز خون دیده من رُست لاله در صحرا
ز تَف دودِ دلم خاست^۶ ابر بر گردون

زلف او

هر گه که من بزلف وی اندر نظر کنم
شادی و خرمی ز دل خویش بر کنم

- ۱ - هال : قرار و سکون ، صبر و شکیبایی .
- ۲ - شکیبیدن : صبر کردن ، قرار و آرام داشتن .
- ۳ - هوا (= هوی) : میل ، خواهش ، عشق ، خواهش دل .
- ۴ - قرین : مقارن ، همسر ، همسال .
- ۵ - هوان ، هون : سبکی ، خفت ، خواری .
- ۶ - خاستن : بلند شدن .

کرده روان سرشکم و کرده تپان دلم
 کرده نثرند^۱ جانم و کرده توان تنم
 هر گه که دست بریشکن^۲ زلف او برم
 برخویشتن ز حسرت و تیمار^۳ بشکنم
 گاهش بروی بر زهم و گه بدیدگان
 گاهش هزار بوسه بیک موی بر زهم
 بیهش بیوقتم که شبی دیده باشمش
 در بیهشی کجا بوم از دست بفکنم
 بی تو بزلف تو نتوانم نهاد دل
 بی تو چو موی کردم گر سنگ و آهنم

ای دل !

ای دل ترا بگفتم کز عاشقی حذر کن
 بگذار نیکوانرا وز مهرشان گذر کن
 چون روی خوب بینی دیده فراز هم نه
 چون تیر عشق بارد شرم^۴ و خرد سپر کن

۱ - نثرند : عمکین، حیران، آشفته، افسرده ، پژمرده ...

۲ - شکن : چین و شکنج ...

۳ - تیمار : اندوه، غم، مراقبت.

۴ - شرم : حیا ، آزر .

هر گام عاشقی را صد گونه درد دور نبجست
گر ایمنیت^۱ باید از عاشقی حذر کن

فرمان من نبردی فرجام خود نجستی
پنداشتی که گویم هر ساعتی بشتر^۲ کن

ناکام من^۳ برفتی در دام عشق مانندی
چونست روز گارت؟ ما را یکی خیر کن!

اکنون بصبر کردن نباید مراد حاصل
زین چاره باز مانی، رو چاره دگر کن!

ترانها

تا فتنه^۴ دلم بر آن لب میگونست صبرم کم و عشق هر زمان افزونست
گویند برون فتاد رازت، چونست! چون راز درون بُرد که دل بیرونست؟

۱- ایمنی ، آسودگی ، آسایش، امن

۲- سر

۳- ناکام من : خلاف کام و آرزوی من ، خلاف میل من.

۴- فتنه بودن ، فتنه شدن (بر چیزی و کسی) : فریفته و عاشق بودن (بر آن).

چون کشته ببینیم دلب کرده فراز^۱ وز جان تھی این قالب فرسوده باز
بر بالینم نشین و میگوی بنواز کای کشته ترا من و پیشیمان شده باز!

**

تا همبر^۲ من نشسته ای خاموشم چون یاد آرم فراق تو بخروشم
از من نرهی، که هست چندان هوشم کاترا که بدیل خرم بجان نفروشم

۱- فرار . مستند و نادر (از امدادست)

۲- همبر . کنار هم

۳۹ - لامعی

(ابوالحسن محمد بن اسمعیل)

لامعی بکر آبادی دهستانی گرگانی شاعر بزرگ اواسط قرن پنجم است. ولادتش ظاهر آدر حدود سال ۴۱۰ هـ (۱۰۱۹ م) اتفاق افتاد. دوره شاعری او مصادف بود با آغاز عهد سلجوقیان و از معدود حان وی یکی عمید الملک کندری (م. ۴۵۵ هـ) و وزیر طغرل و دیگری نظام الملک طوسی (م. ۴۸۵) و وزیر البارسلان و ملکشاه بوده اند و چون علی الظاهر بعد از عهد البارسلان (۴۵۵-۴۶۵) زنده نبود اثری از نام دیگر رجال عهد سلجوقی در دیوانش دیده نمیشود. وی شاعری نیرومند و در شاعری پیرو شیوه شاعران دوره اول غزنویست. قدرتش در وصف و تنویر در مضامین و معانی بسیار و آمیخته با تشبیهات گوناگون مشهودست. در همان حال جرأتی خاص در استعمال لغات مهجور عربی بحد و فور دارد.

تاراج زنگ

چون برفلك گرفت هزیمت^۱ سپاه چین
آورد شاه زنگ برون لشکر از کمین

يك قوم را ز تارك^۲ برداشتند تاج
يك قوم را جواهر بستند بر جبین

۱- هزیمت گرفتن، گریختن

۲- تارك: فرق سر

کم گشت روشنی و فزون گشت نیرگی
برسام^۱، حام^۲ چیره شد و دیو برامین^۳

اندرده چهره گفتی طین را بنار بر

آن کو بجهل گفتم بود غار به رطین^۴

مهر از چهارمین فلک اندر فتاد پست

سست و ضعیف گشته بدریای هفتمین

گفتی کنند خلق بنخاکستر اندرون

امشب ز بهر فردا آتش همی دفین^۵

از شخص دیوچشم دلیران پر از خیال

وز بانگِ غول گوش سترگان^۶ پراز طین

کردم سوی زمین و سوی آسمان نگاه

تا گردم مگر صفت هردوان یقین

بود آسمان چو حلقه انکشتری بوصف

مانده نگین بمیان اندرون زمین

۱- سام از فرزندان نوح وجد عرب و سفیدپوستان

۲- حام فرزند نوح جد مردمان سیاه

۳- امین، لقب جبرائیل

۴- اشاره است بقول گروهی از شعوبیان (از قبیل بشار بن برد طخارستانی) که مقالاتی

داشتند در رجحان آتش (عنصر معبود ایرانیان) بر خاک (عنصر مورد احترام

مسلمین یعنی عنصری که کعبه از آنست)، چنانکه درین بیت از بشار می بینیم

النار مشرقه والارض مظلمة والنار معبودة مذکانت النار

۵- دفین، دفن شده و پنهان،

۶- سترگ، بزرگ، تناور

پیروزه رنگ حلقه انگشتری که دید
 کاندرا میان او ز خُماهَن^۱ بود نکین
 ز آن گونه گونه سورت آمد همی شکفت
 کافزود اربعین عددش خمس اربعین^۲
 گاو^۳ ایستاده ، کانِ زمرّد ورا مکان
 شیر^۴ ایستاده قبه مینا^۵ ورا عَرین^۶
 نه جای آنکه گاو زند شیر را سُروی^۷
 نه بیم آنکه شیر گزد گاو را سُرین^۸
 چون موی حورِ عین^۹ شب و ، ماه نو اندرو
 چون موی بندِ زرین بر موی حورِ عین
 پروین^{۱۰} ز حدّشام و سهیل^{۱۱} از حدِ یمن
 این روی سوی آن کرد آن روی سوی این

- ۱- خُماهَن ، سنگ سخت سیاه متمایل بسرخ
 - ۲- اربعین یعنی چهل و خمس اربعین یعنی پنج بار چهار ، و خمس و اربع
 - بود معنی چهل و پنج میداد
 - ۳- گاو ، در اینجا برج ثور
 - ۴- شیر ، در اینجا برج اسد است
 - ۵- قبه مینا ، کنایه از آسمان
 - ۶- عَرین ، بیشه
 - ۷- سُروی ، شاخ
 - ۸- سُرین ، کفل
 - ۹- حورِ عین ، زیباییان سیه چشم . حور جمع حور و حوراء است
 - ۱۰- پروین ، مجموعه ستاره ثریا
 - ۱۱- سهیل ، نام ستاره بیست ، و جزئی از جانب یمن بر آید آنرا سهیل یمن
- گویند .

سیمین قنینه^۱ شامی^۲ بگرفته در شمال^۳
 زرین قدح یمانی^۴ بگرفته در یمین^۵

خواهند خورد گفتی هر دو بهم شراب

گر آسمان کندشان یکبارگی قرین

گردان بناتِ نَعش^۶ همه شب بر آسمان

چون در شده سوار بناوردگاه^۷ کین

چون کرد بازگونه^۸ فلک زین او براسب

من خواستم لگام^۹ و نهادم براسب زین

آمد بر من آنکه ببیند کس و ندید

سروی چو او بغاتفر^{۱۰} و لعبتی بچین

از زلف برده چین و فکنده بر ابروان

ز آن بیشتر که بودی بر ابرو اش چین

۱- قنینه : سُرّاحی

۲- شامی : نام ستاره بیست

۳- شمال در اینجا بمعنی سمت چپ است

۴- یمانی : سهیل یمانی

۵- یمین : جانب راست

۶- بناتِ نَعش : هفت اورنگ ، هفت خواهران

۷- ناوردگاه : رزمگاه

۸- بازگونه : وارونه

۹- لگام : دهنه اسب

۱۰- غاتفر، شهری از ترکستان که مردمش بزیبایی مشهور بودند

باروی خویش کرد بچنگ از عتاً همان
 هنگام نهو کردی با چنگ^۱ رامتین^۲

که لام را گست همی از بُر الف
 که سیم را بخت کرانه همی بسین^۳

چون ابر کرده دیده و تا ابر بر شده
 از غم مرا خروش و نگر مرا آنین^۴

من چون بماه تشرین یک رشته زعفران
 او چون بماه نیسان یک دسته یاسمین

گشتیم دور عاقبت از یکدیگر پرد
 هر هر دو را دریده گریبان و آستین

او رفت سوی روضه^۵ و من سوی بادیه^۶
 او در بالای فرقت^۸ و من در عنای دین ...

۱- عتاً : رنج

۲- چنگ : نوعی اژساز خمیده که تار داشت (Lyre) و اکنون «تار» چانشین
 آنست .

۳- رامتین نام یکی از نوازندگان عهد خسرو پرویز بود.

۴- درین بیت مقصود از «لام» زلف و از «الف» قد و از «سیم» لب و از «سین»
 «دندان» است. در تازی دندان را «سن» گویند

۵- آنین : تاله

۶- روضه : باغ

۷- بادیه : بیابان

۸- فرقت : دوری

وحل و هجران

لبست آن یا گلِ حمرا^۱ ، رخت آن یا مه تابان
 گل آکنده بمروارید و مه در غالیسه پنهان
 کند برگل همی جولان^۲ زره پوشیده زلف وی
 زره پوشیده زیباتر که باشد مرد در جولان
 وگر نرگس ندیدی برگ وی پیکان بهرامی
 وگر سنبل ندیدی شاخ او سیسَنبَر و ریحان^۳
 بنرگس کون و سنبل وار چشم و زلف او بنگر
 مر آن را شاخ ریحان بین و بر این غمزه چون پیکان
 عقیقت آن لب رنگین ، حریرست آن بر سیمین
 عقیقش حَقَّة^۴ لؤلؤ ، حریرش پرده سندان
 زنج چون گویی از کافور و زلف از مشک چو گانی
 برو از برگ گل و زسیم صافی^۵ ساخته میدان
 ز برگ گل سزد میدان صافی سیم پالوده^۶
 چو از کافور باشد گوی و از مشک سیه چو گان

۱- حمراء : سرخ .

۲- جولان (در عربی جولان) ، دویدن گرد چیزی .

۳- ریحان : گیاه خوشبو .

۴- حقه : جمبه کوچک .

۵- صافی : ناب و روغن .

۶- پالوده : صاف کرده ، پاک .

چو بخرامد بکوی اندر شود زو کوی بتخانه
 چو بنشیند بقصر اندر شود زو قصر لالستان^۱
 بدیده عقل را رنج و بعارض رنج را راحت
 بغمزه خلق را درد و پیوسه درد را درمان
 بچشم اندر خیال او بنیکویی چو در شب مه
 بگوش اندر حدیث^۲ او بشیرینی چو در تن جان
 شود خندان ز شادی چشم من چون روی او بیند
 وگر رویش ببیند یک زمان زانده شود گریان
 چه چشمست این، گریستن^۳ کرده زینسان درو شب عادت!
 ندارد طاقت وصل و نیارد طاقت هجران
 بجزع اندر عقیقت اشک خونین در میان او
 عقیقی دیدم ای هرگز که باشد جزع او را کن
 ندارم پای^۴ هجر و پای وصلش از پی آن را^۵
 که آرد وصل او چون هجر او تن را همی نقصان
 فراوان گردد این علت که غایب گردد از قالب
 روان از غایت شادی چنان کز غایت احزان
 کنم با وصل و هجران صبر چندانی که بتوانم
 که باشد صبر در آغاز زهر و نوش در پایان

۱- لالستان ، لالهزار .

۲- حدیث ، گفتار .

۳- گریستن ، گریه کردن .

۴- پای، در اینجا پایداری و توانایی .

۵- از پی آنرا ، بدان جهت ، بدان سبب .

چشم حق شکن

فکاریتا تو از نوری و دیگر نیکوان از گل
چو منک از گل شود پیدا چرا هستی تو سنگین دل

مرا حقیقت بر چشمت ، نیارم جستن از خشمت

بچشم شوخِ باطل جوی حقّ من مکن باطل

بزلّین کردیم بنه بمرگان کردیم خسته^۱

گره بر بستگی مفکن ، مزن بر خستگی^۲ پلّیل^۳

اگر خواهی که بد بر من نیامیزد ز من مگریز

اگر خواهی که بد با من نیامیزد ز من مکسل^۴

رخ تو ماه حسن آمد دل من پر ز حزن آمد

نه حسن از تو شود خالی نه حزن از من شود زایل

چرا ای مه ترا منزل دل من گشت روز و شب

که هر برجی بود مه را یکی شب یا دوشب منزل

تدارد نیکویی صد یک ز خلقِ تو همه خلق^۵

تدارد جادویی صد یک ز خلقِ تو همه بابل^۶

۱- خسته : مجروح .

۲- خستگی ، جراحات .

۳- پلّیل : فلّیل .

۴- مکسل : جدا شو .

۵- خلق یا قریق نام قبیله‌یی بزرگ از ترکان که زنانشان بزیبایی معروف بودند.

۶- نام شهر معروف بین‌النهرین که در داستانهای قدیم بجادوی مشهور است.

ترا بر سیمگون رخسار مشکست از کله بیرون

مرا بر زرگون رخسار سیلست از مژه سایل^۱

یکی همچون بگامِ فضل کلك خواجه بر کافذ

یکی همچون بگامِ جود دست خواجه بر سائل^۲

۱- سایل ، چاری .

۲- سائل ؛ گدا و در یوزه گر

۴۰ - ناصر خسرو

(ابومعین ناصر بن خسرو قبادیانی)

شاعر معروف قرن پنجم هجری (۳۹۴-۴۸۱ هجری مطابق با ۱۰۰۳-۱۰۸۸ میلادی) از مردم قبادیان بلخ است که چون از سال ۴۳۷ هجری (۱۰۴۵ میلادی) یبعد ، بر اثر مسافرتی که بمکه و قاهره کرده و از خلیفه فاطمی مذهب اسماعیلی پذیرفته و بریاست اسمعیلیان خراسان بر گزیده شده بود ، لقب «حجت زمین خراسان» یافت و بعد از بازگشت بایران از بیم متعصبان خراسان بناحیه بدخشان در اقصای مشرق ایران پناهنده شد و در قلعه یمکان اعتکاف کرد و همانجا بارشاد اسمعیلیان و تألیف کتب و سرودن اشعار خود سرگرم بود تا بندود حیات گفت . اطلاعات وسیع ناصر موجب ایجاد آثار متعددی بنثر فارسی شد که اهم آنها زادالمسافرین و جامع الحکمتین و وجه دین و سفرنامه است . علاوه بر آنها دیوان قصائد و دو مثنوی حکمی سعادتنامه و روشنایی نامه که انتساب آن هر دو بناصر مورد تأمل است ، شهرت دارد . این حکیم فاضل بی تردید یکی از شاعران بسیار توانا و سخن آور فارسی است . وی طبیعی نیرومند و سخنی استوار و قوی و اسلوبی نادر و خاص خود دارد . زبانش قریب بزبان شعرای آخر دوره سامانیست . خاصیت عمده شعر ناصر اشتمال آن بر مواعظ و حکم بسیارست و نیز جنبه دعوت مذهبی او با شعارش رنگ

۱- مذهب اسماعیلی یکی از شعب مذهب تشیع است . بعقیده اسمعیلیان اسمعیل ابن جعفر الصادق بجانشینی پندراتخاب شد لیکن پیش از رحلت امام در گذشت و بنا برین پسرش محمد بایست جای امام را گیرد و بعبارت دیگر امام هفتم محمد بن اسمعیل بن جعفر است که موسی بن جعفر .

دینی آشکاری داده است و ذهن علمیش نیز باعث شد که او بشدّت تحت تأثیر روش منطقیان در بیان مقاصد خود قرار گیرد. سخنان او با قیاسات و ادلّه منطقی همراه و پر است از استنتاجهای عقلی و بهمین نسبت از هیجانات شاعرانه و خیالات بزرگ و دقیق شعرا خالیست. در بیان اوصاف طبیعت مانند فصول و شب و آسمان و ستارگان و نظایر آنها هم قدرت شاعر بسیار و دقت و ریزه کاریش فراوانست. در شعر فارسی اهمیت ناصر خاصه در آنست که او از اولین کسانیست که مفاهیم و مباحث علمی را با زبانی توانا و انشائی روشن و روان بتحریر درآورد. درسفرنامه شری ساده و پیخته و روان دارد و دردیگر کتب خود همین روش را البته همراه با اصطلاحات و تعبیرات علمی حفظ کرده است.

درباره احوال و عقاید او رجوع شود به :

مقدمه دیوان ناصر خسرو چاپ تهران ۱۳۰۴-۱۳۰۷ بقلم آقای سیدحسن تقی زاده.

مقدمه کتاب جامع الحکمتین چاپ تهران ۱۳۳۲ هجری شمسی (۱۹۵۳ میلادی)

بقلم آقای Henry Corbin از صفحه ۲۵ تا ۱۴۴ تحت عنوان *La vie et l'œuvre de Nasir-e-Khosraw*

تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر صفا ، ج ۲ ، تهران ۱۳۳۶ ش

۴۴۳-۴۶۹.

پاییز

چون گشت جهان را دگر احوال عیانش^۱؛

زیرا که بگسترد خزان راز نهانش

شاخ^۲ گل در باغ گنوا شد

بیچارگی و زردی و گوژی^۳ و نوانیش^۴

۱- عیانی : ظاهری ، بیرونی.

۲- شاخ : شاخه.

۳- گوژ : خمیده . گوژی : خمیدگی

۴- نوان : جنان ، متحرك ، حرکت نوسانی ، لرزان ، نالان.

قازاغ بیاغ اندر بگشاد فصاحت
 شرمند شد از بان سحر گلین عریان^۲
 چون زرمزور نگران لعل بدخشیش^۳
 بس باد جهند سردز که لاجرم^۴ اکنون
 خورشید پیوستد ز غمش پیرهن جز
 بر مفرش^۵ پیروزه بشب شاه حلب را
 بشکر ستاره که بتازد سپس^۶ دیو
 بر بست زبان از طرب و لحن اغائیش^۱
 وز آب روان شرمش بر بود روانیش
 چون چادر گازر^۷ نگران بُرد یمائیش^۸
 چون پیر که باد آید از روز جوانیش
 اینست همیشه سلب^۹ خوب خزانیش
 از سوده و پا کیزه بلور ست آوانیش^{۱۰}
 چون زر گدازنده^{۱۱} که بر قیر چکانیش
 ز دوده^{۱۲} بقطره سحری چرخ کیانیش^{۱۳}

۱ - اغائی : سرودها ، آوازهها ، جمع اغنیه یعنی سرود و آواز.

۲ - عریان : برهنه .

۳ - زمزور : قلب ، آنچه بتزور و دروغ بجای چیزی دیگر نشان داده شده باشد ، تقلبی .

۴ - بدخشیش : منسوب ببدخشان .

۵ - گازر : رختشوی ، قصار .

۶ - لاجرم : جامه و پارچه خط دار منقش .

۷ - یمائی : منسوب بیمن .

۸ - لاجرم : ناچار ، ناگزیر .

۹ - سلب : حاشه .

۱۰ - مفرش : گستردنی ، آنچه در آن جامه خواب و رخت و فرش و حرآن نهند .

۱۱ - آوانی : طرفها ، جمع اناه .

۱۲ - سپس : اریس ، دنباله .

۱۳ - گدازنده : آنچه در حال گداختن باشد .

۱۴ - شباهنک : ستاره صبح ، ستاره کازران کش ، شعری ، ستاره بی که پیش از بر آمدن سپیده طلوع کند .

۱۵ - زدودن : زنگ و زیم از چیزی دور کردن ، صاف و روشن کردن آن نهوتیغ و هر چیز فلزی

۱۶ - کیانی : خیمه ، خیمه کردی که بیث ستون برپا باشد ، کون ، گوناوم و موجودات

گر نیست یغین چونکه چو خوردشید بر آید
 هر چند که جویند نیابند نشائیش
 پروین بچه هاند؟ بیکی دسته تر گس
 یا سترن تلزه که بر سبز هفتائیش^۱
 وین دهر دونده بیکی مرگب هاند
 کز کار نیاساید هر چند دوانیش
 گیتیت یکی بنده بدخوست ، مخوانش
 زیر از ترید خوب بگریزد چو بنخوانیش
 بی حاصل و مگذار جهانست پر از غدر^۲
 جز خنظل^۳ و زهرت نه چشاند چو بنخواندت
 هر چند که تو روز و شبان نوش^۴ چشائیش
 از بهر جفا سوی تو آمد، بد رخویش
 مگذار روز در دور بران گر بتوانیش

همه را آید

نکوهش^۵ مکن چرخ نیلوفری را
 برون کن ز سر باد خیره سری را
 بری^۶ دان ز افعال چرخ برین^۷ را
 نشاید نکوهش ز دانش بری را
 همی تا کند پیسته عادت همی کن
 جهان مر جفا را تو مر صابری را
 چو تو خود کنی اختر خویش را بد
 مدار از فلک چشم نیک اختر^۸ را

۱- نشاندن (برای گیاه و درخت) : کاشتن.

۲- غدر : بی وفایی ، بی وفایی کردن ، ترک عهد کردن ، ترک کردن.

۳- خنظل : خربوزه ابو جهل ، کبک ، نمر گاهی بقدر خربوزه خرد که بسیار تلخ است.

۴- نوش : شهد ، شربنی.

۵- نکوهش : سرزنش.

۶- بری : باک از چیزی.

۷- برین : بلند ، بالایی.

۸- چشم داشتن : انتظار داشتن ، توقع داشتن . نیک اختر : خوشبختی.

بچهره شدن چون پری کی توانی
 ندیدی بنوروز گشته بصحرا
 اگر لاله پر نور شد چون ستاره
 تو باهوش و رای از نکو محضران چون
 نگه کن که مانند همی نر گس نو
 درخت ترنج از بر و برگ رنگین
 سپیدار^۶ مانندست بی هیچ چیزی
 اگر تسوز آموختن سر نقابی
 بسوزند چوب درختان بی بر
 درخت تو گربار^{۱۰} دانش بگیرد
 بافعال مانند^۱ شوهر پری را
 بمیوق^۲ مانند لاله طری^۳ را
 جزا زوی نپذیرفت صورتگری^۴ را
 همی بر نگیری نکو محضری را
 زبس سیم و زر تاج اسکندری را
 حکایت کند کله^۵ قیصری را
 ازیرا که^۷ بگزید مستگیری^۸ را
 بجوید سر تو همی سروری را
 سزا خود همینست مربی بری^۹ را
 بزیر آوری چرخ نیلوفری را

۱- مانند : شبیه ، نظیر.

۲- عوق : ستاره‌یی خرد و روشن و سرخ رنگ در جانب راست کهکشان.

۳- طری : تروتازه.

۴- صورتگری : نقاشی.

۵- کله : پرده‌یی که همچون خانه ترتیب دهند و عروس را در میان آن آرایش کنند.
سقف سرای.

۶- سپیدار : نوعی درخت بلند بی بر که پوست و پشت بر گهای آن سپیدست.

۷- ازیرا که : زیرا که.

۸- مستگیر : متکبر و مغرور ، گردن کش ، آنکه بزرگ منشی کند. مستگیری :
تکبر و مغرور ، گردن کشی ، بزرگ منشی

۹- بی بر ، بی حاصل ، بی ثمر . بی بری : بی حاصلی ، بی ثمری .

۱۰- گار : ثمر ، میوه ، بر.

باز جهان

باز جهان تیز پَر و خلق شکارست
 صحبت دنیا بسوی^۱ عاقل^۲ هشیار
 غره^۳ چرا گشته ای بکارِ زمانه
 دسته گل گرفتار دهد تو چنان دانک^۴
 میوه^۵ او را نه هیچ بوی و نه رنگت
 رهبری^۶ از وی مدار چشم که دیوست
 ای شده غره بملک و مال و جوانی
 فخر بخوبی و زر و سیم زانراست
 باز جهان را جز از شکار چکارست
 صحبت دیوار پر ز نقش و نگارست^۳
 گرنه دماغت پر از فساد و بخارست
 دسته گل نیست آن که یشته^۴ خارست
 جامه^۵ او را نه هیچ بود و نه نارست
 میوه^۶ خوش زو طمع مکن که چنارست
 هیچ بدینها ترانه جای فخارست^۷
 فخر من و تو بعلم و رای و وقارست

شب دوشین

در دلم تا بسحر گاه شب دوشین
 هیچ نارامید^۸ این خاطر روشن بین

۱- صحبت : همنشینی ، مجالست ، مؤانست ، مصاحبت.

۲- بسوی : نزعم.

۳- نگار : تصویر، آنچه نگاشته و نگارنده باشند.

۴- غره : فریفته ، مغرور.

۵- دانک : دان که ، بدان که.

۶- رهبر ، راهبر : راهنما.

۷- فخار : مفاخرت.

۸- نارامید : نیاسود.

گفت بنگر که چرامی بگرد گردون
 خاک را گرفته^۱ خورشید همی دوزد
 وز گری^۲ شام بیوشد بسیه چادر
 روز رخشان ز پس تیره شبان گویی
 خاک را شوی همی دواست که می زاید
 از دو شویه زن بچه بد و لون آید
 کس ندید دست چنین طرفه^۳ ز ناشویی
 وین خردمند و سخنگوی^۴ بهشتی جان
 عمر خود خواب جهانست، چرا خسبی؟
 تا سحر گه ز بس افدیشه نجست از من
 ای پسر جان و تنت شهر مزن و شویند

بدو صد چشم درین تیره زمین چندین
 روز تا شام بز آّب^۵ زده زوین^۶
 تا بهنگام سحر روی خود این مسکین
 آفرینست روان بر اثر^۷ نفرین
 تلخ و شور و بد و خوب و ترش و شیرین
 این چنین باید پورا^۸ و مدان جز این
 نه زنی هر گز زادست بدین آیین^۹
 از چه ماند ست چنین بسته درین سجین^{۱۰}
 بر سر خواب جهان خوابید گرمگزین
 سر من جز که سر زانوی من بالین
 شوی جانست و زنت و خرد کابین^{۱۱}

۱- کرته : پیراهن ، نیم تنه.

۲- زرد آب : آب زرد، آب طلا.

۳- زوین : زوین ، نیزه کوچک.

۴- گه : گاه ، وقت، هنگام.

۵- بر اثر ، در دنبال ، ازین.

۶- لون : رنگ ، گونه.

۷- پورا : پسر ، ای پسر.

۸- طرفه : هر چیز تازه و بدیع.

۹- آیین : رسم و قاعده و قانون.

۱۰- سخنگوی : ناطق. جان سخنگوی : نفس ناطقه.

۱۱- سجین : زندان.

۱۲- کابین : مهر و صدق زن.

زین زن و شوی بدین کابین فرزندی چو همی باید دانی که پزاید دین

ب

مرا یاریست چون تنها تشینم
همی گوید که هرگز نشود خود
یکی پشتستش و صد روی هستش
پشتش بر زخم دستی چو دانه
سخن گوید بی آواز^۱ و ولیکن
نبینی نشنوی تو قول او را
بهر وقت از سخنهاى حکیمان
نگوید تا برویش تنگرم من
بتاریکی سخن هرگز نگوید
سخنگویی انیسی راز داری
تس دارد غم ولیکن غمگساری
بخوبی هر یکی همچون بهاری
که بنشستت بر رویش غباری
نگوید تا نیاید هوشیاری
نبیند کس چنین هرگز عیاری^۲
برویش بر بینم یاد گاری
نه چون هر ژاژخای^۳ باد ساری^۴
چو با حشمت مشهر^۵ شهر یاری

۱- آواز : آوا ، صوت.

۲- عیار : تردست ، چالاک ، زبرک ، فریبنده.

۳- ژاژخای : بیهوده گو.

۴- بادساز : سبک سر ، مردم سبک و بی تمکین و بی وقار.

۵- مشهر : آشکار و مشهور ، شمشیر بر کشنده.

عقاب

روزی ز سر سنگ عقابی بهواخواست^۱
 و اندر طلب طعمه پر و بال بیاراست
 بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت
 امروز همه روی جهان زیر پر ماست
 بر اوج چو پرواز کتم از نظر تیز
 می بینم اگر ندرهیی اندر تک^۲ دریاست
 گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد
 جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست
 بسیار منی^۳ کرد وز تقدیر نرسید
 بنگر که ازین چرخ جفای پشه چه برخاست
 ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی
 تیری ز قضای بد بگشاد پرو راست
 بر بال عقاب آمد آن تیر جگر دوز
 و از ابر مر او را بسوی خاک فرو کاست^۴

۱- خاستن : بلند شدن ، بر آمدن.

۲- تک : تله ، زیر.

۳- منی : تکسروغره ر ، تفاخر و لاف زنی ، خودپرستی و خودبینی.

۴- فرو کاست : پایین آورد ، تنزل داد.

بر خاك بيفتاد و بفلتيد چو ماهي
وانگه پرخويش گشاد از چپ و از راست

گفتا عجيبست اين كه ز چوبي وز آهن
اين نيزي و تندي و پريدن ز كجا خاست

زي تير نكه كرد و پرخويش بر و ديد
گفتاز كه ناليم كه از ماست كه بر ماست!

گدو بن^۱

نشنيده بي كه زير چناري كدو بن^۲
بر رُست^۳ و بردويد بر و بر^۴ بروزيست

پرسيد از آن چنار كه تو چند روزهاي
گفتا چنار سال^۱ مرا بيشتر ز سيست

خنديد پس بدو كه من از تو بيست روز
بر فر شدم بگوي كه اين كاهليت چيست

او را چنار گفت كه امروز اي كدو
با تو مرا هنوز نه هنگام داوري^۴

۱- بن در قر كيب با ثمرها بمعني درخت و بته آتهاست مانند كدو بن ، خرما بن ، گلبن و گاه بر اسم درخت و گياه افزوده ميشود و همين معني را افاده ميكند مثل بيد بن .

۲- رُستن : رويدن ، بر آمدن .

۳- بروزيست : دريست روز .

۴- داوري : منازعت ، خصومت ، جنگ و جدال ، تظلم ، حكومت بعدل ، فساد قنوي .

فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان
آنکه شود پدید که نامرد و مرد کیست

کیفر

چون تیغ بدست آری مردم^۱ نتوان کشت
نزدیک خداوند بدی نیست فرا^۲ مُشت

این تیغ نه از بهر ستمکاران^۳ کردند
انگور نه از بهر تبیدست^۴ بچرخشت^۵

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده
حیران شد و برگرفت بدندان سر^۶ انگشت

گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار
تا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت

انگشت مکن رنجه^۷ بدر کوفتن کس
تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مُشت

۱- مردم : انسان ، آدمی.

۲- فرامُشت : فراموش.

۳- کردن : ساختن ، ترتیب دادن.

۴- تبید : می ، شرابی که از خرما و انگور گیرند ، عصیر.

۵- چرخشت : چرخشی که بدان شیرۀ انگور و نیشکر گیرند ، حوضی که در آن انگور بریزند و لگد کنند یا وزنه‌یی بر آن نهند تا شیرۀ آن برآید.

۶- انگشت بدندان گرفتن : انگشت خاییدن ، شکستی کردن ، متحیر شدن.

۷- رنجه کردن : خسته و مانده کردن ، رنج دادن ، بزحمت افکندن.

۴۱ - بَلْفَرَج

(ابوالفرج بن مسعود رُونی)

بلفرج^۱ از استادان مسلم پارسی است که وفاتش بین سالهای ۴۹۲-۵۰۸ هجری (۱۰۹۸-۱۱۱۴ میلادی) اتفاق افتاد. اصل او «رُونه» از قراء تردیک نیشابور و مولد و منشاء اولاهور بوده و زندگانش در دربار سلطان ابراهیم بن مسعود (م. ۴۹۲ هجری = ۱۰۹۸ میلادی) و مسعود بن ابراهیم (م. ۵۰۸ هجری = ۱۱۱۴ میلادی) سپری شده و این دو سلطان غزنوی را مدح گفته است. دیوانش بطبع رسیده (تهران، ۱۳۰۴ هجری شمسی تصحیح پروفیسور چایکین) و مورد علاقه اتوری استاد بزرگ سخن بوده است^۲. او را باید از جمله قدیمترین شاعرانی شمرد که سبک دوره اول غزنوی را ترک گفتند و شیوه بی نوید آوردند. در کلامش بلغتهای عربی نسبتاً زیاد و بعضی از اصطلاحات و افکار علمی و ابداع ترکیبات تازه و بکار بردن استعارات و تشبیهات بدیع و دقیق و دقت در خیالات و استعمال ردیف های متعدد مشکل باز میخوریم. الفاظش سنجیده و منتخب و علاقه اش با انتخاب اوزان دشوار قابل توجه است. تغزل و تشبیب در قصایدش نادر و غلو و مبالغه در مدح بر آنها غالب است. با آنکه قصیده های او را لطف عشق صفایی نبخشیده و صیقل مهر جلایی نداده است قرانهای لطیف و مطبوع و متضمن عواطف گرم عاشقانه است. درباره احوالش رجوع شود بحواشی و تعلیقات دیوان ابوالفرج رونی؛ و بتاريخ ادبیات ایران ج ۲ ص ۴۷۰-۴۷۶.

۱- این صورت پیروی از رسم الخط قدما که غالباً نام شاعر را همین صورت نوشته اند انتخاب شد. چنانکه میدانیم در خط پارسی جایز است که از کتبه های تازی الف و وار را حذف کنند و از همینجاست: «بلعجب و بلهوس و بلکامه (ترکیب تازی و پارسی) و امثال آنها.

۲- باد معلومش که من بنده بشعر بلفرج تا بدیدمستم ولوعی داشتستم بس تمام (اتوری)

جشن فروردین^۱

جشن فرخنده فروردینست
 آب چون آتش عود افروزست
 باغ پیراسته^۲ گلزار بهشت
 برج نورست مگر شاخ سمن
 کرد بستان ز فروغ لاله
 آب چین یافته در حوض از باد
 بط^۳ چینی که ستاده است دراو
 روز بازار گل و سرینست
 باد چون خاک عبیر آگینست
 گلبن آراسته حورالعینست
 که گلش را شبه پروینست
 گوی آتشکده^۴ برزینست^۳
 همچو پرکار^۴ حریر چینست
 چو پیاده است که با نعلین^۶ است



۱- جشن فروردین : جشن نوروز.

۲- پیراستن : کم کردن چیزی از برای زیبایی ، سردن ، زینت دادن.

۳- آتشکده برزین : آذر برزین مهر (= آتور بورزین مهر) یعنی «آتش مهر تابنده» که

در خراسان جای داشت. کلمه برزین را لغت نویسان بفتح باء ضبط کرده اند و این بر اثر

عدم اطلاع از ریشه و معنی آن بود.

۴- پرکار : آنچه بامهارت ساخته شده باشد، با مهارت و نیک اجراء شده.

۵- بط : مرغابی، صراحی شراب بشکل مرغابی.

۶- نعلین : بکسر لام گویا معرب نالین پهلوی (بکسر لام) است و بمعنی کفش چوبی و

هر پابوسی که شیه آن باشد. این لغت اکنون نیز در بعضی از لهجات محلی ایران از

آن جمله در لهجه شه میرزادی درست همان معنی قدیم هستعمل است.

بکران^۱ من

شه باز بحضرت^۲ رسید هین^۳ بکران مرا بر نهید زمین
 تا نخوی^۴ کند از شرم او زمان چون طی کند از نعل او زمین
 آباد^۵ برین چرخ نیز کرد از نور سراپای او عجین^۶
 هم زور چو شیرانش بر کتف^۷ هم موی چو گورانش بر سرین^۸
 گر نیزه گذارد شهاب او دیوی فکند لعب^۹ او لعین
 ور حمله پذیرد سوار او حصنی^{۱۰} بودش پشت او حصین^{۱۱}
 ای باد هوا، ای براق^{۱۲} جم ای قاصد روم، ای رسول چین^{۱۳}

۱- بکران : اسب اصیل و خوب و سرآمد.

۲- حضرت. شهر، پایتخت (درفارسی)، حضور، پیشگاه.

۳- هین : هان، ازادان تشبیه است.

۴- نخوی : عرق که بر تن نشیند.

۵- آباد : درود و ثنا، آفرین، تحیت، ستایش.

۶- عجین : مرشته، خمیر.

۷- کتف : شانه، کت.

۸- سرین، کفل، نشستگاه.

۹- لعب : بازی، بازی کردن.

۱۰- حصن : دژ، بنا و جای استوار که درون آن رسیدن نتواند.

۱۱- حصین : استوار، محکم.

۱۲- براق : بروایت مسلمانان ستوری که پیغامبر در شب معراج بر آن نشست. براق جم : باد.

۱۳- مراد از « قاصد روم » و « رسول چین » باد است.

یکران من اندر سَبَق^۱ مگر
 کز منظر او در گذر همی
 ایزد نه به از به بیافرید؟
 در خاک مکش خویشتن بخشم
 خواهی که بیکران من رسی
 تا شام فرو آردت^۲ چو من
 چین حسدات^۳ بست بر جبین
 بر آب نشانی خطوطِ چین
 از رشک چرایی دُرَم^۴ چنین
 بر سنگ مزن خویشتن بکین
 بر سایهٔ یکران من نشین
 بر درگاهِ سلطان داد و دین

گه نیک بگفتار بر افروخت مرا
 چون بستن گفتار بیاموخت مرا
 گه سخت بگردار جگر سوخت مرا
 بر تختهٔ عشق کرد و بفروخت مرا

~~*

چونست که عشق از دل و تن خیزد
 آری بخورد زنگ همی آهن را
 زو بر دل و تن هزار شیون خیزد
 هر چند که زنگ هم ز آهن خیزد

~~*

سر مست بکوی دوست بگذشتم دوش
 آمد خرد و مرا فرو کوفت بگوش
 برداشته چون شیفتگان^۳ جوش و خروش
 کای عاشق تهمت زده ، بگذرخاموش!

~~*

۱- سبق : پیشی گرفتن ، در گذشتن.

۲- فرو آوردن ، فرود آوردن : پیاده کردن.

۳- شیفته ، دیوانه ، حیران ، حیرت زده ، آشفته ، سرگشته ، واله ، عاشق.

ای عشق بخویشتن بلا خواسته‌ام و آنگاه بآرزو ترا خواسته‌ام
 نقصیر مکن کیت بدعا خواسته‌ام تا خود بدعا بلا چرا خواسته‌ام

از گرمی خورشید رخ روشن او رنجور ترست از دل عاشق تن او
 يك روز که فرصت بود از دامن او چون سایه درون شوم پیراهن او

۱۳۳

۴۲ - ایرانشاه

(حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر)

ایرانشاه پسر ابوالخیر^۱ از گوندگان پارسی در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری (اواخر قرن یازدهم و اوایل قرن دوازدهم میلادی) است که با سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی (۴۹۸-۵۱۱ هجری = ۱۱۰۴-۱۱۱۷ میلادی) معاصر بوده و گویا بعد از ۵۱۱ هجری (۱۱۱۷ میلادی) ترسته باشد^۲. وی داستان بهمن پسر اسفندیار را بحر متقارب در حدود سال ۵۰۰ هجری (۱۱۰۶ میلادی) یا اندکی بعد از آن^۳ بنظم کشید^۴. این منظومه یکی از اجزای حماسه ملی ایران و موضوع آن سرگذشت بهمن پسر اسفندیارست از آنوقت که بعد از کشته شدن پدرش اسفندیار بدست رستم، بنخواستن آن شاهزاده در کنف حمایت و حضانت تربیت پهلوان سیستان قرار گرفت تا آنگاه که بعد از

- ۱- این نام در نسخه منحصراً مجمل التواریخ و القصص بصورتیست که آنرا ایرانشاه هم میتوان خواند. رجوع شود به: حماسه سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ دوم ص ۲۸۹ و حاشیه ص ۹۲ مجمل التواریخ و القصص چاپ تهران تصحیح مرحوم ملک الشعرای بهار.
- ۲- زیرا در آغاز بهمن نامه که آنرا بنام سلطان محمد بنظم آورده ازبیری و ناتوانی خود سخن گفته و چنانست که مسافرت بدرگاه پادشاه برای او ممکن نبود.
- ۳- در آغاز این داستان ایرانشاه از جنگ بزرگ سلطان محمد در اصفهان و پیروزی او سخن میراند و میگوید آن فتح مایه راحت خلق شد. پیروزی مذکور را نمیتوان غیر از تصرف شاه دژ و قتل احمد بن عبدالملک عطاش سال ۵۰۰ هجری دانست (رجوع شود بکامل التواریخ ابن اثیر حوادث سال ۵۰۰ و براحة الصدور راوندی چاپ کیدرن ص ۱۵۵-۱۶۱). ناظم میگوید چون خبر این فتح را شنیدم کردار بهمن پسر اسفندیار بیام آمد و بنظم این داستان شروع کردم.
- ۴- ازین منظومه نسخی در کتابخانه ملی پاریس و کتابخانه موزه بریتانیا موجودست. عدد ایات نسخه پاریس ۵۵۰۰ است.

مرگ گشتاسب بر تخت سلطنت نشست و با انتقام خون پند بجنک فرامرز رفت و بعد از چند جنگ او را کشت و زال و همهٔ نیرگان او را اسیر کرد و چندی بعد همه را بخشید مگر آندُ برزین پسر فرامرز را که عاقبت بیاری رستم تورگیلی از بند بهمن رها شد و با بهمن جنگهای بزرگ کرد و او را چندبار هزیمت داد تا آخر قرار بر صلح نهاده شد و آندُ برزین جهان پهلوان بهمن گشت. آخر کار بهمن سلطنت را بدختر خود همای وا گذاشت و خود در شکار گاه طعمهٔ ازدها شد. بیشتر این منظومه وقف بر پهلوانیها و هنر نمائیهای آندُ برزین و جنگهای او در میدانهای مختلف و کشتن شیر و ازدها و دیو و امثال آنست. قدیمترین کتابی که نام این منظومه در آن آمده مجمل التواریخ و القصص است که سال ۵۲۰ تألیف شد. رجوع شود به حماسه سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ دوم تهران ۱۳۳۳ ص ۲۸۹-۲۹۴.

برزین و ازدها^۱

چو برزین برون رفت از آنسوی کوه	تکاور ^۲ شد از کوه خارا ستوه ^۴
همی راند تا شب در آن غارها	فکنده سپر دید خروارها
سراسر دره سرخ و زرد و سیاه	همی کرد برزین بدو در نگاه
همی گفت کاندر چنین جای تنگ	دولشکر همانا که کرد دست جنگ
یکی ز آن سپاهست بگریخته	ز هر سو بخاک اندر آمیخته

۱- برزین و آندُ برزین درین منظومه یک اسم است که گاه با حذف جزء اول بکار میرود.
 ۲- آندُ برزین در پارس با ازدهایی جنگید و او را کشت. اینک از آن داستان ایاتی نقل میشود.

۳- تکاور: مرکب از تک بمعنی دو، و آور (آورنده)، یعنی اسب تیزرو.

۴- ستوه شدن، سته شدن: خسته و مضطرب گردیدن.

درین بود کز کوه ژرف اژدها بفرید و کرد آتش از دم^۱ رها
 هوا قیرگون گشت از کام او زمین رفت در زیر اندام او
 دهانش همانند غاری فراخ چو الماس بر سر مر او را دو شاخ
 دو چشمش بگردار دوطاس خون سرش همچنان چون گه بیستون^۲
 دوید و برون تاخت نگران زغار کمان بر زه آورد مرد سوار
 پیوست با شست تیر خدنگ چو دید اژدها کاندرا آمد بتنگ^۳
 چو بگشاد شست آن یل نامدار بچشمش زد آن تیر الماس وار
 ز پرتاب بر دیده آمدش راست ز درد اژدها خویشتن کرد راست
 خدنگی دگر باره پیوند کرد چنان جانور را چنین بند کرد
 ز دش بر دگر دیده و کرد کور همی زان دو چشمش زتن رفت زور
 یکی اژدها بر کشید از نیام که تازی همی خوانند او را حسام^۴
 بفرید مانند پیل هست بیک زخم^۵ از تن سرش کرد پست
 فرود آمد و چشمه آب جست بآب اندر آمد سرو تن بشت
 وز آنجا بیامد بجای نماز^۶ همی گفت کای داور دلخواز

۱- دم : نفس.

۲- بیستون : نام کوهی در قرب کرمانشاه . اصل بیستون بغستان است که به بهستان و

بهستون و از آن پس به بیستون تبدیل یافته است . بغستان یعنی جایگاه خداوند و بغ
 در پارسی باستان بمعنی خداوند است .

۳- بتنگ اندر آمد : نزدیک شد ، بنزدیکی رسید.

۴- حسام : تیغ ، شمشیر.

۵- زخم : ضربت ، جراحت.

۶- نماز : ستایش ، پرستش و ادای طاعت ، سجود ، اظهار بندگی.

تو دادی هرین بنده را دسترس تو باشی بهر جای فریاد رس...

نبرد بُرژین و بهمن

سپیده دم از هر دو لشکر خروش
 یلان بر گرفتند بر گُستوان^۱
 از آن سوی بهمن همی کرد راست^۲
 سوی میمنه^۳ لشکر روم بود
 سوی میسره^۴ شاه خاقان چین
 بهائروز با دیلم کینه ور
 بقلب اندرون بود با پیل شاه
 وز آن روی بر زمین سپه بر کشید
 در غوریان بود بر میمنه
 سوی میسره شاه یزداد بود
 سپاهی که چون کوه فولاد بود
 بر آنسان بر آمد که کرگشت گوش
 بجوش آمد از کیشه در تن روان
 چپ و راست آراست چونانکه خواست
 که سقلی سپهدار آن بوم بود
 سپاهی همه نشنه رزم و کین
 سوی ساقه^۵ شد با سپرهای زر
 غلامان و گردنکشان سپاه
 کس از گرد جای دلبران ندید
 کمانسور سپاهی همه یکتنه
 سپاهی که چون کوه فولاد بود

۱- بر گستوان : پوششی که روز جنگ بر اسب پوشانند

۲- راست کردن : تعبیه کردن ، نظم و ترتیب دادن . در اینجا مراد تعبیه سپاه برای جنگ.

۳- میمنه : سوی دست راست ، جناح راست قشون.

۴- میسره : سوی دست چپ و جناح چپ قشون .

۵- ساقه : دنباله لشکر ، دسته هایی از لشکر که پیشاپیش سپاه حرکت کنند.

برستم^۱ سپرد آن جناح سپاه
 ابا ناهداران و گگردان خویش
 سپه راست گشت و برآمد غریب^۲
 ز بس تیر باران چو پَر عقاب
 سواران چپ و راست گردان عمان
 از آن تیغ زهر آب گردان رُبای
 وز آن خشت^۳ پولاد^۴ من بسنگ^۴
 چو چوگان همه دست و پای ستور^۵
 همه خاکِ کِل شد ز خون یلان
 میان دولشکر چو شد جنگ سخت
 فرود آمد از پیل و عیب^۸ بخواست
 خود و شاه پوراسپ در قلبگاه
 سر افراز شیران و مردان خویش
 تو گفتی گشاده شد از بند دیو
 بپوشید تابان رخ آفتاب
 ربایند^۶ جان درخشان سنان
 همه دشت شد پرسر و دست و پای
 زمین شد ز خون یلان لعل رنگ
 سر مرد چون گوی دریای بُور^۶
 همه زرد گشته رخ بد دلان^۷
 همانک^۷ شنهشاه فیروز بخت
 سلیح^۹ تن خویشتن کرد راست^{۱۰}

۱- این رستم رستم تورگیلی، و غیر از رستم زال سگزی است.

۲- غریب: فریاد و غوغا، تر، فریادی که با شور و هیجان همراه باشد.

۳- خشت: نیزه‌یی کوچک که بجانب دشمن پرتاب میکردند.

۴- سنگ: وزن، مقدار.

۵- ستور: چارپا، حیوان سواری.

۶- بُور: اسب، اسب سرخ رنگ.

۷- بددل: ترسو، جبان، بدگمان.

۸- عیب: جوشن.

۹- سلیح: سلاح.

۱۰- راست کردن: ترتیب دادن، تعبیه کردن، مهیا کردن.

سوی لشکر پارس آواز داد که ای نامداران فرخ نژاد
 کسی کو نداند مرا از بهان منم لشکر آرای شاه جهان
 به «برزین» بگوید تا بی درنگ پیش من آید بمیدان جنگ
 چو بشنید برزین هم اندر زمان^۱ بزدران^۲ و آمد بمیدان دوان
 چنین داد پاسخ که برزین منم سر جنگجویان این کین منم
 ز پشت^۳ فرامرز دستان سام^۴ چنین تا بطهمورث^۵ نیکنام
 تو نیز از بگویی ز نام و نژاد در این جایگه داده باشی تو داد
 منم گفت بهمن سر سرکشان بگویم ترا از نژادم نشان
 ز پشت گرانمایه اسفندیار ز گشتاسپ اندر جهان یادگار
 همه دان چنین تا بطهماسپ^۶ زو^۶ نیاکان من نامداران^۷ گزو^۷
 همه شهریاران ایران زمین همه نیکنامان پاکیزه دین

۱- اندر زمان : بزودی ، بر فور ، علی الفور.

۲- ران زدن : ران فشردن ، اسب را بتاختن آوردن.

۳- پشت : نژاد ، نسب ، صلب .

۴- فرامرز دستان - سام یعنی فرامرز سردستان پسر سام. البته میدانیم که فرامرز پسر رستم است و رستم پسر دستان سام و در اینجا نسبت فرامرز بجد خود است نه پیدر.

۵- طهمورث : فرزند سیامک در تاریخ داستانی ایران. از ریشه تخم آوژوپ^{Taxma} *taxma* یعنی رویاه زورمند. رجوع شود به حماسه سرایی در ایران ، دکتر صفا

چاپ دوم. تهران ۱۳۳۲ ، ص ۴۱۸-۴۱۹

۶- زو : زاب، پادشاه معروف پیشدادی. در اوستا این نام را اوژو و *Uzava* و در متون پهلوی «هوزوب» نوشته اند.

۷- گزو : پهلوان ، یل .

چو بشتید بُرزین هم آنکاه زود
 بدو گفت کای شاه با فرّ و زیب^۱
 بمان^۲ تا کسی دیگر آید برزم
 بدو گفت بهمن که آری رواست
 بکوشیم^۳ و این کینه کمتر کنیم
 پیش آی و گفتار کوتاه کن
 بدو گفت بُرزین که شاه زمین
 بویژه که من بنده چاکرم
 نشاید که باشم کتون پیش دست
 هنر کن تو پیدا که پیش آمدی
 بخندید از آن نامور شاه زوش^۴
 برو حمله کرد و بزد بر سرش
 گمانی چنان برد شاه جهان

در آمد ز اسپ و نیایش نمود
 بیسکار ما رنجه کردی رکیب^۲
 تو شادان همی باش با جام بزم
 ازین کینه جستن جهان بی نواست
 مگر رنج گردان سبکتر کنیم
 مرا از هنرها تو آگاه کن
 نبرد مرارای کرد این چنین
 بتابد همی از نبردت سرم
 که نپسندد این مرد یزدان پرست
 نه من خواندمت بلکه خویش آمدی
 بر آورد گرز چهل من بدوش
 نیارود خم یال^۶ که پیکرش
 که پردخته^۷ گشت از تن وی جهان

۱- زیب : زینت ، نیکویی ، آرایش.

۲- رکیب : رکاب ، رکاب زین.

۳- ماندن : در اینجا صبر کردن ، تأمل کردن.

۴- کوشیدن : جنگیدن ، زدن و تراع کردن ، جدال کردن.

۵- زوش : نیرومند ، خشمگین ، تندخوی.

۶- یال : بازو ، قدو اندام ، گردن ، موی گردن.

۷- پردخته : نهی ، فارغ ، پرداخته.

بدو گفت کای شاه پس جای دار^۱ یکی زخمِ گرزِ مرا پای دار^۲
 چو گفتار بُرزین بیهمن رسید بترسید و لختی فرو آرمید^۳
 چو بُرزین بگرزِ گران دست برد نمود او شهنشاه را دستبرد
 ز کردن فرو هشت زخمی درشت بلرزید و سرو اندر آمد پشت
 ز بیروی مرد و سلیحِ گران^۴ کم آمد زمان بر سرِ سروران
 میان شهنشاه چون داد خم بر آسود لختی بر آورد دم
 چو بُرزین شد آگه که رنجش رسید بزد دست و تیغ از میان بر کشید
 بشاه ستم دیده آهنگ کرد^۵ رخ شاه از آن حمله بی‌رنگ کرد
 چو آن دید خاقان بزد بر سپاه ز لشکر بیامد بیاری شاه
 وز آن روی رستم یکی حمله کرد ز هامون بگردون بر آورد کرد
 بر آمده و دار و گیر و خروش همی در تن آمد روانها بجوش
 جهان یکسرا از خاک زنگار گون رخ بد دلان^۶ کشته دینار گون
 ز آواز کوس و زشیپور و نای ندانست لشکر همی سر ز پای
 اجل در سر نیزه های ییلان شتابان همی شد دل بد دلان

۱- جای داشتن : برجای ماندن، استوار ماندن، مکان و محل داشتن.

۲- پای داشتن : مقاومت کردن، پایداری کردن، استقامت کردن.

۳- آرمیدن : ساکن شدن، سکونت یافتن، آرام یافتن.

۴- گران : سنگین.

۵- آهنگ کردن : قصد کردن، بسوی کسی تاختن در جنگ، حمله کردن.

۶- بددل : نرسو، جان.

چنین تا شب تیره گون جنگ بود
نگونار شد کایانی درفش
همه لشکرش ترک^۲ و جوشن بریخت
سپهد بشد با سپه در قفا
نه چندان بکشتند از آن سرکشان
نه چندان شدند از دلیران اسیر
از آن پس بلشکر گهش باز گشت
در^۱ و دشت بر لشکری تنگ بود
زغم روی بهمن بر آمد بنفش
همی هر سواری بسویی گریخت
کشیده همه راه پیغ جفا
که دادن تواند کس او را نشان
که گنجد در اندیشه یاد گیر
از آن رزم گیتی پر آواز^۳ گشت

زن پارسا

زن آزاده زن باید و مهربان
کراهست در خانه زینسان زنی
زن پارسا را نکوتر هنر
و فاجوی و خوش خوی و شیرین زبان
سر افراز باشد بهر برزنی
نباید که بر بام یا بد گذر

اگر خویشان را بینی درست
تو خود خویشان را فدائی همی
بیزدان سرا راه بایسد نخست
سخن بر زبان خیره رانی همی

۱- در : دره.

۲- ترک : خود.

۳- پر آواز : در اینجا بمعنی پر آوازه است.

از آورد گه^۱ چون نداری نشان
 همی بازجویی ز یزدان تو راز
 بدان تا چه ای وز کجا آمدی
 چرا دادت این دانش و عقل و هوش
 تن تیره ما بجان روشنست
 خرد دور دارد ترا از گزند
 کسی را که او مایه دارد فزون
 خرد گویدش تخم نیکی بکار
 چه آزر^۲م جویی ز گردنکشان
 نخست از خرد مایه خویش ساز
 درین تیره گیهان چرا آمدی
 دل روشن و چشم بینا و گوش
 خرد پیش تن چون یکی جوشنست
 خرد شاد دارد روان نرنند
 یزدان مرا او را بود رهنمون
 که آید یکی روز نیکی ببار

۱- آورد گه ، آورد گاه : میدان جنگ.

۲- آزر^۲م : شرم ، حیا.

۴۳ - ازرقی

(ابوبکر زین الدین بن اسمعیل وراق هروی)

ازرقی هروی از شاعران بزرگ اواخر قرن پنجم هجری (اواخر قرن یازدهم میلادی) و از درباریان شمس الدوله ابوالفوارس طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی حاکم هرات بود. علاوه بر دیوان قصائدش که در دست است، داستان سندباد^۱ والقیه و شلفیه^۲ را نیز بنظم در آورده بود^۳. وی در قصیده پیر و شاعران عهد اول غزنوی، و در ایراد معانی دقیق، و آوردن خیالات باریک، و وصف و تصویر اشیاء و مناظر، و تشبیهات غریب و مختلف مشهور بوده است. رباعیات عاشقانه و مدحی دل انگیزی نیز ازین شاعر باقی مانده. وفات او را تقی الدین کاشانی در ۵۲۷ و هدایت در ۵۲۶ هجری نوشته است ولی نباید از حدود ۴۶۵ هجری (۱۰۷۲ میلادی) بیحد زیسته باشد. درباره احوال و آثار او بکتاب تاریخ ادبیات در ایران (ج ۲، ص ۴۳۲-۴۳۸) و بمقدمه دیوان ازرقی چاپ آقای سعید نفیسی (تهران ۱۳۳۶) مراجعه شود.

۱- وراق: کتاب فروش و صحاف. - این اسمعیل وراق همانست که استاد ابوالقاسم فردوسی هنگام فرار از غزنین شش ماه نزد او در هرات پنهان بود. رجوع کنید بچهار مقاله نظامی عروضی چاپ لیدن ص ۴۹.

۲- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲ ص ۳۳۴. و نیز رجوع شود بحواشی چهارمقاله از مرحوم میرزا محمدخان قزوینی، چاپ لیدن ص ۱۷۵-۱۷۷

۳- رجوع شود بحواشی چهارمقاله نظامی عروضی از مرحوم محمد قزوینی ص ۱۷۷-۱۷۸

۴- کشف الظنون حاج خلیفه، چاپ ترکیه بند ۱۰۰۳؛ مجمع الفصحا، ج ۱ ص ۱۳۹

صنم تنگ دهان

دوش تاروز فراخ^۱ آن صنم تنگ دهان
 لب چون لاله همی داشت زمی لاله ستان
 نافها^۲ داشت ازو خانه ، پراز مشك سیاه
 باغها داشت ازودیده ، پراز سرور روان
 رخ او لاله ستان بود و سر زلفك او
 زنگین داشت ستان^۳ خفته بر آن لاله ستان .
 گاه پیوسته همی گفت غزلهای سبک^۴
 گاه آهسته همی خورد قدحهای گران^۵
 دهن کوچک او دیدم هنگام سخن
 کز ظریفی دل من غالیه دان^۶ کرد گمان
 گفتم این غالیه دان چیست؟ بپخشید بتم
 که همی غالیه دان بازندانی^۷ ز دهان !

۱- روز فراخ : چاشتگاه فراخ ، وقتی از روز که آفتاب بنیکی بر آمده باشد

۲- نافه : ناف آهوی مشك ، خریطه و کیسه بی که مشك در آن مینهادند.

۳- ستان : بر پشت افتاده ، خوابیده.

۴- سبک : خفیف ، نرم ، که سنگین و خشن نباشد ، آهسته ، آرامی؛ مراد از غزلهای سبک غزلهای نرم و لطیف است

۵- گران : سنگین

۶- غالیه دان ، خریطه یا ظرفی که در آن غالیه مینهادند و غالیه ماده بی بود خوشبوی مرکب از مشك و عنبر

۷- بازندانی : تمیز دادن ، فرق کردن از یکدیگر

بَرَبَط^۱

این برَبَطِست صنعت او سحر آشکار
چون آنکه از چهار طبایع هر گیم
عردست نام او و بدینسان که دید عود؟
خوبیش بی قیاس و در او نقش بی عدد
آرامگاه او بود اندر کنار دوست
خرم تر از بهار و سراید بزیر و بم
بی دُر و گنج هر که بر او زخمه^۴ برزند
و اندر عجب ز صنعت او چشم روزگار
تر کیب کرده اند طبایع در او چهار
زیتگو نه برده عنبر و عود^۲ اندر و بکار
نغزیش بی مثال و درو عقد بی شمار
آواز او نشاط دل عاشقان زار
که کینه^۳ سیاوش^۳ و که سبزه^۳ بهار^۳
هم گنج گاو یابد و هم دُر شاهوار

بنگر این ابر گران یازان^۵ بگردون بر سبک
در چنین روزی سبک تر باده بی باید گران

- ۱- برَبَط : نوعی از آلات موسیقی که عود نیز میگفتند.
- ۲- کینه سیاوش ، کین سیاوش : از سرودهای قدیم ایران که متضمن داستان کین سیاوش بود.
- ۳- سبزه بهار : از آهنگهای قدیم ایران.
- ۴- زخمه : مصراب.
- ۵- یازان : قصد کنان ، آهنگ کنان ، آنکه بجانبی میل کند ، آنکه دست بسوی ر
پچیزی یازد ، قامت بلند ، قدبلند.

بزم کیکلوس وار آرای و در وی بر فروز
 و آنچه سوگند سیارش را بدو بود امتحان^۱
 گوهری کز تفت^۲ او در ژرفی^۳ دریا سدف
 سرخ چون مرجان کند دُر سپیداندر دهان
 بر گه او بر خاک ریزان چون بلورین یاسمن
 شاخ او در باد یازان چون عقیقین خیز ران
 از بلورین یاسمیش خاک پر سیمین سپر
 وز عقیقین خیز رانش باد چون زرین یتان
 بوستانی را همی ماند که عودش^۴ ماء دی
 ارغوان غازه تو نو بشکفاند^۵ هر زمان
 بوستانش را گر از عود ارغوان روید همی
 ارغوان از عود روید لابد اندر بوستان
 چون نمود او ارغوان از عود رسته پیش تو
 باده یی باید پیسوی عود و رنگ ارغوان
 چهره ساقی چو اندر عکس او پیدا شود
 راست پنداری پری در شاخ مرجان شد تھان

۱- مقصود آتش است.

۲- تفت: حرارت، گرمی.

۳- ژرفی: ژرفا، عمق.

۴- عود: چوب، و بمعنی چوبی خوشبوی و بر ربط نیز آمده است.

۵- بشکفاند: شکفته سازد.

چاه مروارید همچون کان یا قوتست ازو
ورچه اصل او ز مرد کون برون آید ز کان

نیست ماه و مهر و مشک و بان^۱ و زویابی همی
رنگ ماه و نور مهر و طبع مشک و بوی بان

ابر پراکنده

جای جای ابر سپید اندر هوا بین خرد خرد
همچو بچکانِ حواصل^۲ بر سردریا روان
راست پنداری نعایم^۳ بر سر شاخ درخت
بیضه سیمین نهادست از پر سپر آشیان
چون بلورین حقه‌های حقه‌بازان^۴ جفت جفت
بر نهاده لب بلب پر کرده از لؤلؤ میان
بی گمان گویی گمان کردار شاخ چفته بیست
خرد پیکانه‌های مینارنگ ازو پر ضمیران^۶

۱- بان : درختی که ثمری خوشبوی دهد. مشک بید.

۲- حواصل : مرغی سپید که بر کنار آبها نشیند.

۳- نعایم : شتر مرغ و نام منزل بیستم از منازل ماه.

۴- حقه‌باز : لب گر، لعبت‌باز.

۶- ضمیران : ریحان‌دشتی.

طوطیان دارد ز مرد گون زبان بز شاخ خویش
 کرده از شاحتش برون هر یک ز مرد گون زبان
 تا بسان بندگان هر یک بشرط بندگی
 تهنیت گویند خسرو را بچشن مهرگان^۱

وطن

اگر چه تر کسدا نه از سیم و زر سازند
 برای فر کس هم خاک تر کستان به
 بقربت اندر اکر سیم و زر فراوانست
 هنوز هم وطن خویش ویتا حزان به

ترانها

تا هجر تو کرد بروصال تو شتاب
 دارم دل جوشان چو بر آتش سیماب^۲
 ترسم که دگر نیسم ای در خوشاب
 اندر شب هجر خویش روی تو بخواب

~~*

در عشق بقی دلم گرفتار شدست
 وز فرقت آورخم چو دینار^۳

۱- مهرگان: جشنی که از ۱۶ مهر ماه هر سال برپا میشد و بمنزله جشن پاییزی ایرانیان بود. فصل پاییز را هم بهمین مناسبت مهرگان گفته‌اند.

۲- سیماب: جیوه.

۳- فرقت: دوری، جدایی.

این قصه مرا زد دوست دشوار شدست دل در کف یار و از کفم یار شدست

که گه گویم کارِ ترا گیرم سُست خوش خوش مگر از تو دست بتوانم شسته
چون غمِ زهی شود درین کارِ دوست از جان باید گرفتن آغاز نُحست

دل بر کتدم زین تن بیمارای دوست بازم خرازین بلطف یک بارای دوست
مگذار مرا بر در پنداری آئی دوست چون بر درت آمدم بز بهار آئی دوست

چون بر همه کس نمی شود راز نهفت من گوهر راز خود نمی دانم سُفت
تنهات همی جویم ای با مه نُجفت هم با تو مگر غم تو بتوانم گفت

بیهوده بر آزار من ای سرو بلند نیفت شستی بخون و خوردی سو کند
گر من بهلاک خویش گشتم خرسند باری تو ز خویشتن چنین بد میسند

مهروی من آن یافته از خوبی بهر فرمود مرا پرستش خویش بقهر
خوش خوش زهی مراد آن فتنه دهر رسم آوردیم بت پرستی در شهر

۱- زهی: چاکر، بنده.

۲- پندار: اندیشه باطل، خود بینی.

۳- زبهار: امان. کلمه تحذیر.

۴- خرسند: قانع، آنکه بجیزی بسنده کند و راضی باشد.

ز آن روز که من عشق تو کردم آغاز در بند یلا ماندم و در دام گداز
هر باز که دانی بکن ای مایه ناز باشد که چو من زبون بکف ناری باز

~

بک چند ز دام عشق بودم بگداز باز این دلم آن گداز می جوید باز
با این دل عشق پیشه صحبت باز عیشی است مرا تیره و راهیست دراز!

~

از جور و ستیز تو بهر بیهده بی در هر نفس از سینه بر آرم سده بی
ای روی تو درد و چشم من بتکده بی مردی نبود ستیزه با دلشده بی



۱- سده: نام یکی از جشنهای آتش که است در دهم بهمن ماه هر سال برپا میداشتند و آتشی
بلند در آن بر میافروختند. در اینجا مراد آتش است: آتش بلند شعله ور.

۴۴ - عطائی

(ابوالعلاء عطاء بن یعقوب)

عطائی شاعر و کاتب دوره دوم غزنوی بود که بدو زبان فارسی و عربی شعر و نثر داشت و ترجمه احوالشررا باخرزی در دمیةالقصر آورده است. عطائی معاصر سلطان ابراهیم غزنوی بوده و در دولت غزنویان مقامات عالی داشته است. وفاتش را در سال ۴۹۱ هجری (۱۰۹۷ میلادی) نوشته‌اند و مسعود سعد سلمان شاعر بزرگ در حقاو مدایح و مرثیاتی داشت. غیر از اشعاری که ازو در لباب‌الالباب عوفی (مجلد اول) بزبان فارسی آمده (و آن خود مسلماً نمونه‌یی از دیوانش بوده است که فعلاً در دست نیست)، دو اثر معروف حماسی را به عطائی نسبت داده‌اند یکی بنام برزونا مه و دیگر موسوم به بیژن‌نامه. برزونا مه از جمله منظومه‌های بزرگ حماسی است که بتقلید از شاهنامه و از روی داستانی قدیم راجع به برزو فرزند سهراب و نواده رستم ساخته شده است و از آن قسمتی بنام «سوسن‌نامه» یا داستان سوسن رامشگر ترتیب یافته که بهترین قسمت ازین حماسه منظوم است.

در باره عطائی و آثار او رجوع کنید به :

حماسه‌سرایی در ایران ، دکتر صفا ، چاپ دوم ص ۳۰۳-۳۱۰ .

تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۲ چاپ دوم ص ۴۷۷-۴۸۳ ؛ و منابعی که در

آن دو کتاب نشان داده‌ام .

آخرین جنگ رستم و برزو

بروین چنین گفت برزوی شیر	که ای نامور پهلوان دلیر
بفرمای تا اسب را زین کنند	سواران تو دل پر از کین کنند
بیاورد جوشن بدو مادرش	بیارید خون جگر بر برش
بزد دست برزو چو شیر ژبان	بپوشید جوشن هم اندر زمان

وز آنجا بمادر چنین گفت پس
 هر آنکو بزاید بیایدش مرد
 بگفت این و آمد بمیدان جنگ
 وز نیروی رستم چو او را بدید
 فرامرز را گفت بشنو سخن
 دل اندر وفای زمانه میند
 بنیک و بید هر دو خرمند باش
 مرا چرخ بسیار یاری نمود
 بسی دیو شد کشته بردست من
 نهیب من ارسوی جیحون رسد
 اگر گرز بر کوه آهن زدم
 کنون چون رسیدم زمانه فراز
 بدین مرگ من بر تو خورسند باش
 وز آن پس بیامد بمیدان جنگ
 پوشید سینه به پیر بیان
 خروشی چو شیر زیان برکشید
 باواز گفت ای یل کارزار
 هم آوردت آمد بر آرای جنگ
 چو برزو ورا دید گآمد برش
 بمیدان در آمد چو یل پیل مست

بگیتی نمانده است بسیار کس
 کسی شخص زنده بمیتو نبرد
 گشاده بپیکار رستم دو جنگ
 یکی آو سرد از جگر برکشید
 هر آنجت بگویم نکو گوش کن
 که یکسان نکرد سپهر بلند
 همیشه چو شاخ برومند باش
 بفرجام خواهد کلاهم ربود
 بسی جنگ کوتاه شد از شست من
 نهنگ از تهبیم بهامون رسد
 از آن کوه کام دلم بستم
 بمن بر شود دست برزو دراز
 بگیتی درخت برومند باش
 چو آشفته شیر و چو غران نهنگ
 به پیکار برزو بسته میان
 برخش نکاور زمین بردرید
 بر آسودی از گردش روزگار
 میاور ازین پیش اکنون درنگ
 بجوشن پوشید روشن برش
 بیازو کمان و عمودی بدست

برستم چنین گفت کای بی خرد
 که کرده است باهم بردان بدی
 چو با من بقوت نبودی بچنگ
 کنون چون شرنک تو نامد بکار
 چنانست فرستم سوی سیستان
 بگفت این و آنکه بکردار باد
 بر آن نامور تیر باران گرفت
 سپرها از آن تیر چون بیشه شد
 فرو ریخت برگستوانها بهم
 بفرسود بازوی هر دو سوار
 چو رستم بدید آنکه برگشت بخت
 بگرز گران بریفشرد چنگ
 بکینه دو بازو بر افراختند
 ز بازوی هر دو بر افراز ترک
 خم آورد بازوی هر دو از آن
 همه ترک از گرز پاره شده
 بسیری رسیدند هر دو ز جان
 ز یکدیگران روی برگاشتند
 نهادند بر گردن اسب سر

از آزادگان این کی اندر خورد
 مگر آنکه بر دشمن ایزدی
 سوی چاره گشتی و زهر و شرنک
 پیاداش نیکی ز من یاد دار
 که گریند بر تو همه دوستان
 دو زاغ کمان را بزه بر نهاد
 همه دل پر از کین ایران گرفت
 دل نامداران پر اندیشه شد
 که پشت یکی تن نیامد بنخم
 که یک تن نشد سیر از کارزار
 بلرزید بر خود چو شاخ درخت
 درآمد بر آن مایه شور و جنگ
 دل از مهر هر یک برداختند
 همی گرز بارید همچون تگرگ
 جوان خود همان سال خورده همان
 بر ایشان جهانی نظاره شده
 فبگندند از دست گرز گران
 بخورشید نعره بر افراشتند
 بنخم کمند اندرون یال و بر

همی زور کرد این بر آن آن بر این
 نجیبید برزو از آن پشت زمین
 خجل گشت از ورستم شیر دل
 بدو گفت برزو گهای نیک بخت
 چه مانده است چاره کنون چون کنم
 ورا گفت رستم گهای کامکار
 بکشتی بکوشیم در دشت کین
 بینیم تا این سپهر روان
 بگفتند و از اسب هر دو سوار
 بیستند هر دو گمر گاه سخت
 ستادند هر دو بر آن روی خاک
 چنین بود آیین آن روزگار
 نکردندی اسبان خود را رها
 چو اسبان بیستند اندر کمر
 تو گفتی دو شیرند پر خاش خر
 و یا آنکه هستند پیل ریان
 گهی زور این کرد و گه زور آن
 خروشید رخس جهان پهلوان
 گریزنده شد اسب و بر تاعت روی
 ز ناییدن اسب و تاب نهنک

نجیبید يك مرد از پشت زمین
 نه افکند برابر و از خشم چین
 که از شیر بردی بشمشیر دل
 بدیدم ترا بازو و بند سخت
 تو گویی برین بر چه افسون کنم؟
 سخن بشنو از من یکی گوش دار
 بدان تا کی آید یکی بر زمین
 کرا بخشد امروز از ما روان
 فرود آمده همچو شیر شکار
 بدان تا کرا یاری آید ز بخت
 دل هر دو ان گشته از کینه چاک
 بپنکام جنگ و گه کار زار
 ز بیم بد اندیش فر ازدها
 گرفتند هر بازوی یکدیگر
 بر آویخته هر دو با یکدیگر
 که بستند بر کینه جستن میان
 نگه کن بحکم خدای جهان
 بر اسب سپهدار گرد جوان
 از آن نامور سرکش جنگجوی
 بیچید برزوی را پالهنک

ز نیروی اسب آن جهان پهلوان
 بر او چیره شد رستم شیرزاد
 مراو را بیر در بیفشرد سخت
 ز سختی که زد بر زمینش زکین
 چو شیری نشست از بر سینه اش
 بر آورد خنجر بکین از میان
 نگه کرد مادرش و او را بدید
 بگفتا بمن این زمان گوش دار
 ترا شرم ناید ز یزدان پاک
 بزاری بر آری روان از تنش
 ز تخم فریمان و فرزند تو
 ترا او نبیره تو او را نیا
 جهاندار فرزند سهراب گرد
 بخوایش کشتن بدین دشتزار
 که گاهی نبیره کشی گاه پور
 همی گفت و میراند خون جگر
 بنخندید چون گل رخ تاج بخش
 بیزوی شیر اوژن آواز داد
 ز هامون برافراز یاره نشین
 چو بشنید برزو ز رستم چنین

بخاک اندر آمد بزانو توان
 بر آورد بازو بکردار باد
 بیفکند او را چو شاخ درخت
 تو گفتی بلرزید روی زمین
 بدان تا بخواهد ازو کینه اش
 خروشید مانند شیر زبان
 که رستم سرش را بخواهد برید
 شنو تا چه گویم ترا هوش دار
 که چونین جوانی برای این تیره خاک
 بخوش کنی لعل پیراهنش
 نبیره و جهاندار پیوند تو
 براو دل چه داری پر از کیمیا
 بدین زور بازو و این دستبرد
 ترسی ز یزدان پروردگار؟
 بهانه ترا کین ایران و تور
 ز دیده بر آن روی چون معصفر
 ز هامون برآمد برافراز رخس
 که گردون گردان ترا ساز داد
 برو تا بنزدیک شاه زمین
 ستودش فراوان و کرد آفرین...

جنگِ برزو با سقلابِ دیو^۱

دمان دیو سقلاب سر پرشتاب
 به پیکار برزو بسته میان
 همی رفت در ره چو باد صبا
 چو بشنید افراسیاب این سخن
 نشستند بر اسب تورانیان
 درفش درفشان بر افراختند
 دگر ره جهان شد پراز گیرودار
 برآمد غو کوس و آوای نای
 جهان شد سراسر پراز داوری
 سوی میمنه رفت پیران دمان
 بقلب سپاه اندر افراسیاب
 به پیش صف شاه تورانیان
 چو گوهی نشسته به پیل بلند
 وز آن روی طوغان شه نامدار
 همان آی خان رفت بر میمنه
 دگر بای خان شد سوی میسره
 ز هر سو سواران کشیدند صف
 روان شد بتزد شه افراسیاب
 بگردن بر آورده گرز گران
 چنین تا درآمد بمرز ختا
 بگفتا بر آید زجا انجمن
 بیستند بر رزم و کینه میان
 دلیران ز هر سو برون تاختند
 بگردون گردان برآمد غبار
 زمانه سراسر برآمد ز جای
 کشیدند هر سو صفی لشکری
 ز ترکان سپاهی ابا بارهان
 سر و دست بسته دو دیده پر آب
 دمان دیو سقلاب تیره روان
 دلی پر زکین و سری پرگزند
 بیاراست لشکرگهی شاهوار
 نگهداشت هر سوی پشت بنه
 که در لشکرش بود گردونفره
 سری پر زرم و لبی پر زکف

۱ - داستان جنگ برزو با سقلاب مانند سایر حوادث مرز و نامه طولانی است و آنچه اینجا نقل میشود منتخبی از آن داستانست.

جهانجوی برزوی خنجرگذار
 چوکوهی بجوشن تنش ناپدید
 زمانه سراسر شده بر نهیب
 که عنقار جادو ز قلب سپاه
 نشسته بر افراز يك کرگ^۱ مست
 ز چشم و زگوشش شراره دمان
 هم آورد میخواست هر سو دلیر
 ورا بای خان نام بد در تار
 شتابان در آمد بمیدان جنگ
 که او را رباید از آن پشت زین
 زمانی سراپای میدان بگشت
 بناگه ز افسون آن زشت کار
 سراپای او آتش اندر فروخت
 چو طوغانشه آن دید آزرده گشت
 پس آنکه ببرزوی گو بنگرید
 بدانست برزو ورا درد چیست
 برانگیخت از جای اسب سمند
 بر آورد نعره چو غرنده ابر
 بگرداند گرز گران گرد سر

برون آمد از باغ زرین نگار
 بر صف بیامد چو تابنده شید
 که تا سر در آید کرا در نشیب
 بیامد سوی دشت آوردگاه
 یکی ناچرخ آهنیش بدست
 کشیدی زبانه سوی آسمان
 که آمد سواری برون همچو شیر
 که بد پور طوغانشه آن نامدار
 بعنقار جادو بیازید چنگ
 بفرید جادو و آمد بکین
 ز هر سوی آتش فکن شد بدشت
 در افتاد آتش بدان نامدار
 مر آن شاهزاده ابا باره سوخت
 وز آن پاك فرزند پزمرده گشت
 یکی آه سرد از جگر بر کشید
 ز اندیشه رخسار او زرد چیست
 بمیدان در آمد یل ارجمند
 بجادو بعزید همچون هزبر
 بزد بر سر جادوی بد گهر

که دست و سر و گردنش بر شکست
 چو سقلا بدیو آن بدید از گران
 که بنمود در رزم زینگونه برز؟
 چنین گفت آنکه بیور پشنگ
 بدان بدگهر رزم پیش آورم
 نمایم بدو کار زاری چنان
 بگفت و طلب کرد آلات جنگ
 نشست از بر پیل دیوی دمان
 زمانی در آن دشت جولان نمود
 از آن پس بجا داشت پیل چمان
 نوگفتی که دریای قانم بجوش
 چو آواز آن دیو برزو شنید
 پس آنکه بمیدان برانگیخت اسپ
 ز سر تا پای غرق آهن شده
 بگردن بر آورده گرز گران
 ببرد از رخ مهر و مه تاب را
 خروشید کای دیو تا هوشیار
 نکه کرد سقلا بر نوجوان
 کتاب رُخس خالی از حرف مو
 بیفتاد با گرز در خاک بست
 پیوسید آنکه ز تورانیان
 فرو کوفت عنقار جادو بگرز؟
 که تلزم شها خود بمیدان جنگ
 بجان اندرش زخم بیش آورم
 که بر روی بگرید بزاری طغان
 پیوشید بر تن دمنده لهنک
 بمیدان درآمد چو کوه گران
 هنرهای گردان و مردان نمود
 یکی نعره زد همچو رعد دمان
 درآمد بموج و همی زد خروش
 بمانند شیر زیان بر دمید
 شتابان پیامد چو آذر گشپ
 تنش زیر خفتان و جوشن شده
 چو آشفته دیوان مازندران
 گرفت او ره دیو سقلا را
 هم آوردت آمد بمیدان کلا
 دلیری بدید او چو سرو روان
 نیراسته صنغ جندول بر.

گلش بر سر گل چو بستان حسن
 ز دیدار او دیو خیره بماند
 بمیدان در آورد آن چار دست
 چو برزو بدان دیو جنگی رسید
 بهر دست او حربۀ کارزار
 بدست دگر دهره آهنین
 شکفتی فرو ماند برزوی شیر
 بنالید از دل پروردگار
 نباشد اگر لطف تو دستگیر
 درین بد که فرید سقلاب دیو
 چه آشوب افکنده‌ای در جهان
 چرا پهلوانان توران بیند
 بیخشای بر نوجوانی خویش
 مرا دیو سقلاب کردند نام
 مبادا که با من کس آید بجنگ
 پیاسخ بدو گفت سالار یل
 بسی چون تو دیو دمان کشته‌ام
 ترا نیز مانند آن دیگران
 بنیروی یزدان فیروزگر

رخی سر بسر چون گلستان حسن
 دو چشمش گه رزم تیره بماند
 یکی حمله آورد چون پیل مست
 شکفتی فرو ماند و دم در کشید
 عمود و دگر تیغ زهر آبدار
 که لرزید در زیر پایش زمین
 از آن قد و ترکیب آن ناگزیر
 چنین گفت کای دادگر زینهار
 بمانم ازین دیو در دار و گیر
 که ای آدمی زاده پسر غریب
 چرا کینه جو گشته‌ای در نهان
 گرفتی و بستی بخشم کمند
 برین پیکر خسروانی خویش
 که آرام سر چرخ گردون بدام
 که آرد سر و نام خود زیر تنگ
 که آمد خروشان بجنگت اجل
 زمین را بخونشان بر آغشته‌ام
 کنم برم از ضرب گرز گران
 نمانم ز جانت بکیتی اثر

چو بشنید نام خداوند زوش^۱
 بر آشت از آن گفته سقلاب دیو
 کف آورد بر لب چوپیلان مست
 سپر بر سر آورد گرد جوان
 بزد دهره و گرز و شمشیر تیز
 سپر را پیرید تیغ مصاف
 دگر گرز زد بر سر نامدار
 سپر خرد گردید در چنگ نیو
 بیفکنند برزو سپر را ز دست
 برانگیخت اسپش در آوردگاه
 بزد بر سر دیو نره چنان
 بنالید ماسهی بزیر زمین
 کمر بند سقلاب بگرفت سخت
 چو بگرفت غرید شیر عرین
 بکند از زمین دیو سقلاب را
 بگرداند او را ابر گرد سر

بر آورد یوسان دریا خروش
 که بد بود با نام گیهان خدیو
 ببرزو بیازید پس چار دست
 درآمد بدان دیو. نر پهلوان
 بیک ره سهزخم آورد از ستیز
 بلرزید سیمرخ در کوه قاف
 که میدان بلرزید از آن ضرب کلر
 دل چرخ گردید از آن پرغریو
 عمودش بر آورد چون پیل مست
 بگرداند گرز آن یل رزمخواه
 که آواش پیچید در آسمان
 که شد ناف گاو زمین پر زچین
 بدست دگر پای آن شور بخت
 بنیروی یزدان جان آفرین
 بر آن آتش تیز زد آب را
 بزد بر زمینش یل پرهنر ...

۴۵ - مسعود سعد

(مسعود بن سعد بن سلمان لاهوری) .

مسعود سعد شاعر بزرگ نیمه دوم قرن پنجم و آغاز قرن ششم هجری (قرن یازدهم و دوازدهم میلادی) از ارکان استوار شعر فارسیست. اصل او از همدان بود و ولادتش در حدود ۴۳۸-۲۴۰ هجری (۱۰۴۶-۱۰۴۸ میلادی) در لاهور اتفاق افتاد. پدرش از عمال و مستوفیان دولت غزنوی بود و از خود نیز از رجال آن دولت محسوب میشد و بر اثر دخالت در وقایع سیاسی آن حکومت ده سال در سلطنت سلطان ابراهیم (۴۵۰-۴۹۲ هجری مطابق با ۱۰۵۸-۱۰۹۶ میلادی) و بار دیگر هشت سال در عهد سلطنت مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۹ هجری مطابق با ۱۰۹۶-۱۱۱۵ میلادی) بزندان افتاد و این دو واقعه تا گوار اثر زرفی در اشعار او برجای نهاد و از اینرا چند قصیده بی نظیر در ادب فارسی بوجود آمد که در همه ادوار مورد اعجاب ناقدان سخن بوده است. بعد از رهایی از آخرین زندان خود که بسال ۵۰۰ هجری (۱۱۰۶ میلادی) اتفاق افتاده بود، مسعود سعد تا آخر عمر یعنی تا سال ۵۱۵ هجری (۱۱۲۱ میلادی) سمت کتابداری سلاطین غزنوی داشت.

مسعود از پارسی گویان فصیح و از شاعران است که بسبب دلپسند و کلام بلیغ و مؤثر خود مشهورست. قدرت او در بیان معانی دقیق و خیالات باریک و مضامین نو در کلمات پسندیده منتخب و فصیح، و مهارت وی در حسن تنسیق و تناسب ترکیبات و خلق تعبیرهای تازه و ترکیبهای بی سابقه و وصفهای زایع و ممتع انکار ناپذیرست. تأثیر کلام او علی الخصوص در حبسیات هم از روزگاران قریب العهد شاعر مورد توجه بود. دیوان او هم در حیات شاعر بدست گوینده استاد سنائی غزنوی گرد آمده و همواره یکی از مهم ترین مراجع استادان سخن شمرده شده است. درباره احوالش، رجوع شود به مقدمه دیوان مسعود سعد سلمان چاپ مرحوم رشید یاسمی، تهران، ۱۳۱۸؛ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۲، ص ۴۸۳-۵۰۱.

بچه حور

زلفین سیاه آن بُتر و عنا^۱
 آن سرو که نیستش کسی همسر
 بر عاج شکفته بینمش لاله
 بر تخته سیم اوقند بر هم
 از درج عقیق او یدید آید
 شد خسته دلم نشانه تیرش
 ناگاهم تیر غمزه زد بر دل
 بگذشت ز سینه تیر دلدوزش
 دیدمش بر آه دی کمر بسته
 گفتم که چگونه رستی از رضوان^۸

کشتست طراز روی چون دیبا
 و آن ماه که نیستش کسی همتا
 در سیم نهفته یابمش خورا
 از سایه دو توده عنبر سارا^۲
 از خنده دور رشته لؤلؤ^۳ لالا^۴
 در معرض زخم او منم تنها
 آن ابروی چفته^۵ گمان آسا^۶
 دل پاره و زخم تیر نا پیدا
 مانند^۷ دو هفته در جوزا^۷
 ای بچه ناز دیده حورا^۹

۱- رعنا، خودپسند، متکبر. در فارسی مجازاً بمعنی طنز و دل انگیز برای مشوفگان زیبا بکار رود.

۲- سارا: خالص، بی آمیغ. عنبر سارا: عنبر خالص و بسیار خوشبو.

۳- لؤلؤ: مروارید.

۴- لالا: روشن، درخشان.

۵- چفته: خمیده، گوز.

۶- گمان آسا: مانند گمان.

۷- جوزا: برج دویبکر.

۸- رضوان: در روایات اسلامی نام دربان بهشت است.

۹- حورا: زن سیاه چشم. زن بهشتی که در دین اسلام مؤمنانرا وعده شده است. جمع آن

دُحور، است که در پارسی بمعنی مفرد استعمال کنند.

جز یا پریان بوده ای گویی
 زنجیر شدت زلف مشکینت
 شیدا^۲ شدام ، چرا همی تنهی
 بر من ز تو جور و توبدان راضی
 وز آخمیان نژاده ای مانسا^۱
 وافکنده مرا ز دور در سودا
 زنجیر دوزلف بر من شیدا
 بامن تو دو تا^۳ و من بدل یکتا

حصار نای^۴

نالم بدل چونای من اندر حصار نای
 آرد هوای نای مرا نالهای زار
 گردون بدر دور نج مرا کشته بودا گر
 نی نی ز حصن^۵ نای بیفزود جاه^۶ من
 من چون ملوک سر ز فلک بر گذاشته^۷
 از دیده گاه پاشم دُرهای قیمتی
 پستی گرفت همت من زین بلند جای
 جز نالهای زار چه آرد هوای نای
 پیوند عمر من شدی نظم جاتغزای
 داند جهان که مادر ملکست حصن نای
 زی زهره برده دست و بیمه بر نهاده پای
 وز طبع که خرامم در باغ دلکشای

۱- مانا : همانا ، گویا.

۲- شیدا : آشفته ، دیوانه.

۳- دو تا : در اینجا بمعنی دورنگه وضد یکتاست.

۴- حصار نای : از قلاع استوار که در دولت غزنویان بهسلارادین زندانیان و مغضوبان در گاه اختصاص داشت.

۵- حصن : قلعه ، دژ ، جای استواری که کس بدان نتواند رسید.

۶- جاه : مقام و مرتبت.

۷- بر گذاشتن : عبور دادن ، گذراندن.

نظمی بکامم اندر چون باهه لطیف
 امروز پست گشت مرا همت بلند
 از رنج تن تمام نیارم^۱ نهاد پی^۲
 برهن سخن بیست، نیند دلی سخن^۳
 کاری ترست بر دل و جانم بلا و غم
 گردون چه خواهد از من بیچاره ضعیف
 گرشیر شرزّه^۴ نیستی ای فضل کم شکر^۵
 ای محنتار نه کوه شدی ساعتی برو
 ای بی هنر زمانه مرا پاک در تورد^۶
 خطی بدستم اندر چون زلف دلربای
 زنگار غم گرفت مرا طبع غم زدای
 وز درد دل بلند نیارم^۷ کشید وای
 چون یک سخن تیوش^۸ نباشد سخن سرای
 از رُمح^۹ آب حاد و از تیغ سر گرای^{۱۰}
 کیتی چه خواهد از من در مانده گدای
 در مار گرزّه^{۱۱} نیستی ای عقل کم گزای
 وی دولتار نه باد شدی لحظه بی پبای^{۱۲}
 وی کوردل سپهر مرا نیک بر گزای^{۱۳}

۱- زنگار: زنگی که بر فلزات نشیند.

۲- یارستن: توانستن. نیارم: نتوانم.

۳- پی: پای، گام.

۴- نیارم: نتوانم.

۵- سخن بستن: سخن پیوستن، انشاء کلام، شعر سرودن.

۶- تیوشیدن: گوش فرا دادن، شنودن.

۷- رُمح: نیزه.

۸- گزاییدن: قصد کردن، حمله بردن، میل کردن بسوی چیزی.

۹- شرزّه: خشمگین، تند، زورمند.

۱۰- شکریدن: شکار کردن، شکستن، گرفتن.

۱۱- گرزّه: نوعی مار زهر دار بزرگ.

۱۲- پاییدن: درنگ کردن، پایداری کردن.

۱۳- در نور دیدن: پیچیدن، تا کردن، طی کردن.

۱۴- گزاییدن: در اینجا بمعنی آزمودن است.

ای روزگار هر شب و هر روز از حسد
 در آتش شکیم^۱ چون گُل فروچکان^۲
 از بهر زخم گاه چو سیمم فرو گداز
 ای ازدهای چرخ دلم بیشتر بخور
 ای دیده سعادت تاری شو^۳ و مبین
 ای تن جزع مکن که مجاز است این جهان
 گر عز و ملک خواهی اندر جهان، مدار
 ده چه ز محنتم گزودم ز زخم گشای
 بر سنگ امتحانم^۴ چون زر بیازمای
 و ز بهر حبس گاه چو مارم همی فسای^۵
 وی آسیای چرخ تنم نیک تر بسای
 وی مادر امید سترون^۶ شو و مزای
 وی دل غمین مشو که سپنجیست^۷ این سرای
 جز صبر و جز قناعت دستور^۸ و در هئمای

سیاه^۹

چرا نگرید چشم و چرا نالد^{۱۰} تن
 گزین برفت نشاط و از آن برفت و سن^{۱۱}

- ۱- شکیم: صبر، بردباری.
- ۲- فروچکان: تقطیر کن.
- ۳- سنگ امتحان: رمعك.
- ۴- فسای: امر از قساییدن یعنی افسون کردن، جادو کردن، رام کردن. و بمعنی قاعلی هم گاه استعمال میشود یعنی فساینده چنانکه در مار فسای و مردم فسای.
- ۵- تاری شدن، تاریك شدن: برای چشم بمعنی ناپیدا شدن آنست.
- ۶- سترون: نازا، عقیم.
- ۷- سپنجی: ناپایدار، عاریتی، عارضی.
- ۸- دستور: مشیر، مشاور، وزیر، کسی که در تمشیت مهمات برای او باز گردند...
- ۹- این قصیده یکی از حبسیات معروف مسعودست.
- ۱۰- نالدن: رنجور شدن و بمعنی ناله و زاری کردن نیز هست.
- ۱۱- و سن: خواب.

چنان بگریم کم^۱ دشمنان ببخشایند^۲
 چو یادم آید از دوستان و اهل وطن
 سحر شوم^۳ ز غم و پیرهن بتن بدرم
 ز بهر آنکه نشانِ تنست پیراهن
 زرنج و ضعف بدان جایگه رسید تم
 که راست ناید^۴ اگر در خطاب گویم من
 صبور گشتم و دل در بر آهنین کردم
 بخاست آتش ازین دل چو آذر از آهن
 بسان بیژن در مانده ام بیند بلا
 جهان بمن بر تار یک چون چه بیژن^۵
 برم^۶ زدستم چون سوزن آژده^۷ و شی^۸
 تم چو سوزن و دل همچو چشمه سوزن^۹

۱- کم : که مرا .

۲- بخشودن : عفو کردن ، ترحم کردن .

۳- شوم : روم .

۴- راست آمدن : درست بودن ، محقق بودن .

۵- بیژن پسر گودرز کشوادگان برزم گرازان در مرز توران رفت و از آنجا بتوران زمین شد

بمنیره دخت افراسیاب تورانی دل باخت و بیچنگ تورانیان افتاد و در چاهی محبوس شد

• چندان بماند نارستم سگری برفت و او را از آن چاه بر آورد .

۶- بر : تن ، پهلو ، سینه .

۷- آژده : آجدن ، آج دادن ، خلانیدن ، خراش دادن .

۸- شی : نوعی از پارچه ابریشمین .

۹- چشمه سوزن ، سوراخ آست .

نبود یارم از شرم دوستان گریبان
 نکرد یارم از بیم دشمنان شیون
 ز درد و آندوه هجران گذشت بر من دوش
 شبی سیاه تر از روی و زای اهریمن
 نمی کشاد گریبان صبح را گردون
 که شب دراز همی کرد بر هوا دامن
 طلایه^۱ بر سپه روز کرد لشکر شب
 ز راسته فرقد^۲ و شعری^۳ ز چپ سہیل^۴ یمن
 مرا ملال گرفته ز دیر ماندن^۵ شب
 تنی برنج و عذاب و دلی بگرم^۶ و خزن^۷
 در آن تفکر مانده دلم که فردا را
 پگاہ^۸ ازین شب تیره چه خواهدم زادن؟

- ۱- طلایه : گروهی از سپاهیان که برای نگاهبانی لشکر شب گردش کنند. دسته هایی از سپاهیان که برای نگاهبانی لشکر از حملات ناگهانی دشمن بر دو جانب آن وعاده^۱ بریندیشها مراقبت میکردند.
- ۲- فرقد : ستاره یی نزدیک قطب که بدان راه شناسند .
- ۳- شعری : نام ستاره یی نزدیک جوزا و ستاره دیگری نزدیک سہیل.
- ۴- سہیل : ستاره یی که در آخر فصل گرما طلوع میکند.
- ۵- دیر ماندن : بطول کشیدن ، طولانی شدن.
- ۶- گرم : اندوه ، غم.
- ۷- خزن : غم ، اندوه .
- ۸- پگاہ : بامداد زود ، زود مقابل بیگاہ.

از آنکه هست شب آبتن و نداند کس
که هاله^۱ چون سپری شد^۲ چه زاید آبتن

گذشت بادِ سحر گاه و از بهیبِ فراق
فرو نیارست آمد بر من از رُوزن^۳

نخفته‌ام همه شب دوش و بودم تالان
خیالِ دوست گُوای^۴ منست و تبجم^۵ پرن^۶

نشسته بودم گآمد خیال او ناگاه
چو ماه روی و چو گل عارض^۷ و چو سیمِ ذقن^۸

مرا بیافت چو یک قطره خون جوشان دل
مرا بیافت چو یک تار موی تالان تن

زیس که گندد روز لافوز بس که راندم اشک
یکی چو دُرِ ثمین^۹ و یکی چو مُشکِ بُختن

۱- هاله : در اینجا دوره آبتنی و بمعنی خرمن ماه.

۲- سپری شدن : پایان رسیدن ، پایان یافتن.

۳- رُوزن : سوراخ و شکافی که بر دیوار و یا برای گرفتن نور در خانه (اتاق) تعبیه کنند

۴- گُوا : گواه ، شاهد.

۵- تبجم : ستاره ، اختر.

۶- پرن : پروین ، ثریا.

۷- عارض : رخساره ، صفحه صورت ، چهره.

۸- ذقن : زنج.

۹- ثمین : گرانبها.

مرا و او را از چشم و زلف کرد آمد
 ز مشک و لؤلؤ یک آستین و یک دامن

بناز گفت که از دیده پیش اشک مریز

بمهر گفتم کز زلف پیش مُشک مکن

درین مناظره بودیم کز سپهر کبود

ز دوده^۱ طلعت بنمود چشمه^۲ روشن

آیین مردی

چند جویی؟ که می نیابی بازا

ناز کم کن که آرزو گردد ناز

رنج بینی که بر شوی بفراز

در زمانه فکن چو رعد آواز

گر سرت را جدا کنند بگاز^۳

سره^۴ کن راه و پس دلیر بتاز

تا نازد زمانه با تو ، بساز

چند گویی؟ که نشنوندت راز!

بد مکن نحو که طبع گیرد خو

از فراز آمدی سبک بنشیب

بیشتر کن عزیمت چون برق

کمتر از شمع نیستی ، بفروز!

راست کن لفظ و استوار بگو

تا نیابی مراد خویش ، بکوش!

۱- زدوده : آنچه زنگ و ریم از آن رفع کرده باشند ، صاف ، روشن.

۲- چشمه روشن : مراد آفتابست.

۳- گاز : مقراض، ابزاری چون مقراض که بدان فلزات را ببرند.

۴- سره : نیکو ، آنچه قلب و مزور نباشد ، برگزیده. ياك.

ور پلنگی مگیر خوی گُراز
 بین که گنجشک می نگیرد باز
 بر هوای بلند کن پرواز
 ورنی سنگ بشکن و بگداز
 شرم دار و بخویشتن پرداز

گر عقیابی مگیر عادتِ جنید
 بکم از قسدر خود مشو راضی
 بر زمین فراخ دره نآورد^۱
 گرتوسنگی بالای سختی کش
 چند یاشی باین و آن مشغول

۴

کله^۲ های هوا بیارایند
 دشت را رخ بزر بیندایند^۳
 همچو آینه پاک بزدایند
 ز آن بسو هیچ روی نمایند^۴
 اختران شب همی پدید آیند
 که ز لرزه همی نیاسایند
 رایت آفتاب را پایند
 هر چه دریافتند بر بایند

زیور آسمان چو بکشایند
 کوه را سر بسیم در گیرند
 زانک ظلمت بصیقل خورشید
 اختران نور مهر دزدیدند
 مهر چون روز نور مه بستند
 بینی اندر سپیده دم بنهیب
 ایستاده همه ز بهر گریز
 در هزیمت^۵ ز نور و تابش او

۱- نآورد : جنگ و پیکار. نآورد دادن : جولان کردن.

۲- کله : پرده ، پرده‌یی که چون خانه (اتاق) دوخته باشند و عروس را در آن آرایش کنند ، سقف .

۳- اندوختن : بزر و سیم پوشاندن چیزی ، بگل پوشاندن دیوار .

۴- نمودن : نشان دادن .

۵- هزیمت : گریختن ، گریز .

ای عجب گوهرانِ بیک و بدند
 مهترند آنچه ز آن گران دستند
 پدر عقل و مادر هنرند
 همه پالوده^۲ نقره را مانند
 در نظر دیده‌های مار آیند
 گرچه مارا چو مار مهره دهند
 نتوان جست از آنچه پیش آرند
 زنده گانند و جان زنده خورند
 گاه در روی این همی خندند
 از پی این عبیر می بیزند
 دورها چرخ را بیمودند^۸
 نکنند آنچه رای و کام کسی است

نه بیک طبع و نه بیک رایند
 کهترند آنچه ز آن سبک پایند^۱
 پس چرا سوی هر دو نگر آیند
 نقره^۳ ضر^۳ و نفع پالایند^۴
 خلق را ز آن چو مار بفسایند^۵
 روزی آخر چو مار بگزایند
 کرد باید هر آنچه فرمایند
 تاز گانند و عمر فرسایند
 گاه دندان بر آن همی خایند^۶
 وز پی آن حنوط می ساینند^۷
 قربها نیز هم بیمایند
 ز آنکه خود کامکار خود رایند^۹

۱- سبک پای: تند و تیزی پای.

۲- پالوده: صاف کرده، پاک.

۳- ضر: زیان، خسران، نقصان.

۴- پالودن: صافی کردن، از صافی گذراندن، پاک کردن.

۵- بفسایند: افسون کنند، جادو کنند.

۶- دندان بر کسی خاییدن: براو خشمگین و غضب آلود شدن.

۷- حنوط: داروهای خوشبویی مانند کافور که پس از شستن مرده بر او پاشند. حنوط

سائیدن کنایه از انتظار مرگ کسی کشیدن.

۸- بیمودن: بی کردن، در نور دیدن.

۹- خود رای: مستبد، آنکه بر رای خود اصرار کند.

قطره‌یی آبِ خاك را ندهند
 خلق را پاره پاره در بندند
 خیز مسعودِ سعد رنجه مباش
 همه فرمانبران یزدانند

تا بخون رویِ گل نیالابند
 پس از آن بند بند بکشایند
 همچینند و همچین بایند^۱
 تا ندانی که کار فرمایند

احبت

ای می لعلِ راحت جان باش
 روزگارم بیست^۲ ترهم شو
 بی تو بیجان توست جام بلور
 دلم از قحطِ مهر خشک شد دست
 نامه‌یی مینویسم از شادی
 بچه آفتاب تابانی
 شمع اگر نیست تو چو روشن شمع

طبع آزاده را بفرمان باش
 دردندم ز چرخ، درمان باش
 تن پاکیزه جام را جان باش
 بر دلم سودمند باران باش
 بر سر آن تپشته عنوان باش
 نایب آفتاب تابان باش
 پیش مسعود سعد سلمان باش

ترانها

با همت باز باش و با کبر پلنگ

زیبا بگه شکار و پیروز بچنگ

۱- بایند : نایسته اعد. بایستن : لازم بودن ، سرور بودن.

۲- نخستن : مجروح کردن ، رنجور کردن.

کم کن بر عنده لب و طلوس در رنگ کا نجا همه بانگ آمد و اینجا همه در رنگ

**

آرا که تو در دلی خرد در سر اوست و آرا که تو رهبری فلک چا کر اوست
آرا که بیالین تو یکشب سر اوست سرو و گل و مهر و ماه در بستر اوست

**

آریخته در هوای جان آویزت بیرنگ شدم ز عشق رنگ آویزت
خون شد جگرم ز غمزه خونریزت تا خود چه کند فراق شور انگیزت

**

در ماه چه روشنی که در روی تو نیست؟ در خلد چه خرمی که در کوی تو نیست؟
مشک ختنی چو زلف خوشبوی تو نیست یکسر هنری معیب تو جز خوی تو نیست

**

اندیشه مکن بکارها در بسیار کاندیشه بسیار بیبچاند کار
کاری که برایت آید آسان، بگزار^۱ و رفتوانی بکار دانان بسیار

۱- برایت : ناندیشه تو .

۲- بگزار : انجام بده .

۴۶ - مختاری

(سراج الدین ابو عمر عثمان بن محمد غزنوی)

مختاری از شاعران بزرگ دربار غزنویان در اواخر قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم هجریست. وی معاصر ابراهیم بن مسعود (۴۵۰-۴۹۲ هجری) و مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸ هجری) و عضدالدوله شیرزاد بن مسعود (۵۰۸-۵۰۹ هجری) و ارسلان بن مسعود (۵۱۱-۵۵۲ هجری) بود و علاوه بر آن قاوردیان کرمان و سلاطین سیستان را مدح گفت و غیر از دیوان قصائد منظومیهی حماسی دارد بنام شهریار نامه در سرگذشت شهریار پسر برزو پسر سهراب پسر دستم که آنرا بین سالهای ۴۹۲-۵۰۸ یعنی در عهد سلطنت مسعود بن ابراهیم و بنام او سرود. درباره او رجوع شود به مقدمه و ملحقات دیوان عثمان مختاری طبع بنکاه ترجمه و نشر کتاب بتصحیح آقای جلال الدین همایی- تاریخ ادبیات در ایران از دکتر صفا چاپ دوم ص ۵۰۱-۵۰۲.

جشن بهاری

شاخ مُرَصَّع شد از جواهرِ الوان	شاخ اُتَلِ یاقوت شد ز لاله نَعمان
اَبَرِ گهرهایِ گلِ بَفت، همانا	پاره الماس بود و قطره باران
حوض ز نیلوفر و چمن ز گل سرخ	کوه نیشابور گشت و کلنِ بدخشان
بود گلِ ناشکفته بر فسقِ ^۲ دل	باز چو بشکفت گشت بر صفتِ جان
آهو از بس که بر زیاچین غلطد	سبزه و سنبل چَردهم از کفَلِ وِران

۱ - شاخ : بفتح اول یعنی کوه و بلندی

۲ - بر فسق : مانند .

باغ چو میدان آبگینه شد از خوید
 دامن خود بر کشید سرو چو بلقیس
 خوشه رز در دهان نکرد گل لعل
 جمع بر آید همی شکوفه چو پروین
 انجیل آغاز کرد بلبل بر گل
 شب همشب کبک زعفران چرد از کوه
 چون شبهی داشت مرغزار بدریا
 گویی در پیش آفتاب نهادند
 باغ زابر آن جمال یافت که مسند
 برگ شکوفه ز باد تخت سلیمان
 کآب گمان کرد آبگینه میدان
 تا نشد از باد روی آب چو سوهان
 باز شود چون بنات نعش پریشان
 چون ز بنفشه بدید حالت رهبان
 روز همروز ز آن بگردد خندان
 لاله بر اطراف او برست چو مرجان
 آینه در سایه های برگ درختان
 از پسر کدخدای لشکر سلطان

بلای دلبا

مسلمان کشتن آیین کرد چشم نامسلمانش
 بنوک ناوک مژگان که پر زهرست پیکاش
 دل عشاق را زلفش همی دام بسلا گردد
 ازین معنی بکار آید بهم بر حلقه چندانش
 مرا سودای آن باشد که تا بر هم زتم زلفش
 مگر بادی وزد ناگه کند از هم پریشانش
 دلم سرگشته مهرست و مست عشق و از مستی
 همی ترسم که بگراید سوی ز نخدانش

طلسم چاه نخشب گشت پنداری بغلطاقش^۱
 وگرنه چون بر آید ماه چندان از گریبانش
 همانا یکدل اندر شهر خالی نیست از مهرش
 بدان صورت که روز عید من دیدم بمیدانش
 من آن ساعت گمان بردم که مفرمان برد شعرا
 که همچون ماه برگردون همی فرمود جولانش
 دریغا روی من بودی زمین آن روز در میدان
 مگر بر روی من ماندی نشان نعل یکرانش^۲
 دلم برد و من از دادن پشیمان نیستم لیکن
 اگر یزدان ز دل بردن نگرداند پشیمانش

ترانها

معشوقه مرا زدل جدا کرد و برفت	یکرویه دل خویش دو تا کرد و برفت
آمد که وفا کند جفا کرد و برفت	ما را بهزار غم رها کرد و برفت
* *	
گر بردل من هیچ نخواهی بخشود	زین بیش نیایدت مرا رنج افزود
از هجر تو چون عمر مرا کار بیود	آنکه تو پشیمان شوی از کرده چه سود

* *

۱- بغلطاق ، قبا ، فرجی ، طاقیه (= بغلطاق) .

۲- یکران ، اسب سواری .

دوشم همه شب دود دیده برگردون بود
خرستند بدم بدین که گویی یکروز
بالینم از آب دیدگان جیحون بود
ای خسته روزگار، حالت چون بود؟

☆☆

هر چند که در صحبت تو پاک ترم
تا در طلب تو از تو بی پاک ترم
در چشم تو افکنده تر و خاک ترم
هر روز بدولت تو غمناک ترم

☆☆

رنج سفر و غم تو ای آفت جان
از ناخن و دست خسته کردم رخ و روان
بر من کردند چون دهان تو جهان
فریادرس غمت نه این بود و نه آن

☆☆

جز گرد دلم گشت نداند غم تو
هر چند بر آتشم نشاند غم تو
از بلعجیبی هم بتو ماند غم تو
غمناک شوم اگر نماند غم تو

☆☆

اول تو بیدار زو تر بودی
چون درنگریستم نه درخور بودی
لیکن بوقا عمر مزور بودی
تو نیز نیازمود- بهتر بودی ا

۴۷ - خیام

(ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیامی^۱ نیشاپوری)

وی فیلسوف و ریاضی دان و منجم و پزشک و شاعر و نویسنده بزرگ ایران در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری (قرن یازدهم و دوازدهم میلادی) است. ولادتش در نیشاپور اتفاق افتاد و اینکه نوشته‌اند با خواجه نظام‌الملک طوسی^۲ و حسن صباح داعی معروف اسمعیلیه^۳ همدرس بود؛ باطلست^۴. خیام از طرفداران بزرگ حکمت ابن سینا در عهد خود ، و پزشک و منجم دربار ملکشاه ، بوده است . در ریاضیات چند اثر معروف دارد که از همه مشهورتر کتابش در جبر و مقابله است. این کتاب را «ویکه» یا مقدمه و متن عربی و ترجمه فرانسه در ۱۸۵۱ میلادی طبع کرده‌است^۵. علاوه بر این خیام در سال ۴۶۷ هجری (۱۰۷۴ میلادی) مأمور اصلاح تقویم ایرانی شد که با وجود غلبه اسلام همچنان در میان ایرانیان معمول بود؛ و نوروز را که در نیمهٔ برج حوت قرار داشت بپول حمل آورد

۱- در کتب علما و حکما و تواریخ عربی خیام را «الخیامی» مینویسند لیکن او خود در رباعیات خویش ، و فارسی زبانان در عرف خود او را «خیام» میگویند.

۲- نظام‌الملک ابوعلی حسن بن علی طوسی وزیر و نویسنده معروف صاحب کتاب مشهور سیرالملوک یا سیاستنامه است. در ۴۸۵ هجری (۱۰۹۲ میلادی) ، اعد کی بعد از عزل از وزارت سی‌ساله خود بر دست باطنیان کشته شد.

۳- حسن بن الصباح از داعیان فرقهٔ نزاریه در ایران است. از سال ۴۸۳ هجری (۱۰۹۰ میلادی) در قلعه الموت مستقر شد و بساط حکومت اسمعیلیان را در قلاع بگسترده و در سال ۵۱۸ هجری (۱۱۲۴ میلادی) در گذشت.

۴- تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر صفا . ج ۲ ، ص ۵۲۶-۵۲۷.

۵- Fr. Wœpcke, *L'algèbre d'Omar Alkhayyami*, Paris, 1851

وازمین راه تفریم جلالی بوجود آمد. در همین سال خیام بهمراهی چندتن از منجمان مأمور تریب رصدخانه‌یی شد که تا سال ۴۸۵ هجری (۱۰۹۲ میلادی) یعنی سال فوت ملک‌شاه دائر بوده.

بنیام کتابی در شرحیاری بنام نوروزنامه نسبت داده میشود که باانشائی ساده و شیوا در میان اسباب پیدایش جشن نوروز و کشف حقیقت آن و اینکه کدامیک از شاهان واضح آن بوده و آیین آن جشن و آداب پادشاهان ساسانی درین باب و امثال این مطالب، نوشته شده است (طبع آقای مجتبی میتوی، تهران، ۱۳۱۲ شمسی = ۱۹۳۴ میلادی).

وفات خیام را در سال ۵۰۹ هجری (۱۱۱۵ میلادی) و ۵۱۲ (۱۱۲۳ میلادی) نوشته‌اند و گویا سال ۵۲۷ (۱۱۳۲ میلادی) صحیح باشد^۱.

شهرت خیام در ایام زندگی و دوران قریب بآن بیشتر در حکمت و طب و نجوم و ریاضیات بود لیکن امروز او را در جهان بیشتر بسبب رباعیات فلسفی لطیفش میشناسند. این رباعیها بسیار ساده و بی آرایش و دور از صنوع و تکلف و با اینحال مقرون بکمال فصاحت و بلاغت و شامل معانی عالی و جزیل در الفاظ موجز و استوارست. در این اشعار خیام افکار فلسفی خود را که غالباً در مطالبی از قبیل تحیر یک متفکر در برابر اسرار خلقت، و تأثر از ناپیدایی سر توشت آدمیان، و کوتاهی حیات و مصائب آنست، بیان میکند. او برای آدمیان بازگشتی را که اهل ادیان معتقدند، قائل نیست و چون فنای فرزندان آدم را از مصائب جبران ناپذیر می‌شمارد، می‌خواهد این مصیبت آینده را با استفاده از لذات آنی جبران کند. باین همه خیام از انتقادات سخت اجتماعی هم در بعضی از ترانه‌های خود غافل نیمانده و علی‌الخصوص از حمله بعلمای ریاکار مذهبی که در عهد او گرفتاری و دستگاه و جلالی داشته‌اند، باز ننشسته است.

تعیین شماره واقعی رباعیهای خیام دشوارست چه بر اثر شهرتی که ترانه‌های فلسفی او یافت بسیاری از ترانه‌های دیگر شاعران نیز بدو منسوب شد و ازینرو در پاره‌یی از نسخ متأخر عدد آنها بسدها رباعی بالغ گشت لیکن گویا بیش از حدود شصت و شش رباعی را بتحقیق

۱- رجوع شود بمقاله عباس اقبال آشتیانی استاد فقید دانشگاه تهران در مجله شرق، سال اول، «راجع باحوال حکیم عمر خیام نیشابوری».

نمی‌توان از او شمرد و از روی سبک آن‌هاست و شش و هفت و هشت و نُه را می‌توان
بعین قریب یقین از او دانست.^۱

^۱ و تحقیقاتی که دربارهٔ رباعیات خیام شده فراوان و غالباً زبانه‌های جهانست.
از میان این ترجمه‌ها، آنکه ادوارد فیتزجرالد^۲ بنظم انگلیسی کرده اگر چه وسیلهٔ بزرگی
برای شهرت خیام شد است لیکن آنرا تنها باید اقتباسی از آثار خیام و روش او در بیان
مقاصد خوش‌حاست. از جمله ترجمه‌های دیگر خیام یکی ترجمهٔ پیرساله^۳ را برانسه و
دیگر ترجمهٔ ادوارد هنری وینفیلد^۴ را پانگلیسی برای نمونه در اینجا اسم می‌برم.^۵

۱- رجوع شود بمقدمهٔ رباعیات خیام چاپ مرحوم فروغی و مرحوم دکتر غنی چاپ تهران
سال ۱۳۲۱ شمسی (۱۹۴۲ میلادی).

۲- *Edward Fitzgerald*

۳- *Pierre Saleh, Omar Khayyam, savant et Philosophe. Paris, 1927*

۴- *Edward Whinfield (London, 1901)*

۵- دربارهٔ احوال و آثار خیام رجوع شود به :

Aldo Mieli, La Science arabe, Leiden 1939 p. 112-114

*Edward G. Browne, A Literary History of Persia, vol. 2,
p. 246-259.*

حواشی مرحوم میرزا محمدخان قزوینی، چهارمقاله، چاپ لیدن ۱۹۰۹ میلادی
ص ۲۰۹-۲۲۷ و مراجع متعددی که در همین صحایف نشان داده‌است.

*Arthur Christensen, Recherche sur les Rubaïats d'Omar
Khayâm.*

مقدمهٔ رباعیات خیام، چاپ تهران از آقای سعید نفیسی.

مقدمهٔ رباعیات خیام چاپ تهران ۱۳۲۱، از مرحوم فروغی و مرحوم دکتر غنی
مقاله: «در احوال حکیم عمر خیام نیشابوری»، مجلهٔ شرق، سال اول، مرحوم عباس اقبال

مقدمهٔ فریدرک روزن بر رباعیات خیام، چاپ برلین ۱۳۰۴ شمسی.

تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفاء، ج ۲، ص ۳۱۰-۳۱۱ و ۵۲۳-۵۳۵ و ۹۱۵-۹۱۷

چون عهده نمیشود^۱ کسی فردا را حالی خوش دار این دل پرسودا را
می نوش بماهتاب ای ماه که ماه بسیار بتابد و نیابد ما را

* * *

در دایره بی گامدن و رفتن ماست آنرا نه بدایت^۲ نه نهایت پیداست
کس می ترند دمی درین عالم راست کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

* * *

هر قدره که بر خاک زمین بود دست خورشید درخی زهره جبینی بود دست
کرد از رخ نازنین بازرم^۳ فشان کآن هم رخ و زلف نازبینی بود دست

* * *

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست بی باده گلرنگ نمی باید زیست
این سبزه که امروز تماشا گه ماست تاسبزه^۴ خاک هاتماشا گه کیست

* * *

ای آمده از عالم روحانی آفت^۵ حیران شده در پنج^۶ و چهار^۷ و شش^۸ وهفت

۱- عهده شدن : بر عهده گرفتن ، بر ذمه گرفتن ، تعهد کردن.

۲- بدایت : آغاز ، شروع ، ابتدا .

۳- آزرم : شرم ، حیا.

۴- تفت : گرم ، تند ، و بمعنی گرما و تندى و خشم بیرهست

۵- مراد حواس پنجگانه است .

۶- مراد چهار عصر و یا طبایع اربعه و یا امزجه اربعه است

۷- مراد از شش : جهات شش است.

۸- مراد از هفت : اعداد هفتگانه است منظر قدما.

می خور چون نهائی از کجا آمده‌ای خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت^۱ کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت^۲
هر کس سخنی از سر سودا^۳ گفتند ز آن روی^۴ که هست کس نیداند گفت

این يك دوسه روزه نوبت عمر گذشت چون آب بجویبار و چون باد بدشت
هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت روزی که نیامدست و روزی که گذشت

بر چهره گل نسیم نوروز خوشست در صحن چمن روی دل افروز خوشست
از دی که گذشت هر چه گویی خوش نیست خوش باش وزدی مگو که امروز خوشست

پیش از من و تویل و نهاری بودست گردنده فلک نیز بکاری بودست
هر جا که قدم نهی تو بر روی زمین آن مردمک چشم نگاری بودست

اجزای پیاله بی که درهم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد دست
چندین سرو پای نازنین از سر دست بر مهر که پیوست و بکین که شکست

۱- نهفت : در اینجا بمعنی نهان و غیر مشهود است.

۲- سُفتن : سوراخ کردن.

۳- سودا : هوا و هوس ، میل و خواهش ، عشق.

۴- ز آن روی : از آن گونه ، بدان صورت.

دارنده چو تر کیب طبایع آراست از بهر چه افکندش اندر کم و کاست
گر نیک آمدشکستن از بهر چه بود ورنیک نیامد این صور عیب گراست

* * *

دریاب که از روح جدا خواهی رفت در پرده اسرار قفا خواهی رفت
می نوش ندانی از کجا آمده ای خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت

* * *

فصل گل و طرف جو یبار و لب کشت بایک دوسه اهل ولعبتی حور سرشت
پیش آرقدح که باده نوشان صبوح^۱ آسوده ز مسجدند و فارغ ز کُنِشت^۲

* * *

گویند کسان بهشت با حور خوشت من میگویم که آب انگور خوشت
این نقد بگیر دست از آن نسیه بار کاواز دهل شنیدن از دور خوشت

* * *

مهتاب بنور دامن شب بشکافت می نوش دمی بهتر ازین نتوان یافت
خوش باش و میندیش که مهتاب بسی اندر سر خاک یک بیک خواهد تافت

* * *

می خوردن و شاد بودن آیین منست فارغ بودن ز کفر و دین دین منست
گفتم بعروس دهر کابین^۳ تو چیست گفتا دل خرم تو کابین منست

* * *

۱- صبوح : باده صبحگاهی و وقت شراب صبحگاهی . مقابل غبوق.

۲- کُنِشت ، کنیسه ، عبادتگاه جهودان.

۳- کابین : مهر و صدق زن

این کوزه که آبخوارهٔ مزدوریست از دیدهٔ شاهی و دل دستوریست^۱
 هر کاسهٔ می که در کف معنموریست از عارض^۲ مستی و لب مستوریست^۳

~~*

می لعلِ مذابست^۴ و صراحی^۵ کانت^۶ جسمت پیاله و شرایش جانست
 آن جام بلورین که زمی خندانتست اشکیست که خون دل در او پنهانتست

~~*

می نوش که عمر جاودانی اینست خود حاصلت از دور جوانی اینست
 هنگام گل و بناده و یاران سر مست خوش باش دمی که زندگانی اینست

~~*

نیکی و بدی که در نهاد بشر است شادی و غمی که در قضا و قدر است
 با چرخ مکن حواله کاندو ریه عقل چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است

~~*

چون عمر بسر رسد چه شیرین و چه تلخ پیمانۀ چو پر شود چه بغداد و چه بلخ
 می نوش که بعد از من و تو ماه بسی از سلخ^۷ بفرّه^۸ آید از غرهٔ سلخ

~~*

۱- دستور : وزیر ، مشیر ، مشاور.

۲- عارض : چهره ، رخساره.

۳- مستور : پوشیده ، پردگی.

۴- مذاب : گداخته ، آب شده.

۵- صراحی : تنگ شراب ، قنینه.

۶- کان : معدن.

۷- سلخ : آخر ماه ، روزی که بعد از آن هلال دیده شود .

۸- فرّه : آغاز ماه ، روزی که در شب آن هلال رؤیت شده باشد.

آنالکه محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
 ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه‌یی و در خواب شدند

~~*

این قافله عمر عجب می گذرد! در ناب دمی که از طرب می گذرد
 ساقی غم فردای حریفان چه خوری؟ پیش آریااله را که شب می گذرد!

~~*

در دهر چو آواز گل تازه دهند فرمای بُتا که می باندازه دهند
 از حور و قصور و ز بهشت و دوزخ فارغ بنشین که آن بر آوازه دهند

~~*

يك قطره آب بود، با دریا شد يك ذره خاک ما زمین یکتا شد
 آمد شدن تو اندرین عالم چیست آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

~~*

ای دل عم این جهان فرسوده مخور بیهوده نه ای غمان بیهوده مخور
 چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید خوش باش، غم بوده و نابوده مخور!

~~*

از جمله رفتگان این راه دراز باز آمده کیست تا بما گوید راز
 پس بر سر این دوراهه آرزو نیاز تا هیچ نمائی که نمی آیی باز!

~~*

جامیست که عقل آفرین می زندش صد بوسه ز مهر بر جبین می زندش
این کوزه گری در چنین جام لطیف می سازد و باز بر زمین می زندش

* * *

ماییم که اصل شادی و کلن غمیم سرمایه دادیم و نهاد^۱ ستمیم
یستیم و بلندیم و فزونیم و کمیم آینه زنگ خورده و جام جمیم

* * *

چون حاصل آدمی درین شورستان جز خوردن غصه نیست تا کندن جان
حرم دل آنکه زین جهان زود برفت و آسوده کسی که خود نیامد بجهان

* * *

بر شاخ امید اگر بری یافتمی هم رشته خوش را سری یافتمی
تا چند ز تنگنای زندان وجود! ای کاش سوی عدم دری یافتمی

* * *

ای آنکه شیخه^۲ چهار^۳ و هفتی^۴ وز هفت و چهار^۵ دایم اندر تفتی^۶
می خور که هر ار بار بیشتر گفتم باز آمدنت نیست چو رفتی^۷ رفتی^۸

۱- نهاد، بساد، اساس.

۲- مراد از چهار، چهار ارکان.

۳- مردار هفت هفت افاد.

۴- هفت گرم، تندی و ربه، گرم، داغ.

۴۸ - معزی

(امیر الشعراء ابو عبدالله محمد بن عبدالملك نیشابوری)

وی از شاعران استاد و زبان آور و از فصیحان نامبردار خراسانست. پدرش امیر الشعراء برهانی، شاعر عهد البارسلان، در اوایل عهد ملکشاه (۴۶۵-۴۸۵ هجری = ۱۰۷۲-۱۰۹۲ میلادی) در گذشت و پسرش با حفظ سمت پدر همچنان در دستگاه سلاجقه بماند و تخلص خود را از لقب ملکشاه (معزالدین) اقتباس کرد و بزودی در خدمت آن سلطان تقرب یافت، و بعد از وفات او و آشفتگی کار خراسان، یکچند درهرات و نیشابور و اصفهان بسر برد تا آنکه دور حکومت خراسان بسنجر رسید. معزی بخدمت او درآمد و در کمال اعزاز در دستگاه وی بسر می برد تا از قهار روزی در یکی از شکار گاهها تیر سلطان بر او اصابت کرد و او از زخم پیکان چندی بیمار بود و بعدها هم که بهبود یافت همواره پیکان در سینه اش جای داشت تا گو بادریں سنوات ۵۱۸-۵۲۱ هجری (۱۱۲۴-۱۱۲۷ میلادی) بدرود حیات گفت. با این حال تذکره نوسان وفاتش را در سال ۵۴۲ هجری (۱۱۴۷ میلادی) نوشتداند ولی دلیلی بر صحت این گفتار در دست نیست. معزی معانی بسیار را در الفاظ ساده و خالی از تکلف ادا می کند و قدرتش در آوردن عبارات سهل و بدون تعقید و ابهام از قدیم مورد توجه ناقدان بود. کوششی که او در سرودن غزلهای تغز ساده بکار برده مسلماً یکی از وسایل مؤثر در پیشرفت فنی غزلسرایان بود. بعضی از قصائدش علاوه بر مدح شامل افکار کاملاً تازه بی نسبت پیشینیانست و در برخی از آنها (بندرت) نیز کوشیده است که از افکار شاعران قدیم عرب پیروی کند. اگرچه در تتبع روش عنصری و فرخی در قصاید کوشش بسیار کرده، لیکن در ترکیب الفاظ خیلی بیشتر از شاعران دیگر اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم تحت تأثیر لهجه عمومی عصر خود قرار گرفته است. دیوانش را دوست فقید مرحوم عباس اقبال آشتیانی در سال ۱۳۱۸ شمسی (۱۹۳۹ میلادی) در تهران منتشر کرد و درباره احوال معزی مخصوصاً بمقدمه آن چاپ مراجعه شود.

۱- درباره احوالش رجوع شود به: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۴۳۰-۴۳۲.

می

بیار آن می که پنداری روان یا قوت قابستی
 و یا چون بر کشیده^۱ تیغ پیش آفتابستی
 پیاکی گویی اندر جام مانند گلابستی
 بخوشی گویی اندر دیده بی خواب خوابستی
 سحابستی^۲ قدح گویی و می قطره سحابستی
 طرب گویی که اندر دل دعای مستجابستی
 اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی
 و گر در کالبد جان را بدیلستی شرابستی
 اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی
 از آن تا نا کسان هرگز نخوردندی سوابستی

دیاریار

ای ساریبان منزل مکن جز در دیار یار من
 تا يك زمان زاری کنم بر ربيع^۳ و اطلال^۴ و دامن^۵

۱- این قطعه دل انگیز معمولاً (المعجم شمس قیس رازی، چاپ دانشگاه تهران ص ۳۳۹ و دیوان معزی چاپ تهران، ۱۳۱۸ ص ۸۲۶) بنام معزی ثبت شده و تنها امین احمد رازی در هفت اقلیم آنرا برودگی نسبت داده است.

۲- بر کشیدن: (برای تیغ) بیرون آوردن آن از نیام، تسل.

۳- سحاب: ابر.

۴- ربيع: سرای، خانه، محله.

۵- اطلال، جمع طلل یعنی اثر سرای، خرابه خانه و هر چیز.

۶- دامن: جمع دمنه یعنی آثار مردم و آثار بودن مردم در جایی، آثارخانه، مزبله.

ربیع از دلم پر خون کنم خاک دینم گلگون کنم
 اطلال را چیحون کنم از آب چشم خویشتم
 از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تھی
 وز قدر آن سر و سهی خالی همی بینم چمن
 بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی
 بر جای چنگ و نای و نی آواز زانست و زغن^۱
 از خیمه تاسعدی^۲ بشد و زحجره تا سلمی^۳ بشد
 وز حبله تا لیلی بشد گویی بشد جانم ز تن
 نتوان گذشت از منزلی کآنجا نیفتد مشکلی
 از قصه سنگین دلی نوشین لبی سیمین ذقن^۴
 آنجا که بود آن دلستان بادوستان در بوستان
 شد گرگ و روبه راهکان، شد گورو کرگس را وطن
 ابرست بر جای قمر زهرست بر جای شکر
 سنگست بر جای گهر خارست بر جای سمن^۵

۱- زغن : غلیوآج ، زانچه.

۲- سعدی : از اعلام زنان و از عرائس شعراست.

۳- سلمی : از اعلام زنان و از عرائس شعراست.

۴- ذقن : زنج ، چانه .

۵- سمن : گل سه برگ سپید رنگ خوشبوی.

آری چو پیش آید قضا مروا^۱ شود چون مرغوا^۲
 جای شجر^۳ گیرد گیا جای طرب گیرد شجن^۴
 کاخی که دیدم چون ارم^۵ خرم ترا ز روی صتم
 دیوار او بینم بغم^۶ ماننده پست شمن^۷
 تمثالهای^۸ بلعجب^۹ چاک آوریده^{۱۰} بی سبب
 گویی دریدند ای عجب بر تن ز حسرت پیرهن
 زمین سان که چرخ نیلگون کرد این سراهارانگون
 دیار^{۱۱} کی گردد کنون گردد دیار یار من
 یاری برخ چون ارغوان حوری بتن چون پریان
 سروی بلب چون ناردان^{۱۲} ماهی بقد چون نارون^{۱۳}

- ۱- مروا : قال نیک .
- ۲- مرغوا : قال بد ، نفرین .
- ۳- شجر : درخت .
- ۴- شجن : اندوه ، غم .
- ۵- ارم : نام بهشت شداد است .
- ۶- بغم : خمیده .
- ۷- شمن : بت پرست .
- ۸- تمثال : شکل ، تندیس ، تصویر .
- ۹- بلعجب : شکفت انگیز ، شکفت آور . بل در اینجا بمعنی بسیار و از ریشه تازی است . (= ابوالعجب) .
- ۱۰- چاک آوریدن ، چاک آوردن : شکافته شدن ، شکافتن ، پاره شدن .
- ۱۱- دیار : صاحب دیر . کس ، کسی .
- ۱۲- ناردان : ناردانه ، دانه نار .
- ۱۳- نارون : نوعی درخت که بغایت خوش اندام و پر برگ و سایه دارست . درخت باغ .

نیرنگ^۱ چشم او فرره^۲ بر سیمش از عنبر زره
زلفش همه بندو گره جمدهش^۳ همه چین و شکن^۴

تا از پر من دور شد دل در برم رنجور شد

مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن

از هجر او سر گشته ام نخم صبوری کشته ام

مانند مرغی کشته ام بریان شده بر بازن^۵

شکرات

چه گویی اندرین^۶ چرخ مدور^۷ کزو تا بد همی مهر متور^۸
وزو هر شب درفشانند تاروز هزاران جرم نورانی مدور^۹
چه گویی اندرین اجناس^۷ مردم بتصویری دگر هر يك^{۱۰} مصور^{۱۱}
یکی را از شقاوت داغ بردل یکی را از سعادت تاج بر سر

۱- نیرنگ : سحر، افسون، افسونگری، طرح نقاشی.

۲- فره : افرون، بسیار، زیاده.

۳- جعد : موی مرغول، موی کاکل، چین سرزلف، چین و شکن.

۴- شکن : چین، پیچ و تاب.

۵- بازن : سیخ کباب.

۶- اندرین...: درباب این...، درباره این...

۷- اجناس : اقسام.

همه ساله کریزان يك ز دیگر
یکی را از سپیدی سیمگون پر
معلق در هوا با کوس و تندر^۳
کهی پاشنده بر کھسار کافور

گل و لاله بر ابراهیم از
فروزنده همه گیتی سراسر
یکی دیوار شد بی وزن و در
ز حدی باختر تا حدی خا
بایام سلیمان

کز و خیزد نبات و گوهر و زر
بدرد و داغ در آگوش^۷ و در بر
یوصف اندریک از دیگر عجیتر

چه گویی اندرین دو مرغ پر آن^۱
یکی را از سیاهی قیرگون بال
چه گویی اندرین سر گشته پیلان^۲
کهی پاشنده بر کھسار کافور
چه گویی اندرین محراب موبد
لطیفی چون گل و لاله، که او شد
چه گویی اندرین سیماب روشن^۴
که در دریا بزخم چوب موسی
چه گویی اندرین پیک دوده^۵
که تخت ملک را بودست حمال
چه گویی اندرین تاریک مرکز^۶
گرفته صد هزاران کالبد را
چه پنداری که چندینی عجایب

۱- مراد روز و شب است.

۲- مراد ابر است.

۳- تندر: وعد. آوایی که از ابر بر آید.

۴- مراد آبست.

۵- مراد بادست.

۶- مراد کره زمین است.

۷- آگوش: آغوش.

شود بی صانعی هر گز مُهیتا بود بی قادری هر گز مُمدّر
 کرا باشد چنین اندیشه ممکن کرا باشد چنین گفتار باور
 نه بی خلاق باشد خلق عالم نه بی نقاش باشد نقش دفتر
 چو بنده عاجزست از پروردن خداوندی بیاید بنده پرور
 خداوندی نگهبان و نگهدار خداوندی توانا و توانگر
 نه مصنوع و نه محدوث و نه مُحدث^۱ نه مأمور و نه مجبور و نه مُجبر^۲
 نه اندر ذات او تالیف^۳ و ترکیب نه اندر نعت^۴ او اعراض و جوهر^۵
 نه هر گز مُملک او باشد مُعطل نه هر گز حکم او باشد مُزور^۶
 ازو هر اُمتی را امر معروف^۸ وزو هر ملتّی را نهی مُنکر^۹
 یکی از عدل او در چاه و زندان یکی از فضل او بر تخت و منبر

- ۱- حدوث : حادث شدن ، پدید آمدن. مراد از محدث یا محدوث آنست که قدیم نباشد یعنی وجودش محدود بحدود زمانی باشد.
- ۲- مُجبر: مجبور. آنکه مختار نباشد.
- ۳- تالیف : بهم پیوستن .
- ۴- نعت : وصف کردن ، وصف ، ستایش.
- ۵- عرض : که وجودش منوط و معول بر وجودی دیگر باشد که آنرا جوهر می خوانند (مانند سفیدی در کاغذ).
- ۶- جوهر آنکه وجودش بخود باز بسته باشد.
- ۷- مزور . دروغس ، هر چه در آن حيله و تزوير و دروغ و تقلب باشد.
- ۸- معروف . خیر، احسان ، کارشکو مقابل منکر.
- ۹- منکر : کار زشت و مذموم.

در آیی^۱ از صحبت میثاق^۲ آدم
 بین تأثیر او در شرق و در غرب
 حقیقت دان که بی فرمان او نیست
 گواهی ده که بی تقدیر او نیست
 از و دور سپهر چنبری را
 در آرد قهر او روز قیامت
 از آن روزی تفکر کن که اینزد^۳
 چنان باید که تخمی کاری امروز
 بتوفیق و بتأیید الهی
 بود توفیق او را حمد واجب

برو تا نوبت میعاد محشر
 بین آثار او در بحر وحدت
 بعالم تقطعی از نفع و از ضرر
 بگیتی ندرت بی از خیر و از شر
 همی گویی که گیتی شد مستقر
 سپهر چنبری را سر بچنبر^۴
 بحق باشد میان خلق دار
 که آن روزت همه یکی دهد بر
 مراد بندگان گردد میسر^۵
 بود تأیید او را شکر در خور^۶

آن بُت رُوی

شب نماند در صفت زلفین آن بُت رُوی را
 مه نماند در صفت رخسار آن دلجوی را

۱- در آیی : شروع کن، آغاز کن، وارد شو.

۲- میثاق : عهد ، پیمان.

۳- اینزد : حلقه .

۴- اینزد : خدا ، ماری تعالی . ماخوذ از ریشه اوستایی یزت عنوان دسته بی از قوای مجرد

که دستیاران امور مزدا هستند.

۵- درخور : لایق ، شایسته .

شب کجا جوشن بود کافور دیبارنگ را
 مه کجا مفرش بود زنجیر عنبر بوی را
 بر زمین هر کس خیر دارد که ماه و آفتاب
 سجده بردند از فلک دیدار آن بت روی را
 بر گذشت آن ماه پیکر کرد باغ و بوستان
 کرد روی اندر بعداً^۱ تاب داده^۲ موی را
 موی و روی او بیباغ و بوستان^۳ تشویر داد
 سنبل و شمشاد را و لاله خود روی را
 زلف و خالش را شناسد هر کسی چو گان و گوی
 در خور^۴ آمد گوی چو گان را چو گان گوی را
 هر کجا باشد رخ و خطش نباشد پس عجب
 گرفتار دشوی زن رطاعت و زن شوی را
 چونکه اندر خانه وصل آمد از گوی فراق
 در گشاد این خانه را و در بیست آن گوی را
 او و من هر دو بمهر و دوستی یکتا دلیم
 نیست راه اندر میانه حاسد و بد گوی را

۱- بعداً : از روی عمد ، عمدآ.

۲- تاب دادن : چین دادن ، شکن دار کردن ، پیچیدن.

۳- تشویر دادن : شرمسار کردن ، خجل کردن .

۴- در خور: شایسته ، سزاوار، لایق.

آن زلف نگری بر آن برودش
 هر دو شده پیش ماه و خورشید
 بی گرمی و بی فروغ آتش
 آن داده بعاشقان غم و درد
 سنبل خط و لاله رخ نگار بست
 از سنبل اوست نوش من زهر
 گویند که یاد کن مر و را
 گویم که بحیله چون کنم یاد

و آن خط سیه بر آن بُنا گوش
 مانند حاجبان سیه پوش
 چون عنبر و مشک دوش بر دوش
 وین برده ز عاقلان دل و هوش
 آن ماه سمبیر گل آغوش
 و زلاله اوست زهر من نوش
 و اندر غم او میاش خاموش
 آنرا که نکرده ام فراموش

باز آمده

صنما ما زره دور و دراز آمده ایم
 گرز نزدیک تو آهسته و هشیار شدیم^۱
 آمدستیم خریدار می و رود و سُرود

بسر کوی تو یازد و نیاز آمده ایم
 مست و آشنه شدیم نزدیک تو باز آمده به
 به فرسوده توجیح و زمار آمده ایم

۱- صاحب درمدار، (یکی از سمتهای درباری که در دستگاه پهلوی حاکم و سلاطین و در اعطاء میشد و صاحبان این سمتها بمراتب مأمورین تشریفاتی در دربار بوده) - صاحب معمولاً حامدسیاه داشتند.

۲- شدن : رفتن، سیری شدن.

يك زمان گرم کن از مستی ما مجلس خوش
 گرچه در فرقت تو زار در نزاریم^۱ چو شمع
 بر امید رخ زیبای تو هم با غم و رنج
 دست ما گر بس زلف درازت نرسد
 بینی آن زلف دراز تو که از راه دراز
 بود یکچند تشیب^۲ طلبت در ره ما
 نوشته و ساز ز دیدار تو خواهیم همی
 که زمستی بر تو گرم فر از آمده ایم
 از پی سوزش و از بهر گداز آمده ایم
 همچنانست که باشادی و ناز آمده ایم
 با سر زلف تو از دور بر از آمده ایم
 ما بنظاره^۳ آن زلف دراز آمده ایم
 از تشیب طلب اکنون بفر از آمده ایم
 که دیدار تو بی نوشته و ساز آمده ایم

ترانها

بر خاکِ سر کوی تو ای عشق پرست
 چون من بسر کوی تو صد عاشق هست
 تنها نه منم فتاده شوریده و هست
 از پای بیفتاده و جان بر کف دست

* * *

در عشق تو امید به روزی نیست
 از آتش تو دلم چرا می سوزد
 وز عهد شب وصال تو روزی نیست
 چون هیچ ترا عادت دلسوزی نیست

* * *

۱- فرقت : دوری.

۲- نزار : لاجر، نحیف و باریک.

۳- نظاره : تماشا، دیدن در چیزی بتعرج. نظارگی : تماشاگر و متفرج.

۴- تشیب : سرآزیری، زیر.

۵- ساز : درک، اهبت، عادت.

گر نورمه و روشنى شمع نراست اين كاهش سوزش من از بهر چراست^۱
گر شمع تويى مرا چرا بايد سوخت؟ در ماه تويى مرا چرا بايد كاست؟

در عشق تو زير و بيم هم آواز منند اندیشه و بادِ سرد^۲ دمساز منند
خاموشى و صبر خازن راز منند رنگِ سرخ و آب دیده غماز^۳ منند

چشمى دارم ز اشك پيمانه عشق جاني دارم ز سوز پروانه عشق
هر روز منم مُقيم در خانه عشق هسيار همه جهان و ديوانه عشق

گه دیده بدیدار تو بر دوزندم گه راه وِثاق^۴ تو بياموزندم
تا چند گشند^۵ و چند افروزندم من سوختم چرا همى سوزندم!

رفتى و بيك بار گرفتى گم من كشته شدم و نداشتى ماتم من
داغ تو بسوخت اين دل پر غم من اى داغ تو گرم، سرد گردى دم من!

از بهر جمال چهره همچو پرى دست بسوى آينه تا چند پرى
از بس كه همى باينه در نگرى بر چهره خویشان ز من فتنه نرى

۱- از بهر چرا: براى چه، بچه علت.

۲- باد سرد: كنايه از آه حسرت است.

۳- غماز: سخن چين، اشاره كنده بچشم، طمه زنده.

۴- وِثاق: خانه، كاشانه، كلبه.

۵- كشتن: خاموش كردن شمع و آتش و هر روشنايى ديگر.

۶- فتنه شدن، فتنه بودن: فريفته شدن، شيفته شدن، مغرور شدن.

۴۱ - عمیق

(امیر الشعراء ابوالنجیب شهاب الدین عمیق بخارایی)

عمیق از استادان بنام ماوراءالنهر در اوایل قرن ششم هجری (قرن دوازدهم میلادی) است که در دیار ایلک خانان (آل افراسیاب، خانیه) ماوراءالنهر می زیسته و از آن میان بدر بار نس بن ابراهیم و خضر خان بن ابراهیم مخصوص بوده و از سلاطین سلجوقی با سلطان سنجر رابطه داشته است. بعضی نظم داستان یوسف و زلیخا را بدو نسبت داده اند. وفاتش در ۵۴۲ یا ۵۴۳ (۱۱۴۷ یا ۱۱۴۸ میلادی) اتفاق افتاد. وی هم در حیات خود مورد احترام و بزرگداشت شاعران بود تا بدانجا که انوری او را «استاد سخن» می گفت^۱. قصائدش مشحون با انواع صنایع و تشبیهات بدیع است. الفاطمی جزل و منسجم و منقح و فکری روشن و کلامی خالی از تعقید و ابهام دارد. در وصف و بیان عواطف رفیق و تجسیم خیالات دقیق و روان چیره دست است. دیوانش بسال ۱۳۰۷ شمسی (۱۹۲۸ میلادی) در تبریز طبع شد. دربارهٔ احوالش رجوع شود به مقالهٔ مفصل من در سال سوم مجلهٔ مهر، و بتاریخ ادبیات در ایران، ج ۲ ص ۵۳۵-۵۴۷.

شعر

نماز شام^۲ که پنهان شد آتش اندر آب سپهر چهره بپوشید زیر پر غراب^۳

۱- هم بدانگونه که استاد سخن عمیق گفت خاک خون آلود ای باد با صفاهاں بر

۲- نماز شام: اوایل شب که بدیر گاه نرسیده باشد و بعد از نماز دیگر (یعنی عصر) باشد.

نماز عشاء.

۳- غراب: زاغ، کلاغ.

هوا نهبان شدن در زیر خیمهٔ اُزرق^۱ زمین نهبان شد در زیر خرگه^۲ سنجاب^۳
 یکی ز جامهٔ عباسیان^۴ فکنده ردا^۵ یکی ز مطر^۶ نسطوریان^۷ کشید علقاب
 هوای مشرق تاری تر از سیاه شبه^۸ هوای مغرب رنگین تر از عقیق^۹ منجاب
 ز نور و ظلمت بر روی آسمان و زمین هواز قوس^۹ قزح^۹ در هزار گونه خضاب
 یکی چو آینه‌یی زیر پردهٔ ظلمات یکی چو برگ سمن زیر لالهٔ سیراب
 من و فکار من از بهر دیدن مه نو دو دیده دوخته بر روی گنبدین دُولاب^{۱۰}
 چو دو مهندس زیرک که بنگردد بجهد دقیقه‌های مطالع^{۱۱} بشکل استرلاب^{۱۲}
 بُتِ مرا ز نشاطِ نظارهٔ مه عید چکیده بر گلِ احمر هزار گونه گلاب
 وراز دیدن مه هر دو دیده پر ز خیال مرا ز دیدن او دیده پر مه و مهتاب

۱- ازرق : کیبود. مراد از خیمهٔ ازرق آسمانست.

۲- خرگه : خرگله ، خیمهٔ بزرگ ، سراپرده.

۳- سنجاب : حیوانی خرد خا کستری رنگ که پوست پر بها دارد.

۴- جامهٔ عباسیان : شعار عباسیان که برنگ سیاه بود.

۵- ردا : بالاپوش ، خرقه .

۶- مطرآد : طریده ، ردای ابریشمین ، طیلسان.

۷- نسطوریان : فرقه‌یی از مسیحیان منسوب به ستوریوس.

۸- شبه : سنگی سیاه. معرب آن شَبَق است.

۹- قوس قزح : کمان رستم ، اژفنداک. قزح بمعنی شیطانست.

۱۰- دولاب : چرخنی که بدان آب از چاه بر آورند.

۱۱- مطالع : جمع مطلع یعنی محل بر آمدن هر ستاره.

۱۲- اسطرلاب (استرلاب) : آلتی که بدان ارتفاع کواکب را در فوق اندازه گیری

گهی بگوش همی بر نهاد مرزنگوش^۱ گهی زد ز جعقیقین نمود در خوشاب
 ز بس اشارت انگشت دلبران بهلال هوا همه قلم سیم شد بشکل شهاب
 هلال عید برون آمد از سپهر کبود چو شمع زرین پیش زُمرُ دین محراب
 فلک چو چشمه آب و مه نور اندروی بسان ماهی زرین میان چشمه آب
 گهی نهان شدو گاهی همی نمود جمال چو نور عارض فردوسیان بزیر نقاب
 بسان زورق زرین میانه دریا گهی باوج بر از موج و گاه در غرقاب

اردیبهشت

خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار کار دیبهشت کرد جهانرا بهشت وار
 فرشی فگنددشت پر از نقش آفرین^۲ تاجی نهاد باغ پر از در افتخار
 نقش خور^۳ نمست^۴ همه باغ و بوستان فرش سبزه^۴ گشت همه دشت و کوهسار

۱- مرزنگوش : گیاهی خوشبو و بنایت سبز که گلی کبود و برگی چون گوش موش دارد. در اینجا برای زلف استعاره شده است.

۲- آفرین : خجسته ، مبارك ، نیکو، بدیع. و بمعنی ستایش و تمجید و کلمه تحسین و مدح نیز هست.

۳- خورنق : معرب خورنگ نام دویلی عالی مرکب از سه دیر (سه گنبد تو در تو) و خورنگه که بهرام گورمنسوبست و بقولی نعمان بن منذر برای بهرام گور در بابل ساخته بود.

۴- سبزی : معرب سبزه بمعنی دیبای سبز، پارچه حریر سبزه مانند دیبا.

این چون بهارخانه^۱ چین پرز نقش چین
 آن افسر مرصع^۴ شاخ^۵ سمن نگر
 این چون عذار^۸ حور پراز عنبرین شکن^۹
 گلین عروس وار بسیار است خویشتم
 گاهی طویل^{۱۲} آردش از کوهرین سرشک
 آن لاله بین نهفته در او آب چشم ابر
 و آن چون نگارخانه^۱ عالی پراز نگار^۲
 و آن پرده^۳ موشع^۶ گلهای کامکار^۷
 و آن چون بساط خلد پراز کوهرین نگار
 و ابرش^{۱۰} مشاطه^{۱۱} و ارهمی شویند از غبار
 گاهی نقاب سازدش از پرده^۳ بخار
 گویی که جامهای عقیقت پراز عمار^{۱۳}

۱- بهارخانه ، بتکده.

۲- نگارخانه : آنجا که نگارها و تصویرها گرد آورده و نهاده باشند.

۳- نگار : تصویر، صورت نقاشی شده ، آنچه نگاریده باشند.

۴- مرصع : جواهر نشان. از مصدر ترصیع. ۵- شاخ : شاخه .

۶- موشع : آراسته ، مزین ، حمایل بر کردن انداخته. از مصدر توشیع است.

۷- گل کامکار : نوعی از گل سرخ که بنام کامکار جد^۱ احمد بن سهل جیرنجی مروزی معروف بوده. وفات احمد بن سهل در ۳۰۷ اتفاق افتاد و ... این احمد بن سهل از اصیلان عجم بود و نبیره یزدجرد. شهریار بود و از جمله دهقانان جیرنج که از دیبهای بزرگ مروست. وجد^۲ احمد کامکار نام بود و بمر و گلی است که بدو باز خوانند گل کامکاری...^۳ زمین الاخبار چاپ تهران ص ۲۰ .

۸- عذار : چهره . رحساره ؛ و بمعنی خط زینت ، نشان افسار روی ستود. افسار بر هست.

۹- شکن : چین ، شکنج ، تاب ؛ از کوهرین شکن مراد گرههای زیلست .

۱۰- و ابرش : و ابر او را.

۱۱- مشاطه . آرایشگر. آسکد عروس را پیدارید.

۱۲- طویل : در اینجا بمعنی رشته از در و حواهر است (== طویلۃ در) و در لغت رسی که بدان پای ستور بندند ، رسن بلندی که ستور را در علف زار بدان بتندد.

۱۳- عمار : ناده . می . شراب.

یا شعله های آتش تیزست^۱ اندر آب
 يك باغ لعبتان بهشتی شدند باز
 این ازردای^۲ رضوان^۳ پوشیده پیرهن
 رنگست رنگ رنگ همه کوهسار و کوه
 يك کوهسار نعره^۴ نخجیر جفت جوی
 هامون ستاره رخ شد و گردون ستاره بخش
 ای نو بهار عاشق! آمد بهار نو
 پیرامنم^۵ ز آب دودیده چو آبگیر^۶
 نی بروصال روی توای دوست دسترس
 که لاله بردم بر رخم بر زخون دل
 هر قطره بی کز آب دو چشمم فرو چکد

یا مرجهای لعل بدخشیت در بحار^۲
 آراسته بدر و کهر گوش و گوشوار
 و آن از پرفرشتگان^۵ دوخته ازار^۶
 طرفه است طرفه طرفه همه طرفه جویبار
 يك مرغزار ناله و الحان مرغ زار
 صحرا ستاره بر شد و گلبن ستاره یار
 من بتمه دور مانده از آن روی چوین بهار
 پیراهنم زخون دلم همچو لاله زار
 ای بر دروغ و حسرت هجران تو قرار
 که سبزه بر دمدم زتم دیده بر کنار
 گردد ز آتش دلم اندر زمان شرار^{۱۰}

۱- آتش تیز: آتش شعله ور، آتش تند.

۲- بحار: دریاها.

۳- ردا: بالا پوش، عبا و جبهه بی که بردوش اندازند.

۴- رضوان: نام ملکیت که در روایات اسلامی او را دربان بهشت دانسته اند.

۵- فرشته: فرشته، ملک.

۶- ازار: شلوار، پایجامه، تنان.

۷- پیرامن: کرا کرد، دوروبر.

۸- آبگیر: تالاب، غدیر، آب بندان.

۹- اندر زمان: علی الفور، فوراً.

۱۰- شرار: پاره آتش روشن، پاره آتش جهنم.

روزی هزار بار پیش خیال تو
از تو بیاد روی تو خرسند گشته‌ام
گریک نفس فراق تو اذیشه کردمی
اکنون تودوری از من و من زنده مانده‌ام
شرطت مرا که نگیرم بجز تو دوست
گر کالبد^۲ بخاک رساند مرا فراق
دیده کنم بجای سرشک ای صنم تبار
زان پس گهمی بداشتمت در دل استوار
گشتی ز بیم هجرتن و جان من فکار^۱
سختا که آدمیست بر احوال^۲ روزگار!
عهدت مرا که نخواهم بجز تو یار
در زیر خاک با شمت^۳ ای دوست دوستدار

همیشه تو

خیال آن صنم سرو قد سیم ذقن^۴
هلال وار رخروشتش گرفته خسوف
هزار شعله آتش فروخته در دل
نه بر دو عارض گلرنگ او نشانه گل
سمنش سوخته و ریخته گلش بر گل
بغواب دوش یکی صورتی نمود بمن
کمندوار قد راستش گرفته شکن
هزار چشمه طوفان گشاده کرد مزین
نه کرد سینۀ سیمین او نسیم سمن
یکی ز درد در بغ و یکی ز باد محن^۵

۱- فکار، افکار افسرده، رنجور، پریشان، آزرده، ملول

۲- احوال: جمع حدث بمعنی امر تازه و نامطلوب، هر چیز تازه و رشت و غیر معتاد.

۳- کالبد، جسم آدمی و حیوانات.

۴- ذقن، زبانه، چانه.

۵- فروخته، فروخته، روشن کرده.

۶- محن: محنتها، رنجها.

رخی که بود چو جان فرشته رخشان
 شهیدوار بخون اندرون گزیده مقام
 یکی سرشک و هزاران هزار دره و دریغ
 گشاده بر رخ بیچاده گون طویله دُر^۲
 چه گفت؟ گفت درینجا امید من که مرا
 گمان غیرده بُدم من که تو بدین زودی
 هنوز تر کس سیراب من ندیده جهان
 هنوز ناچده^۳ از بوستان من کس گل
 بنخاک تیره سپردی مرا بدست اجل
 کنار کوه گل من رفته بر کنار زمین
 بنفشه موی مرا خاک بر گشاد گره
 همان کسم که بُدی صورت من جمال بهار

۱- گرم : غم، اندوه. حزن ، حزن : اندوه.

۲- طویله دُر : رشته مروارید.

۳- ناچده : ناچیده، نچیده.

۴- لبن : شیر.

۵- بَدَل : بدیل ، عوض ؛ بدل گزیدن. عوض کردن ، جایگزین و جانشین کردن.

۶- عَنَار : خط ریش بر صورت ، چهره ، رخسار و در اینجا معنی اول مرادست .

۷- دامن گره زدن کنایه از اتحاد و یگانگی است.

۸- عارض : چهره ، رخساره ، روی ، عذار.

۹- نگار : تصویر، صورتی که بر پرده کشیده باشند. نگاریده.

همان کسم که مرا هر که دیدی^۱ گفتی
 کمون بزیر زمینم چو صد هزار غریب
 ز خاک و خشت همی کرده بسترو بالین
 چو چشمهای یتیمان ز آب دیده لحد
 نه کس بیارد روزی بروز گارم یاد
 بزیر خاک فراموش گشته از دل خلق
 گرفته یاد ترا دوست وار اندر پر
 ایابچنگ اجل در سپرده مان بحیل
 گذاشتیم و گذشتیم و آمدیم و شدیم
 شهیل مشکین زلفی و مام زهره ذقن
 گرفته این زن مسکین من بگیل مسکن
 ز درد و حسرت کرده ازار^۲ و پیراهن
 چو جامهای شهیدان ز خون دیده کفن
 نه کس بگرد روزی مرا پیرامن^۳
 ستم رسیده ز جور زمانه ریمن^۴
 نهاده عهد ترا طوق وار بر گردن
 و یا بدام بلا در فکنده مان بقتن^۵
 تو شادزی و بکن نوش باده روشن!

ترانها

هر دیده که عاشقت خوابش مدهید
 دل از بر من رسید از بهر خدای
 هر دل که در آتش است آبش مدهید
 گر آید و در زند جوابش مدهید



۱- دیدی : میدید.

۲- ازار : شلوار، پایجامه.

۳- لحد و لحد : کور، قبر، شه - کور.

۴- پیرامن : گرداگرد، دوروبر.

۵- ریمن : اهریمنی، زشت، ناپاک.

دقتیم ز خدمت تو دل خون کرده دل خون شده وز دیده بیرون کرده
قدّ چو الف بمشق تو نون کرده خاک‌کرده و پشت‌موزه^۱ گلگون^۲ کرده

~

با یارم اگر نیست ره دیداری آرید بیالین مَشش يك باری
تا گر من خسته دل نبیسم رویش او خسته خویش را ببیند باری

~

تا بود همیشه خون روان بود از دل وین بیشه تمام ارغوان بود از دل
بر هر سر خار صد نشان بود از دل با این همه عشق سرگران بود از دل!

۱- موزه : مای افزاز- کفش.

۲- گلگون : سرخ رنگ.

۵- سنائی

(ابوالمجد مجدود بن آدم)

سنائی غزنوی شاعر بلند مرتبه شیعی مذهب و عارف مشهور و از استادان مسلم شعر فارسی است. ولادتش در اواسط قرن پنجم هجری (اواسط قرن یازدهم میلادی) در غزنین اتفاق افتاد. در آغاز جوانی شاعری درباری و مداح مسعود بن ابراهیم غزنوی (۴۹۲-۵۰۸ هجری = ۱۰۹۸-۱۱۱۴) و بهرامشاه بن مسعود (۵۱۱-۵۵۲ هجری = ۱۱۱۷-۱۱۵۷ میلادی) بود ولی بعد از سفر خراسان و اقامت چند ساله در آن دیار و ملاقات با مشایخ تصوف در راه تغییری ایجاد شد و کارش بزهد و اتزوا و تأمل در حقایق عرفانی کشید. بروز شخصیت سنائی از این اوان صورت گرفت و در این دوره است که او بسروودن قصائد معروف خود در زهد و وعظ و عرفان، و ایجاد منظومهای مشهور *حديقة الحقيقة* و *طريق التحقيق* و *سير العباد* و کارنامه بلخ و امثال آنها توفیق یافت و نخستین بار قصائد و منظومهای خاصی را بحث در مسائل حکمی و عرفانی اختصاص داد. وفات او بسال ۵۴۵ هجری (۱۱۵۰ میلادی) اتفاق افتاد و مقبره اش در غزنین زیارتگاه خاص و عام است. اثر سنائی در تعبیر سبک شعر فارسی و ایجاد تنوع و تجدد در آن مسلمست. در آغاز کار که شاعر مداح بود، روش شاعران دوره او در غزنوی خاصه عنصری و فرخی را تقلید میکرد و در دوره دوم که دوره تغییر حال و تکامل معنوی اوست، آثار او پر است از معارف و حقایق عرفانی و حکمی و اندیشه های دینی و زهد و وعظ و ترک و تمثیلات تعلیمی که با بیانی شیوا و استوار ادا شده است. درین قصائد سنائی از آوردن کلمات و حتی ترکیبات و عبارات عربی بوفور خودداری نکرده است؛ و کلام خود را با اشارات مختلف از احادیث و آیات و قصص و تمثیلات، و استدلالان عقلی و استنتاج از آن برای اثبات مقاصد خود، و اصطلاحات و افر علمی از علوم مختلف زمان که در همه آنها صاحب

اطلاع بوده ، آراسته است و بهین سبب بسیاری از ابیات او دشوار و محتاج شرح و تفسیر شده است. این روش که سنائی در پیش گرفت، مبداء و تحول بزرگی در شعر فارسی و یکی از علل انصراف شعرا از امور ساده و توضیحات عادی، و توجه آنان بمسائل مشکلتی و سرودن فصائد طولانی در زهد و عطا و حکمت و عرفان و اخلاق شده است. لیکن باید دانست که انسجام و استحکام کلام و دقت در بکار بردن الفاظ منتخب و ترکیبات تازه و ایراد معانی دقیق در اشعار سنایی بدرجه بیست که تقلید او راحتی برای شاعران بسیار توانا مشکل ساخته است. آثارش چند بار طبع شده و برای کسب اطلاع از احوالش رجوع شود به مقدمه دیوان سنایی چاپ آقای مدرس رضوی ، تهران ۱۳۲۰ شمسی (۱۹۴۱ میلادی) و تاریخ ادبیات در ایران ج ۲، ص ۵۵۲-۵۸۶.

جان بی علم من بمیراند	شاخ بی بار دل بگیراند
علم باشد دلیلر نعمت و ناز	خنک آت را که علم شد دمساز
روز گارند اهل علم و هنر	سینه شان چرخ و تکتی شان اختر
گوش سوی همه سخنها دار	آنچه زو به درون جان بنمکار ^۱
حجت این دست در گردن	خواندن علم و کار نا کردن
آنچه دانسته ای بکار در آر	پس دگر علم جوی از پی کار

۱- خنک : خوشا ، خوب ، خوش.

۲- نگاشتن ، نگاریدن : نقش کردن ، تصویر کردن.

عاهل شراب

چيست حاصل سوي شراب شدن
 در دل از سود او سروري نه
 او بتو ديوي و ددي^۱ داده
 تو ازو آن خوري كه مستي^۲ نت
 او آتش شر و آخر آب شدن
 هر چه او داد جز غروري^۱ نه
 او بتو ديوي و ددي^۲ داده
 او ز تو آن خورد كه^۳

رنج و گنج

مرد چون رنج بُرد گنج بُرد
 هر كه با جهل و كاهلي پيوست
 با همه خلق روي نيكو دار
 خوي نيكو ترا چو شير كند
 خرد همت^۴ هميشه خوار بود
 رنج گش را نتيجه چي بود ؟ گنج
 مرغ راحت بباغ رنج برد
 يابش از جاي رفت و كار از دست
 خونكودار و راي چون خودار
 خوي بد عالم از تو سير كند
 عقل باشد كه شاد خوار^۵ بود
 بستر خواب راحت آمد رنج

۱- غرور: فریفتن، فریب، نادانی، تکبر و خود بینی.

۲- بخردی: عقل؛ بخرد: عاقل.

۳- ددی: درندگی، حالت حیوانی، دد، حیوان وحشی و غیر اهلی و درنده.

۴- خرد همت: آنکه همت اندک دارد، آنکه بپیرانندگ خرسند شود.

۵- شاد خوار: مسرور، شادمان، شادکام، نیک بخت.

۴۱۰

دید وقتی یکی پراکنده^۱ زنده‌یی زیر جامه^۲ ژنده
گفت این جامه سخت خُلقانست!^۲ گفت هست آن من، چنین ز آنست!
چون نجویم حرام و ندهم دین جامه لابد نبا شدم به ازین
هست پاک و حلال و ننگین روی نه حرام و پلید و رنگین روی
چو نمازی^۳ و چون حلال بود آن مرا جو شنِ جلال بود

۴
۴۱۰

قصه‌یی یاد دارم از پدران ز آن جهان دیدگان پرهبران
داشت زالی بروستای^۴ تکاور^۵ مهستی^۶ نام دختری و سه گاو

- ۱- پراکنده: پیرشان، پیرشان خاطر، آواره، سرگردان.
- ۲- خُلقان: کهنه، ژنده، جمع خَلَقَ.
- ۳- نمازی: پاک، مطهر.
- ۴- وقت بیچاپیچ: کتابه از وقت دشواری و سختی است.
- ۵- روستا، رُستاک، رُستاق: ناحیه‌یی که چند ده داشته باشد. کوره، بخش.
- ۶- تکاور: تکاب، تکاف، معنی آن منحدرالماء است یعنی آنجا که آب بسوی آن روان باشد (= تک، ته-آب)، نام نواحی و قرائی در خراسان از آن جمله یکی از بخشهای نیشابور که ۸۲ قریه داشت، و قریه‌یی در جوزجان (معجم البلدان).
- ۷- مهستی: مانوی بزرگ (= مه: بزرگ، نزد گم-ستی: بانو، خانم).

نوعروسی چوسر و تر^۱ بالان^۲ گشت روزی ز چشم بد^۳ نالان^۴
 گشت بد زش^۵ چو ماه تو باریک
 دلش آتش گرفت و سوخت جگر
 زال^۶ گفتی همیشه با دختر:
 از قضا^۸ گاو زالک از پی خورد^۹
 ماند چون پای مقعد^{۱۰} اندر ریگ^{۱۱}
 گاو مانند دیوی از دوزخ
 زال پنداشت هست عزرائیل
 بانگ برداشت از پی تهویل^{۱۳}

۱- تر : تازه ، سرسبز.

۲- بالان : بالنده ، آنکه بیالد ورشد و نمو کند.

۳- چشم بد : چشم شور، چشم گیرا.

۴- نالان : نالنده ، بیمار، رنجور.

۵- بند ، ماه تمام ، پرمایه ماه دوهفته.

۶- نیازی : آنکه دل بدو بسته باشند ، آنکه بدو آرزومند باشند، دلبنده ، محبوب.

۷- زال : پیر، آنکه موش سپید شده باشد ، سپید موی.

۸- از قضا : اتفاقاً ، قضارا.

۹- خورد : خوردن. آکل.

۱۰- مقعد : زمینگیر، از پای افتاده ، آنکه از رفتن بازمانده باشد.

۱۱- ریگ : شنزار. ریگزار ؛ شن و سنگ خرد شده.

۱۲- مُرده ریگ : اصلاً بمعنی میراث و آنچه از مرده باز مانده باشد ؛ کلمه بی که در

مورد نفرین بکار رود؛ مرده شوی برده ؛

۱۳- تهویل : ترساندن ، بیم دادن.

کای مَقْلُوثٌ^۱ من نه مِهْتِیم
 تن دُرُوسْتَم من و یم بیمار
 گر ترا مهستی همی باید
 تا بدانی که وقت پِیچا پیچ
 من یکی زالِ پیرِ مِهْتِیم
 تو خدا را^۲ مرا بدو شمار
 آنک^۳ او را پیر، مرا شاید!
 هیچکس هر ترا نباشد هیچ!

سرایِ حوادث

ای قوم ازین سرایِ حوادث گذر کنید
 یکسری پای همت ازین دامگاه دیو
 تا کی زبهر تربیتِ جسم تیره روی
 جانی کمال یافته در پرده شما
 عیسی نشسته پیش شما و آنکه از هوس
 تا کی مشام و کام و لب و چشم و گوش را
 خیزید و سوی عالمِ علوی^۴ سفر کنید
 چون مرغ بر پرید و مقر بر قمر کنید
 جانرا هبا کنید^۵ و خرد را آهدر^۶ کنید
 و آنکه شما حدیثِ تن مختصر کنید
 دلتان دهد که بندگی شمر^۷ خرد کنید
 هر روز شاهراه دگر شور و شر کنید

- ۱- مَقْلُوثٌ : ملك الموت، عزرائیل، ملکی که مأمور گرفتن جان از اجساد است.
- ۲- مِهْتِیم : محنت رده، رنج دیده، محنت کشیده.
- ۳- خدا را : از برای خدا، محض خدا.
- ۴- آنک : اشاره بنور، آنجا، آن هست.
- ۵- علوی و علوی : بالایی، برین.
- ۶- هبا کردن : ناچیز کردن؛ هبا، غبار، گرد ریزهایی که از روزن در نور آفتاب دیده شود.
- ۷- آهدر کردن : برباد دادن، باطل کردن. ضایع گردانیدن.

بر بام هفتمین فلک بر شوید^۱ اگر
 مالی که پایمال عزیزان حضرتست^۲
 خواهید تا شوید پذیرای^۳ در لطف
 ای روحهای پاک درین توده های خاک
 از حال آن سرای جلال از زبان حال
 ورنه ز آسمان خرد آفتاب وار
 سپیده محشر همی دمدم^۴
 يك لحظه قصد بستن این پنج در^۲ کنید
 آنرا همی ز حرص چرا تاج سر کنید
 خرد را بسان جزع^۵ و صدف کور و کر کنید
 تا کی چنین چواهل سقر^۶ مستقر^۷ کنید
 و اماندگان حرص و حسد را خبر کنید
 این خاک را بمر تبه با قوت و زر کنید
 ای زنده زادگان سر ازین خاک بر کنید^۸

بمیرای حکیم از چنین زندگانی کزین زادگانی چو مردی بمانی

۱- بر شدن : بالا رفتن .

۲- پنج در : مراد حواس پنجگانه است که بمنزله درهایست از جسم آدمی بعالم خارج .

۳- حضرت : پیشگاه ، حضور ، محضر . وبمعنی پایتخت نیز آمده است .

۴- پذیرا : قابل ، قبول کننده ، پذیرنده .

۵- جزع : مهره بی که در سپیدی و سیاهی بچشم ماند .

۶- سقر : دوزخ .

۷- مستقر : قرارگاه ، محل استقرار .

۸- دمیدن ، طلوع کردن ، برآمدن آفتاب و سپیده صبح .

۹- بر کردن : بلند کردن ، بر آوردن .

ازین زندگی زندگانی نخبیزد^۱ که گر گست و نایدز گرگان شبانی
 براین خا کدانِ پراز گرگ تا کی کنی چون سگان رایگان پاسبانی
 به پیش همای آجل کش چو مردان بیاری^۲ این خانه استخوانی^۳
 ازین مرگ صورت نگر تا ترسی ازین زندگی ترس کاینک در آئی
 که از مرگ صورت همی رسته گردد^۴ اسپر از عوانان ، اسپر از عوانی^۵
 بدر گاه مرگ آی از عمر زیرا که آنجا امانست و اینجا امانی^۶
 بگرد سرا پرده او نگردد غرور شیاطین انسی^۷ و جانی^۸
 بنفسی و عقلی و امرت رساند ز حیوانی و از نباتی و کانی
 سه خط خدایند این هر سه لیکن ازین زندگی تا نمیری ندانی
 چو مرگت بود سابق^۹ اندر رسی تو

۱- خاستن : بوجود آمدن ، پدید آمدن.

۲- بیاری : بچابکی ، بجلدی ، بزیرگی .

۳- خانه استخوانی : کنایه از بدن است.

۴- رسته : رها ، رسته گردد : رها شود ، برهد.

۵- عوان ، مردم فرومایه ، رباینده و غارتگر ؛ عوانی : فرومایگی ، ربایندگی و غارتگری.

۶- امانی : جمع اُمنیه بمعنی آرزوها .

۷- انسی ، آدمی ، مردم ، آنکه از نوع اسان باشد.

۸- جانی : منسوب به جان و جن ، موجودات نهانی که پیشینیان تصور میکردند .

۹- سابق : سوق دهنده ، راننده.

ز هشتی کت آنبان^۲ آبی و نابی
 که از مرگ رویت شود زعفرانی
 که مرگست دروازه آن جهانی
 که مرگست سرمایه زندگانی
 بدانجای چندان که خواهی توانی
 ز هشتی سگ کاهل کاهدانی
 که بگذر از این منزل کاروانی
 که تو میزبان نیستی میهمانی
 ازین شوخ چشمان^۴ آخر زمانی
 ز ننگ لقبهای اینی و آنی
 ز تقلید رای فلان و فلانی
 ته بازت رهاوند همی جاودانی
 در کرد خویشی از گران قلتبانی^۵ ...

چو مرگت بود قاید^۱ اندر رهی تو
 تو روی نشاطِ دل آنکاه بینی
 بدان عالم پاک مرگت رساند
 وزین کلبه جیفه^۳ مرگت رهاوند
 همه ناتوانیست اینجا ، چو رفتی
 بجزینجه مرگت بازت که خرد
 بجز مرگت در گوش جانت که خواند
 بجز مرگت با جان و عقلت که گوید
 بجز مرگت اندر حمایت که گیرد
 تو بی مرگت هرگز نجاتی نیابی
 بجز مرگت در راه حقت که آرد
 اگر مرگت خود هیچ راحت ندارد
 اگر خوش خویشی از گران قلتبانان



۱- قاید : پیشرو ، راهبر.

۲- کت آنبان ، شکم خواره ، حرص .

۳- جیفه : مردار ، مردار بوی گرفته.

۴- شوخ چشم : بی آزر ، بی حیا ، چشم درینده.

۵- قلتبان : دشنامی زشت است مانند فرساق ؛ قلتبانی : فرساقی.

مکن در جسم و جان منزل که این دو نیست و آن والا
 قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا
 بهرچ از راه دوراقتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
 بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا
 گواهِ رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ
 نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا
 سخن کز روی دین گویی چه عبرانی چه سریانی
 مکان کز مهر حق جوئی چه جا بُلقا^۱ چه جا بُلسا^۲
 چه مانی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی
 قفس بشکن چو طاوسان ، یکی بر پر برین بالا
 بمیرای دوست پیش از مرگ که گرمی زندگی خواهی
 که ادریس^۳ از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
 بتیغ عشق شو کشته که تا عمر ابد یابی
 که از شمیر بویحیی^۴ نشان دهد کس از احیا

۱- جا بُلقا : در افسانه‌ها نام شهری بی‌سکنه در مشرق.

۲- جا بُلسا : در افسانه‌ها نام شهری بی‌سکنه در مغرب.

۳- ادریس : نام یکی از پیامبران.

۴- بویحیی : کنیه عزرائیل است.

چه تازی مهر بد مهری کزو بیجان شد اسکندر
 چه بازی عشق بسا یاری کز و بی ملک شد دارا
 بین باری که هر ساعت ازین پیروزه گون خیمه
 چه بازیها برون آرد همی این پیر خوش سیما
 گر امروز آتش شهوت بکشتی بی گمان رستی
 و گر به تف آن آتش ترا هیزم کند فردا
 چو علمت هست خدمت کن چو دانایان که زشت آید
 گرفته چنینیان احرام^۱ و مکی خفته در بطحا^۲
 چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب
 چو دزدی بسا چراغ آید گزیده تر برد کالا

عشق

عشق بازیچه و حکایت نیست	در ره عاشقی شکایت نیست
حسن معشوق را چون نیست کران	درد عشاق را نهایت نیست
رایت ^۳ عشق آشکارا کن	زانکه در عشق روی و رایت نیست
عالم علم نیست عالم عشق	رؤیت صدق چون روایت نیست

۱- احرام : دو چادر نادرخته که حاجیان یکی را بر کمر بندند و یکی را بر دوش افکنند.

۲- محلی نزدیک مکه .

۳- رایت : علم و درفش.

هر که عاشق شناسد از معشوق
هر چه داری چو دل بیايد باخت
کسی بدعوی بدوستی نرسد
قوت عشق او بغایت نیست
عاشقی را دلی کفایت نیست^۱
چون زمعنی دروسرایت نیست

ایام چو من عاشق جانباز نیابد
از روی نیاز او همه را روی نماید
بگداخت مرا طره طرارش از آستان
چونان شدم ای جان ز نهی و تزاری
رفت بر دست ، نیاید بر من دل
گشتست دل آگاه که من هیچ نماندم
دل داده چنو دلبر طناز^۲ نیابد
یک دلشده او را زره ناز نیابد
پیشم بدو صد غمزه غماز^۳ نیابد
کز من بجز از گوش من آواز نیابد
داند که چنو یک بُت دمساز نیابد
ز آن باز نیاید که مرا باز نیابد

زلف عالم سوز

بازتابی در فکن آن زلف عالم سوز را
باز آبی بر زن آن روی جهان افروز را

۱- کفایت بودن : بسنده بودن ، کافی بودن .

۲- طناز : عشوه گر ، شوخ ، ناز کننده .

۳- طرار : آنکه بغفلت از مردم چیزی برباید ، کیسه بر ، عیار .

۴- غماز : سخن چین ، نمام .

۵- ناب : پیچ و شکن ، چین و شکنج .

باز بر عشاق صوفی طبع صافی جان گمار
 باز بیرون قاز در میدان عقل و عافیت
 سر بر آوردند مستی گوژ گشته چون کمان
 روزها چون عمرید خواه تر کوتاهی گرفت
 آینه بر گیر و بنگر گر تماشا با یدت
 تو گرفتار^۳ بیوسی بسته گردان بهر آنک
 آن دو صف جادوی شوخ دلبر جان دوز را
 آن سیه پوشان کفر انگیز ایمان سوز را
 باز در کار آرنوک تاوک^۱ کین توز را
 پاره بی از زلف کم کن مایه ده روز را
 در میان روی نرگس بوستان افروز^۲ را
 دانه دادن شرط باشد مرغ و آموز را

نکنند انا مستی نخورد عاقل می
 چه خوری چیزی کاز خوردن آن چیز ترا
 گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او
 در ره مستی هرگز ننهد دانایی
 نمی چون سرو نماید بنظر سرو چوئی
 و رکنی عربده گویند که او کرده می

در دست منت همیشه دامن بادا
 و آنجا که ترا پای سر من بادا

۱- تاوک : تیر کوچک ، تیر خرد.

۲- بوستان افروز : گل تاج خروس.

۳- نو گرفتار : نو گرفتگان. آنان که بتازگی گرفته و اسیر شده اند.

بر کم نبود که کس ترا دارد دوست^۱ ای دوست همه جهان ت دشمن بادا

مستست بُتا چشم تو و تیر بدست
گر پوشد عارضت زره عذرش هست
بس کس که بتیر چشم مست تو بخت
از تیر بشر سده همه کس، خاصه زمست!

محراب جهان جمال و خساره^۲ تست
شور و شرک^۳ و زهد و توحید و یقین
سلطان فلک اسیر و بیچاره^۴ تست
در گوشه چشمهای خونخواره^۵ تست

گر آمدم ز من بُدی نامدمی
بهزین بُدی که اندرین دیر خراب^۶
ورنیز شدن^۳ ز من بُدی کی شدمی
نه آمدمی نه بودمی نه شدمی

تا هشیاری، بطعم مستی نرسی
تا در ره عشق دوست چون آتش و آب
تا تن ندهی، بجان پرستی نرسی
از خود نشوی نیست، بهستی نرسی

۱- بر کم: قصد عزم، پروا، تاب و توان، سامان، نوا...

۲- شرک: بت پرستی و اعتقاد بدینی که برای باری تعالی شریکی را قائل باشد، مقابل توحید.

۳- شدن: رفتن، سپری شدن.

۴- دیر خراب: مرد جهان فرودین است.

۵۱- صابر

(ادیب شهاب الدین صابر بن اسمعیل ترمذی)

زندگانی ادیب صابر شاعر قرن ششم (قرن دوازدهم میلادی) بیشتر در خراسان و در مدح رجال و رؤسای معروف آن سامان، خاصه سنجر سلطان سلجوقی گذشت و عاقبت بفرمان او بر سالت نزد آتسز خوارزمشاه رفت و چون خبر توطئه آتسز را بر قتل سنجر بسططان انهاء کرد بامر خوارزمشاه ویرا در جیحون انداختند. این حادثه بایست نزدیک سال ۵۴۲ هجری (۱۱۴۷ میلادی) رخ داده باشد. با این حال سال قتلش را ۵۴۶ هجری (۱۱۵۱ میلادی) نوشته‌اند. وی شاعری شیرین سخن و پروائی کلام و سادگی بیان و غزلها و تغزلهای لطیف و ایراد مضامین باریک ممتازست. انوری که خود را هم‌رتبه سنائی می‌شمرد، از صابر فروتر می‌پنداشت^۱. دیوانش بطبع رسیده‌است (تهران ۱۳۳۴ هجری شمسی = ۱۹۵۵ میلادی)

شب آدینه^۲

عاشقی بر سر و در دست شراب
عاشق آن به که بود مست و خراب!

شب آدینه و من مست و خراب
عاشق و مست و خرابم؛ چه کنم!

۱- چون سنائی هشتم آخر کرده همچون صابرم.

۲- آدینه: جمعه.

که چنین دیده‌ام از عشق خواب	را شبیه و آدینه یکیست
در شب تیره تر از پر غراب ^۱	ورم سرختر از چشم خروس
عشق آن نرگس مست پر خواب	بر دیده من خواب حرام
که مرا عشق بستده است عذاب ^۲	تهدید عذابم مکنید
که جهان سایه ابرست و سراب ^۳	خورد غم کار جهان

پاییز

کشاده درو هر دلی را دری	کن بدان باغ دلبر که بود
بهر گام او نوده عنبری	بر سوی او خرمن لاله بی
بسر هر یکی را بدیع افسری	هر درختی چو یک خسروی
بفرمان هر خسروی لشکری	مان هر افسری ملکتی ^۴
نبینی کنون افسری بر سری	و مهربی لشکر مهرگان ^۵
بیاریخت چون دلبری زیوری	بار از زمره همی بسر درخت

۱. غراب : زاغ ، کلاغ.

۲. بستده بودن : کافی بودن.

۳. سراب : تلالو آب تما در بیابان ، آنچه از دور در بیابان آب ماند ، زمین شوره زار که در آفتاب میدرخشد و از دور آب میماند.

۴. ملکت : ملک. آنچه در قبضه تصرف کسی باشد

۵. مهرگان : جشن روز شازدهم از ماه مهر. مجازاً بمعنی فصل پاییز.

حزیران^۱ زمرّد همی زور کُشد
 هم اکنون خزان بیٹی از شرم سر
 بیخ اندر از میوه چندین بُتان
 درخت آنکھی کاسمان گونه بود
 کنون کاسمان رنگ او باز خواست
 زهی! من غلام چنین زور گری!
 در آرد بکافور گون چادری
 ندانم که آراست بی آزی^۲
 ندیدم ز اعتر بر او پیکری
 پدید آمد از هر سویش اختری

زلف دلبر

ای زلف دلبر من دلپندودل گسلی^۳
 گردپناه مهی چون چرخ بد چه گنی
 بر گل همی گذری برمه همی سپری
 از اصل لاله نه‌ای بر لاله معتکفی^۴
 دودی بر آتش رخ لرزان از آن سببی
 گه در پناه مهی گه در جوار گسلی^۵
 ورد در جوار گسلی چون خار دل چه خلی^۶
 دل را همی گسلی وز دل نمی گسلی
 از جنس زهره نه‌ای بازهره مثلی
 درعی^۷ ز مشک سیه پر حلقه ز آن قبلی^۸

۱- حزیران : ماه نهم از سال سریانی .

۲- آزی : نام عم یا پدرا بر اہیم پیغامبر .

۳- دل گسل : دل شکفته ، دلازار .

۴- جوار : همایگی .

۵- خلیدن : فرورفتن ، نیش زدن ، گزیدن ، فروردن .

۶- معتکف : گوشه گیرنده ، گوشه نشین .

۷- درع : زره .

۸- از آن قبل : از آن سبب ، بدان تروی ، بدان علت .

آسایش نظری آرایش قمری پیرایه شگری همسایه عسلی
 گرچه بریده سری بی نقص و بی آلمی ورچه شکسته تنی بی عیب و بی خللی
 بر نام تست غزل در کام تست طرب هم حاجت طربی هم حاجت غزلی
 همراه جان ودلی وز جان ودل عروسی هم رنگ مشک و شبی و ز مشک و شب بدلی
 کردی تو قصد دلم وز بیدلی خجلم گر قصد جان بکنی از من بدل بچلی^۱

ب

همه شراب بیاد بنفشه باید خورد که مرا ز خطر یاریاد گارش دست
 چه کس بُرد که درین روز گارمی نخورد بدین خوشی و لطیفی که روز گارش دست
 طرب زیاده و معشوق و باغ و گل خیزد طرب گزین تو که هنگام هر چهار شد دست

ظم روان ز آب روان سینه را بهست شعر روان ز جان و روان گداخته است
 نادان چه داند آنکه سخندان بگناه نظم جانرا گداخته است و از آن شعر سلخته است

ص

قدر مردم سفر پدید کند خانه خویش مرد را بند دست

۱- بجل : حلال کرده ، آمرزیده ، معفو ، بخشیده شد

۲- مردم : آدمی ، انسان-

تا بسنگ اندرون بود گوهر

کس نداند که قیمتش چندست

قلم

دوات ای پسر آلت دولتست

بدو دولت بُندُ را رام کن

دوات از قلم نامداری گرفت

قلم گیر و نام از قلم وام کن

پیری

همه از عشق زندگانی خویش

دوست می داشتم جوانی را

پیری آمد، وزو بتر بجهان

دشمنی نیست زندگانی را

ترانها

چون گردش آسمان نکوخواه منست

دیدم رخ او که بر زمین ماه منست

وصلش که براه عشق همراه منست

تأثیر دعا های سحر گاه منست

* * *

زلفیست ترا که عاشقی زاید ازو

حسنی است ترا که طبع بگشاید ازو

روی بیست ترا که روح بفزاید ازو

دانی که مرا چه آرزو آید ازو؟...

* * *

چندان زفراق درزیانم که میپرس

چندان زغمات بسوخت جانم که میپرس!

چندان بگریست دیدگانم که میپرس

گفتی که چگونه ای؟ چنانم که میپرس!

۵۲ - جلی

(بدیع الزمان عبدالواسع بن عبدالجامع غرجستانی جبلی)

اورا بسبب اتساب به ناحیه جبل غرجستان « جبلی » یعنی « کوهی » می گفتند. در علوم زمان خاصه علوم ادبی متبحر بود و زندقانی را در مدح سلاطین غوری و خوارزمی و سلجوقی و غزنوی می گذارند تا در سال ۵۵۵ هجری (۱۱۶۰ میلادی) در گذشت . وی از جمله پیشروان بزرگ تغییر سبک سخن در نیمه اول قرن ششم هجری (نیمه اول قرن دوازدهم میلادی) و از کسانیست که در سخن او شعر بلهجه عمومی اهل ادب و قلم که آمیزش فراوانی بلزمان عربی حاصل کرده بود نزدیک شد. جبلی در قصیده های خود که غالباً وقف بر مدایح سلاطین و امراست بکلام آراسته مصنوع و افزودن پیرایه های لفظی بر زیورهای معنوی توجه داشت و در غزل های خوش جانب لطافت مضامین و ابتکار معانی و بیان احساسات متنوع را رعایت می کرد، و در انواع دیگر شعر از ترجیع و ترکیب و مسقط و ترانه نیز استاد بود . (تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۲ ص ۶۵۰-۶۵۶).

آبر

چه جر هست^۱ آن بر آورده سراز در بای موج افکن
بکوه آندر دمان^۲ آتش ، بیحر اندر کشان دامن

۱- جرم : تن، جثه ، جسم سماوی و سفلی .

۲- دمان : دمنده ، حمله کننده .

رخ گردون ز لَوْن^۱ او بعنبر گشته آلوده
 دل هامون ز اشك او بگو هر گشته آبستن
 گهی از صُنْع^۲ او گردد نهفته شاخ در لَوْلُو
 گهی از سعی او گردد سرشته خاك با لادن^۳
 بنالد سخت بی علت بجوشد تند بی کینه
 یخندد گرم بی شادی بگریسد زار بی شیون
 گهی باشد چو بر طرف زُمرُود^۴ بیخته عنبر
 گهی باشد چو بر لوح خُماهن^۵ ریخته چندان^۶
 زمین آرای و گردون سای و دود اندام و آتش دل
 شبه دیدار^۷ و گوهر بار و میتا پوش و دیبا تن
 ز لاله راغ را دارد پر از بیجاده^۸ کون رایت^۹
 ز سبزه باغ را دارد پر از پیروزه کون جوشن

۱- لَوْن . رنگ ، گونه .

۲- صُنْع : صنعت ، کار .

۳- لادن : نوعی از خوشبوها ، نوعی گل است .

۴- یختن : الك کردن ، غربال کردن ، چیزی را از مویز بیرون کردن .

۵- خماهن : سنگی سخت و تیره رنگ مایل سرخی .

۶- چندان : صندل .

۷- دیدار : رؤیت ، ملاقات ، روی و رخساره .

۸- بیجاده : لعل ، سنگی شبیه بیاقوت .

۹- رایت : درفش ، علم .

گهی با بحر همخانه گهی با باد هم پیشه
 گهی با کوه همزانو گهی با چرخ هم برزن^۱
 بشوید چهره نسرین بتابد طره^۲ سنبل
 ببندد دیده نرگس بگذرد جامه^۳ سوسن
 چو روی مردم ظالم جهان از جسم او تیره
 چو رای خسرو عادل زمین از چشم او روشن

زلف پریده

زیرا که همه قصد بلای دل ما کرد	آنکس که سر زلف تو ببرد خطا کرد
تا شهر پر از فتنه و آشوب و بلا کرد	زلفین پر از تاب و خم و بند نو ببرد
یکباره چنین با من بیچاره چرا کرد	چون بود ز حال دل مسکین من آگاه
بازار ترا در صف عشاق روا ^۴ کرد	ای شمس آفاق بریده سر زلفت
بخت و دل و پشتم دُرّم و ننگ و دو تا کرد	عشق تو و چشم و دهن و زلف تو از غم
من هیچ ندانم که دل من چه خطا کرد	ایزد دل من کرد بعشق تو گرفتار
حکیمست که بر مملکت العرش قضا کرد	با عشق تو حیلت نتوان کرد که عشقت

* ❖ *

۱- برزن : کوی. کوچه.

۲- طره : هوی بافته ، کب سوی تاسدار، زلف.

۳- روا : بار و بوق ، رائج.

۴- مملکت العرش : مراد خالق است.

روز یار

کیتی بهشت وار شد از روز کار گل
 شد زاغ چون عطار در باغ سوخته
 گل جامه چاک زد چو بشد بر کس از چمن
 گرخواستار باده بود طبع ما رواست
 وز خانه گر کنیم کناره کنون سزاست
 در بوستان کنیم بدیدار دوستان
 اکنون که روز کار جوانی بکام ماست
 در باغ بشکفید رخ چون نگار گل
 تا شدیدید چهره خورشید وار گل
 گویی بشد ز فرقت تر کس قرار گل
 زیرا که بلبلیست کنون خواستار گل
 زیرا که جای مانسزد جز کنار گل
 تنها فسادی باده و جانها نثار گل
 نتوان گذاشت جز بظرب روز کار گل

یارب چه عیش بود که من دوش داشتم
 تا ماه بر نیامد^۲ و پروین فرو نشد^۳
 دل آسمان ماه قدح گیر ساختم
 هر چند کاو باول شب مست گشته بود
 کافاق را ز مشغله^۱ پر جوش داشتم
 پروین بدست و ماه در آغوش داشتم
 جان بوستان سرو قباپوش داشتم
 من بر نشاط او همه شب هوش داشتم
 با آن نگار زهره بنا گوش داشتم
 هرگز کسی نداشت چنان خلوتی که من

۱- مشغله : شور و غوغا.

۲- بر آمدن : طلوع کردن ، بالا آمدن.

۳- فرو شدن : غروب کردن. پایین آمدن.

صیغه سخن

خیز تا جامه اندیشه زغم چاک ز نیم
سخن اهل نصیحت همه بر باد دهیم
پای در دایره اهل خرابات نهیم
گاه در میکده باده بطرب نوش کنیم
هر کجا مفلس ناباک^۲ پدیدار شود
در خرابات بشادی بنشینیم همه
خیمه عیش و طرب بر سر افلاک ز نیم
صحبت خلق زمانه همه بر خاک ز نیم
دست در دامن آن لعبت چالاک ز نیم
گاه در مصطبه^۱ جامه ز هوس چاک ز نیم
چنگ در صحبت آن مفلس ناباک ز نیم
بصبر و حی رَه عَشاقِ طربناک ز نیم

شب دراز چو من بر فلک نظاره کنم
نظاره گاه جهانی شوم هر آن گاهی
گاهی چو فرگس زانده سرافکنم در پیش
غریب وار نشینم بگوشه بی تنها
ز روی زرد و دم سر دوسینه پردرد
چو طاقتم برسد^۳ گویم از عنا^۴ یارب
ز اشک دیده فلک وار پرستاره کنم
که سر بر آرم و بر آسمان نظاره کنم
گاهی چو گل زغم عشق جامه پاره کنم
باختیار ز خلق جهان کناره کنم
همه نهان دل خویش آشکاره کنم
چه حیلده سازم و با عاشقی چه چاره کنم؟

۱- مصطبه : دکان مانندای که بر آن نشینند . محل اجتماع مردمان . در پارسی بمعنی

مینخانه و میکده و خرابات نیز بکار می رود و در بیت مزبور بهمین معنیست

۲- ناباک : بی باک ، متهور ، ترس .

۳- رسیدن : تمام شدن ، باخر رسیدن .

۴- عنا : رنج ، زحمت ، مشقت .

ای بر خط زمانه جافی^۱ نهاده سر
 زهرش چشیده‌ای و فسونش شنیده‌ای
 چون با توساز کار نخواهد شدن جهان
 بنشین بشاد کافیه و خط بز زمانه کنش^۲
 جز صوت زیر هشتون و جز جام می مچش
 پیش آرزو عسرت و بگذار^۳ عر خوش

دام هوان^۴

ای دل سوی عیش و طرب و کام چه کردی
 در بادیه^۵ عاشقی و مهر چه پویی
 امروز که پخته شدی از دور زمانه
 آمد گه آرام تو در صومعه اکنون
 وی تن سری رطل و قدح و جام چه کردی
 در دایره خرمی و کام چه کردی
 چون شیفته^۶ کان کرد می خام چه کردی
 اندر صف خوبان دلارام چه کردی
 در کوی هوا^۷ دام هوانست نهاده

۱- جافی : جفاکار ، ظالم.

۲- خط کشیدن بر چیزی : باطل کردن و نابود کردن انگاشتن آنست.

۳- بگذار : بسربر ، بگذاران.

۴- هوان : آهون ، آهستگی ، نرمی ، خواری.

۵- بادیه : بیابان.

۶- شیفته : پریشان ، سرگشته ، حیران ، دیوانه.

۷- هوا : هوس ، آرزو ، خواهش نفسانی.

فر

چون بود دماغ پر ز هستی ما را وز باده کبر بود مستی ما را
عشق تو در آورد پیستی ما را برهاند ز خویشتن پرستی ما را

هر عهد که با من آن بت دلبر بست همچون سر زلف خویش آنرا بشکست
جانی دارم کنون و آنرا پیوست^۱ در جستن او نهاده ام بر کف دست

که جسرت روز کار فرسوده خوریم که اندوه کارهای نابوده خوریم
تا کی ز زمانه رنج بیهوده خوریم آن به که زمانی می آسوده^۲ خوریم

در عشق تو ای شمس^۳ خوبان زمین هستیم من و بلبل بیچاره قرین
او در قفسی ز هجر گل مانده حزین من در هوسی ز درد دل گشته چنین

گر شب نهر گیسوی سیاهت بودی گرمه نه چو ابروی دوتاht بودی
بس غم که درین دل من ای ماه امشب بی زلف و رخ چون شب و ماهت بودی

۱- پیوست : همواره ، پیوسته ، همیشه.

۲- می آسوده : می آرام گرفته و نه نشین شده و صافی گشته.

۵۳ - حسن غزنوی

(اشرف الدین ابو محمد حسن بن محمد حسینی غزنوی)

سید حسن غزنوی معروف به اشرف از فصیحای بزرگ قرن ششم هجری (قرن دوازدهم میلادی) است. وی با چندتن از شاهان دوره دوم غزنوی و از آن جمله بهرامشاه (۵۱۱ - ۵۵۲ هجری = ۱۱۱۷ - ۱۱۵۲ میلادی) معاصر و از عالمان و واعظان بزرگ عهد خود بود. در اواخر عمر سفری بخراسان و عراق و بغداد کرد و چندتن از سلاجقه عراق را مدح گفت و در بازگشت بمولد خود، در خراسان سال ۵۵۶ هجری (۱۱۶۱ میلادی) در گذشت. کلام سید سخته و استوارست و او با زایشهای لفظی و آوردن ردیف در غزلها و قصاید خوش پرداختن ترکیبات تازه مخصوص بسیار متمایل بود. کلامش غالباً ساده و خالی از تعقید و ابهامست و روش شاعران خراسان در صراحت اندیشه و سخن، در او اثر خود را حفظ کرده است. برای اطلاع از احوالش رجوع شود بمقدمه دیوان سید حسن غزنوی بتصحیح آقای مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۸ شمسی (۱۹۴۹ میلادی)، و تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۲، ص ۵۸۶ - ۵۹۸.

بامداد پگاه

وقت آنست که مه آن طرب از سر گیرند
طَرَبْ شَبْذَرخِ روزه می بر گیرند

۱- طرب : شادمانی ، سرور.

۲- طَرَبْ : گیسوی تاب داده ، زلف ، موی بافته .

مطربان را و ندیمان را آواز دهند^۱ تاسماعی^۲ خوش و عیشی بتوا^۳ در گیرند
 راویان^۴ هر نفسی تهنیتی نو خوانند مطربان هر گرتی^۵ پرده^۶ دیگر گیرند
 سر فریاد نداریم، پگاهست^۷ هنوز يك دوا بریشم باید که فرائر گیرند
 ساقیان گرم در آرند شراب کلکون که نسیمش ز دم خرم مجمر^۸ گیرند
 بزم و آقازه تر از رود^۹ رضوان دارند باده را چاشنی از چشمه کوثر^{۱۰} گیرند
 دوستان نیز حریفانه در آیند بکار وقت را يك دم بی مشغله^{۱۱} در بر گیرند
 رنگ در ساغر این باده احمر دارند سنگ در شیشه این قبه اخضر^{۱۲} گیرند

۱- آواز دادن : آواز دادن ، خواندن و نامیدن ، در عرف پارسی گویان امروز صدا کردن.

۲- تسماع : سرود ، نغمه ، رقص.

۳- بتوا : شایسته ، باساز و برگ .

۴- راوی : روایت کننده. آنکه شعر شاعری را از بر بخواند.

۵- گرت : منخف گرت یعنی مرتبه ، دفعه.

۶- پرده : آهنگ ، مقام موسیقی .

۷- پگاه : زود، مقابل بیگاه چنانکه در بامداد پگاه، و مجازاً بمعنی بامداد.

۸- مجمر : آتشدان.

۹- روضه رضوان : رضوان نام فرشته ییست که در بان بهشت و موکل بر آنست . روضه

رضوان یعنی بهشت.

۱۰- کوثر : نام جویی در بهشت ، چشمه یی در بهشت.

۱۱- مشغله : کار و شغل ، شور و غوغا .

۱۲- قبه اخضر : مراد فلک است.

۱۳- سنگ در... کرون ، بجای سنگ در... افگندن بکار رفته است.

ترك این گنبد نه پوشش کردن گویند
گم این خانه بی روزن بی در گیرند
گوی امیدز چو گان فلک بر بایند
توشه عمر زدوران جهان بر گیرند

دید نان

خدای عز و جل داد بنده را درس
دو دید گان گرامی بسان شمس و قمر
مطیع داردشان سر چنانکه سر راتن
عزیز داردشان دل چنانکه دل را بر
دو آندهم چو دو پیکر، یکی شوند بعزم
دو آندهم چو دو فرقد^۳، یکی کنند نظر
چو عقل خامش در ظاهر و امیر سخن
چو چرخ ساکن در رؤیت و اسیر سفر
چو خالک نقش پذیر و چو آب عکس نمای
چو ناز نیز رو و همچو باد نیز خبر
همی روند چو آب در چو آبشان بی پای
همی برند چو باد و چو بادشان بی پر
دو خورد لیکن دانا تر از هزار بزرگ
دو جزع^۵ لیکن زیبا تر از هزار گهر
چو آفتاب فروشد^۶ فروشد^۷ گیرند
که دیدن رگس کور است خوی نیل و فر
قمر بچرخ بود، نور بر زمین و بعکس
مکانشان بزمین است و نورشان بقمر

۱- گنبد نه پوشش : مراد نه فلک است ، هفت فلک سیاره باضافه فلک الافلاک و فلک زمین یعنی فلک مادون قمر.

۲- کم گرفتن : التفات نکردن ، توجه و اعتنا نداشتن.

۳- دو فرقد : فرقدین یا فرقدان نام دو ستاره است نزدیک قطب.

۴- ناز : آتش .

۵- جزع : شبه ، بیسهیمانی.

۶- فروشدن : غروب کردن ، پایین آمدن .

۷- فروشدن : برای چشم بمعنی فروخفتن و بهم آمدن پلکهاست .

صفا^۱ آینه دارد هر دو و مَرَّها
 دور هب رند جهان بین و خویشتن بین نه
 پیش هر يك هم چون دوشانه زیر زبر
 خود آنکه هست چنین رهبر اوست بی رهبر
 سیسپید چو روز و شبند و هر يك را
 عجب که از سیاهی تا بد آفتابِ بَصْر
 در پیکرست در ایشان نشسته چون دو فلک
 کشان ز خوبی تختتست و ز خیال افسر

آرام دل

آرام دل مرا بخوانید
 آوازه عشق من شنیدید
 از دور درو نگاه کردن
 از دیده و جان و از دل و تن
 ای خوبان او چو آفتابست
 عشق اندم و حسرتست و خواری
 بر مردم چشم^۲ من نشانید
 اندازه حسن او بدانید
 انصاف دهید ، کی توانید؟
 این خدمت^۳ من بدورسانید
 در جمله^۴ شما باو چه مانید؟^۵
 عاشق مشوید اگر توانید



۱- صفا : صفوت ، روشنی ، جلا ، بی آمیزی.

۲- مردم چشم : سیاهی چشم ، مردمک چشم.

۳- خدمت : احترام ، سلام ، ستایش ، طاعت .

۴- در جمله : فی الجملة ، از همه وجوه .

۵- مانستن ، شبیه بودن ، مانند بودن ، مانند بودن.

گر شمع تویی ز حمت پروانه بماند
 از باد لبهای تو گردل بشود مست
 خون گشته دلی از خود آویخته در
 ای گنج روان در دل ویران کثمت جای
 افسانه عشق تو شدم ، آه و درینجا
 روزی که حسن جان گرامی بتو بخشد
 خورشید چو سایه ز تو در خانه بماند
 در سلسله زلف تو دیوانه بماند
 هراتار که از فرق تو در شاهه بماند
 تا بو که^۱ مگر گنج بو برانه بماند
 ترسم که نمازم من و ، افسانه بماند
 بالله که برو صد جان شکرانه بماند

و

آرام که دل خم مویت دیدم
 سبحان الله^۲ هیچ ندانم امروز
 بینایی دیده خاک کویت دیدم
 تاروی که دیده ام که رویت دیدم

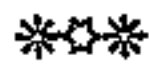
رفتم و گرانی^۳ ز وصال بردیم
 تا مونس هر دو یادگاری باشد
 در دیده نمونه جمالت بردیم
 دل را بتو دادیم و خیالت بردیم

۱- بو که : بُود که ، ممکن است ، شاید که .

۲- سبحان الله : منزّه است خدای ، پاکست خدای ، ترکیبی است که در مورد تحسین
 و تعجب بکار می رود.

۳- گرانی : سنگینی و ثقل ، گرانی بردن : رفع زحمت کردن.

زان جان که نداشت هیچ سودم توبهی
زان دل که فرو گذاشت زودم توبهی
زان دیده که روی تو نمودم توبهی
دیدم همه را و آزمودم ، توبهی



یکچند نهان سوی دلارام شدیم
ترسیدن ما همه ز بد نامی ماست
واکنون بمیان جفت می و جام شدیم
اکنون زچه ترسیم که بدنام شدیم



۵۴ - قوامی رازی

(شرف الشعرا بدرالدین خباز)

وی از شاعران معروف شیعی مذهب قرن ششم هجری (قرن دوازدهم میلادی) است که در خدمت رجال و خاندانهای بزرگ شاعری عراق بسر میبرد. وفاتش در اواسط قرن ششم و پیش از سال ۵۶۰ هجری (= ۱۱۶۴ میلادی) اتفاق افتاد. علاوه بر مناقب و مرثیاتی خاندان رسالت که قوامی بذکر آنها شهرت داشته، آرزوی قصائد متوسطی در مدح و زهد و وعظ باقی مانده است. غزلهای عاشقانه شیرین و مطبوعش در میان معاصران وی قابل توجه بنظر میآید. درباره او رجوع شود بمقدمه دیوان قوامی چاپ آقای محدث، تهران ۱۳۳۴. و تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ص ۶۹۵-۶۹۷.

پیری

نماندست در چشم من روشنایی	که افتاد بسا پیریم آشنایی
ز پیری چرا گشت تاریک چشمم	اگر آشنایی بود روشنایی
بهار جوانی فروریزد از هم	چو سرمای پیری کند بی نوایی
جوانی و زیبائیم رفت و آمد	ضعیفی و پیری و بی دست و پائی
ز ملک جوانی بیپیری رسیدم	بود پاسبانی پس از پادشایی
بسروز جوانی نکردیم طاعت	که می داشت بازار قوت روایی

بیبرانه سر توبه و طاعتِ ما
 نخواهد مرا آن نگارین که کردی
 برین تا امید می ناله کردم
 خیال جوانی بگذر بن آمد
 چو طاوس در کله جلوه سازی
 بمهر دل و جان در آویختم زو
 زبانِ عتاب^۴ اندر و برگشادم
 برقتی^۵ و، تا رفته ای هیچ روزی
 چنین کی کند دوست بادوست هرگز؟
 ندانستم قدر و قیمت بوقتی
 عزیزا برم ز آن سبب خوار بودی
 چنان رفتی از پیش چشم که گفتی
 ز بیچارگی دان نه از پارسایی
 بر آینه دل ز من غم زدایی
 مرا گفت بسرا که خوش می سرایی
 چو شاهِ فلک^۱ بر سرِ سما^۲ی
 چو معشوق در هودج^۳ دلربایی
 چو عاشق بمعشوق روز جدایی
 که آخربگو تا کی این بیوفایی!
 نگفتی که چونی؟ چه کردی؟ کجایی؟
 نه اهل وفایی که مرد جفایی!
 که بود از توام خوبی و خوش لقایی
 که پنداشتم تا قیامت مرایی
 ز برق بصر عکس شمس الضحایی^۵

۱- مراد از شاه فلک خورشید است.

۲- سریر : تخت ؛ سما : آسمان.

۳- هودج : کجاوه ، عماری.

۴- عتاب : سرزنش ، ملامت.

۵- ضحی : چاشتگاه ، چاشتگاه فراخ ، وقتی از روز که آفتاب تمام برآمده باشد

شمس الضحی یعنی آفتاب چاشتگاه که نیک درخشنده و روشنست.

ترا کی توان داشت درخانه جان
 گه رنگ بر موی چون پرزانی
 اگر چه مُفَرَّج^۱ نه‌ای، جان فروزی
 همایون بنایی، مبارک درختی،
 بکوی تو چون رهنشینان بره‌بر
 که از رُوزنِ عمر یادِ هوایی
 گه سایه بر سر چو فرهمایی
 و گر چه مُفَرَّج^۲ نه‌ای، دلکشایی
 نکو گوهری، بِلَعَجَب^۳ کیمیایی
 همی چشم دارم که تا گه در آیی...

دل عاشق ز بیم جان ترسد
 چه با کست از بلاها عاشقانرا
 بعشق از جان تقرب کرده عاشق
 جفا کش وقت رنج از غم تنالد
 کی اندیشد ز دل آنرا که دل نیست
 قوامی را که جان بازیست در عشق
 همه آفاق دانند این که خشتی
 گرش کار افتد از سلطان ترسد
 که نوح از آفت طوفان ترسد
 چو اسمعیل از قریان ترسد
 مبارز روز جنگ از جان ترسد
 ز دریا مرد کشتیان ترسد
 ز رنج فرقت جانان ترسد
 که در آب افتد از باران ترسد

۱- مفرّج : کسی که اندوهر را از دل دور کند.

۲- مفرّج : داروی مقوی قلب .

۳- بلعجب : شگفت‌انگیز (= ابوالعجب).

شاهین عشق

لشکر کشید عشق و مراد در میان گرفت
 اندر زبان خلق فتادم زد دست عشق
 جاننا غلام عشق تو کشتم بر ایگان
 آزاد و پادشاه تن خویشم ای نگار
 نالنده گشت بلبل عشقم که مر ترا
 با آفتاب و ماه و ستاره است آسمان
 ایمن نشسته بودم در کنج عاقبت
 از گوشه یی برآمد ازین شوخ دلبری
 باز شکار جوی، قوامی، ندیده ای؟
 خواهند مردمانم ازین در زبان گرفت^۱
 تا بایدم بلا به در این و آن گرفت
 می بایدت مرا بعنایت عنان گرفت
 آخر مرا بینده همی بر توان گرفت^۲
 طاوس حسن بر سر سر و آشیان گرفت
 گویی که تسخت بر رخ تو آسمان گرفت
 آمد بلای عشق و مرا تا کهان گرفت
 بر بود دل زدستم و پای از میان گرفت
 شاهین عشق کبک دلت را چنان گرفت!



۱- در زبان گرفتن : ملامت کردن ، دهان بدهان گرداندن خبری و شایعه یی.

۲- بر گرفتن : پنداشتن، تصور کردن، پذیرفتن.

۳- «ازین» در مقام اشاره توأم با تعجب بکار رفته و در دیوان قوامی چند بار آمده است. سعدی گوید:

۵۵ - سوزنی

(شمس‌الدین محمد بن علی سمرقندی)

سوزنی از نژاد مسلمان فارسی صحابی معروف، و مداح ارسلان خان محمد پادشاه ایلیک خانی ماوراءالنهر (۴۹۵-۵۲۴ هجری = ۱۱۰۱-۱۱۲۹ میلادی) و فرزندش محمود خواهرزاده و جانشین سنجر بود. وفاتش بسال ۵۶۲ هجری = ۱۱۶۶ میلادی واقع شد. وی شاعری بد زبان و هجا پرداز بود که در هجو معانی خاص ابداع میکرد و مضامین بدیع می‌یافت. سخنی سهل و بیانی صریح و فصیح دارد. در اواخر حیات از بدزبانیهای خود بتنگ آمد و اشعاری شیوا در استغفار پرداخت که زباتر دست، (سخن و سخنوران ج ۱ ص ۳۳۴-۳۴۴؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲ ص ۶۲۲-۶۲۶).

استغفار

ز هر بدی که تودانی هزار چندانم	مرانداندر آن گونه کس که من دانم
باشکار بدم در نهان ز بد بترم	خدای داند و من ز آشکار و پنهانم
نن منست چو سلطان معصیت فرمای	من از قیاس غلام و مطیع سلطانم
غلام نیست بفرمان خواجه رام چنانک	من این نپهره ^۱ تن خویش را بفرمانم ^۲

۱- نپهره: بیهوده، هر چیز قلب و ناسره، دون و فرومایه.

۲- فرمان بودن: مطیع بودن، فرمانبردار بودن.

مرا تماقد^۱ روزی هوای^۲ دامن گیر
 بیک صغیره^۳ مرارهنمای شیطان بود
 هواست دانه و من دانه چین و هاویه^۴ دام
 هوا تماقد^۵ تا ساعتی به حضرت تو
 هوا بمن بر دلال^۶ معصیت گشتست
 بدی فروشد و نیکی بها ستاند و من
 اگر بسنجم خود را از یک و بد امروز
 متم پیله^۷ نیکی از یک سپندان^۸ کم
 چه مایه^۹ بندستندان^{۱۰} دلم^{۱۱} ترا ملکا

۱- تماقد: نهاد، نگنارد، رها نکند.

۲- هوا: هوس، آرزو، خواهش دل.

۳- مراد از صغیره گناه صغیره است یعنی گناهی که خداوند از آن میگذرد و میبخشد.

۴- مراد از کبیره گناه کبیره است یعنی گناه بزرگ و خطای عظیم.

۵- هاویه: دوزخ، جهنم، جحیم. قدما آنرا بمعنی طبقه هفتم از دوزخ نیز میدانستند.

۶- بر آن بهم: یعنی بر آن میزان و مرتبه قرار دهم.

۷- میزان: ترازو. مراد آن ترازوست که خطا و صواب خلایق بدان سنجند.

۸- پله: کفه، کفه ترازو.

۹- سپندان: سپند، دانه گیاهی که آنرا برای رفع چشم زخم بر آتش نهند.

۱۰- چه مایه: چقدر، چه اندازه.

۱۱- سندان دل: سخت دل، قسی القلب، سنگین دل.

بترك شر و بائيان^۱ خیردار^۲ مرا
 گنه بنسیان^۳ آرند بشدگان عزیز
 بحق دین مسلمانی ای مسلمانان
 رسول گفت پشیمانی از بدی توبه است
 فلان و بهمان گویی که توبه یافته اند
 چه مانعت مرا ، من فلان و بهمانم
 بزهد سلمان^۴ بدر رسان مرا ملکا
 چو یاقم^۵ ز پدر کز نژاد سلمانم
 بفضل خویش مسلمان زیان^۶ مرا یارب
 همه مخالف اعرست ترك و ائیانم
 که چون بخود نگرم نیک بدمسلمانم
 برین حدیث اگر تائبست^۷ من آنم
 ببری مکن ز مسلمانان ابروی جانم

سرایِ فهم

درین جهان که سرای غمست و تاسه^۱ و تاب^۲
 خراب عالم و ما چغدوار^۳ ازین نه عجب
 بخواب غفلت خفتیم و خورده شربت جهل
 بحر ص خواسته و رزیم تا شود بر ما
 چرک کاسه بر سر آسیم و تیره دل چو سراب
 عجب از آنکه نمائند چغد را بخراب
 که تاشدیم ز بیداد فتنه بی خور و خواب
 و بال خواسته چون آنکه موی بر سنجاب

- ۱- ایتان : آوردن. ایتان خیر ؛ کلایک کردن.
- ۲- داشتن : در اینجا بمعنی وادار کردن بکاری است.
- ۳- «ب» در « بنسیان » معنی سببی و علی دارد .
- ۴- تائب : توبه کننده. پشیمان از گناه.
- ۵- یاقم : در یاقم ، دانستن + فهمیدن ، درک کردن .
- ۶- زیان : امر از « زباییدن » بمعنی زنده نگاه داشتن و حیات بخشیدن. احیاء کردن.
- ۷- تاسه : اندوه ، ملالت ، اضطراب.
- ۸- تاب : رنج ، محنت ، مشقت ...

عقاب طاعت ما باز مانده از پرواز / شدیم صیدِ معاصی^۱ چو کبک صیدِ عقاب

شکسته زلفا

شکسته زلفا عهدِ وصال من مشکن
ز آب و آتش چشم و دلم رمیده متو
چو سرو و عمارت امان بنزد من باز آئی
بتی پر بر رخ و آهن دلی تو بی رخ تو
بمن نمای رخ و اندکی بمن دل ده^۵
چو زلف خورد مکن از بار هجر قامت من
که آب و آتش من دوست داند از دشمن
که ما سر و منی مشک زلف و سیم^۶ فلان
دلی پری زده^۲ کردار شیفته^۳ است و شمن^۴
که بایری زده دارند اندکی آهن

هنر

هنر ز بی هنری به ، اگر چه مردِ هنر
کسی که گوهر یا کیزه دارد و دانش
خطر بود هنری را ز بی هنر لیکن
چو زرتو گوهر باشد عزیز خلق جهان
خطر^۷ ندارد ، دارد هزار گونه خطر
چه غم گش نبود گوهر و ندارد زر
هم از هنر هنری را افزاید آب^۲ و خطر
جهان بگیرد روزی بدانش و بهنر

۱- معاصی : گناهان ، جمع معصیت .

۲- پری زده : دیوانه ، جن زده ، مسحور .

۳- شیفته : حیران ، آشفته ، دیوانه .

۴- شمن : بت پرست . در اینجا ظاهراً بمعنی مترادف با شیفته بکار رفته است .

۵- دل دادن : جرأت دادن ، جسارت دادن .

۶- خطر : اهمیت ، بزرگی .

۷- آب : رونق و رواج ، فرو و شکوه ، آب روی .

۵۶ - طواط

(رشید الدین محمد بن محمد عمری کاتب بلخی)

رشید و طواط از دانشمندان و از نویسندگان و شاعران ذواللسانین معروف قرن ششم است . بعد از اتمام تحصیلات خود از خراسان بخوارزم رفت و در خدمت امیر خوارزمشاه (۵۲۲ - ۵۲۱ هجری = ۱۱۲۸ - ۱۱۵۶ میلادی) صاحب دیوانی رسائل یافت و بعد از او نیز در خدمت فرزندانش معزز بود تا بسال ۵۷۳ هجری (۱۱۷۷ میلادی) در گذشت . از رشید منشآت معروفی بیارسی و عربی و کتاب مشهور حدائق السحر در بدیع و صنایع شعری ، و چندین رساله بیارسی و تازی بازمانده است . دیوان او نیز مشهور است . طواط در عهد خود از ادیبان نامبردار و از بلیغان مشهور در نظم و نثر بیارسی بود . شعر بیارسی اش استادانه و استوار است . وی در برگزیدن کلمات و قوت ترکیب از شاعران کم ، نظیر و در ایراد صنایع بی آنکه مغل زیبایی لفظ باشد ، منفر دست . لیکن معانی باریک و افکار دقیق و مضامین دل انگیز مطبوع در اشعارش کمست . (درباره احوال و آثارش رجوع شود به : مقدمه حدائق السحر ، چاپ تهران ۱۳۰۸ ، از عباس اقبال استاد فقید دانشگاه) .

شب دراز

چواز حدیقه مینای چرخ سقلاطون^۱ نهفته گشت علامات^۲ سرخ آینه گون

۱ - سقلاطون : سقرلات ، نوعی از جامه پشمین سرخ رنگ .

۲ - علامات ، جمع علامت یعنی علم ، رایت .

ز نقشهای غریب و ز شکلهای بدیع^۱ صحیفه‌های فلک شد چو صحیف^۲ انگلیون^۳
 جناح^۴ نسر^۵ و سلاح سماک^۶ هر دو شدند زدست چرخ مرصع^۷ بلؤلؤ^۸ مکنون^۹
 بحسن روی قمر همچو طلعت لیلی بضعف شکل^{۱۰} سها^{۱۰} همچو قامت همچون
 شهاب^{۱۱} همچو حسام^{۱۲} برهنه کرده بجهرب سهیل همچو ستان خضاب کرده بخون
 شعاع شعری^{۱۳} اندر سواد^{۱۴} ظلمت شب چنانکه در دل^{۱۵} جهال علم افلاطون
 شبی دراز و ز حیرت فلک در و سا کن ولیک از دل من هجر یار برده سکون...

۱- بدیع : تازه ، نو.

۲- صحیف : منصف صحف جمع صحیفه .

۳- انگلیون : نام یکی از کتب مانی که بنفشهای زیبا مزین بود.

۴- جناح : بال.

۵- نسر ، سران : نام دو ستاره یکی طایر و دیگری واقع.

۶- سماک ، سماکان : نام دو ستاره دریای اسد یکی راجح و دیگری اعزل .

۷- مرصع : جواهر نشان .

۸- لؤلؤ : مروارید ، در .

۹- مکنون : پوشیده. لؤلؤ مکنون یعنی لؤلؤ قیمتی.

۱۰- سها : نام ستاره بیست کم نور و خرد نزدیک بنات النعش.

۱۱- شهاب : شخانه ، شوله ، نیازک ، شعله روشنی که شب از کنار آسمان بکنار دیگر آن

مانند ستاره بنود و یا بزمین افتد .

۱۲- حسام : تیغ ، شمشیر.

۱۳- شعری : نام دو ستاره بنام شعرای یمانی یا شعری العبور (ستاره‌یی بسیار روشن که

در اواخر تابستان اول شب ظاهر شود) و شعرای شامی یا شعری الغمیصاء (ستاره یمی

در جانب سهیل).

۱۴- سواد : سیاهی ، تاریکی ، تیرگی.

عدل و علم

هر ملك را بعدل ثباتست و انتظام
 بی عدل نیست کنگره ملك هر تفع
 اعلام^۱ عدل را بمساعی بلند کن
 هر عدل را بعلم ظهورست و اشتهار
 بی علم نیست قاعده عدل پایدار
 و ارباب^۲ علم را بایادی^۳ نگاه دار

نام نیک

همه کار گیتی بود بر قرار
 هر آنکس که در دست فرمان او
 همان به که کوشد بنام نکو
 تو اصلاح گیتی از آنکس مجوی
 چو با عدل و دانش بود شهر یار
 زمام^۴ خلایق نهاد کرد کار
 که آن ماند از سر و آن یاد کار
 که بر نفس خود نیستش اقتدار

* * *

فاصحی کان ترا بد آموزد
 گنج و رنج تو انگر و درویش
 داد کن داد کن که دار الخلد^۵
 یک صحیفه ز نام نیک ترا
 نیست اصح که از عد و بترست
 هر چه در عالمست در گذرست
 مسکن خسروان داد گریست
 بهتر از صد خزانه گهرست

۱- اعلام : جمع علم ، زایتها ، درفشها .

۲- ارباب علم : دانشمندان ، عالمان .

۳- ایادی : بخششها ، انعامها - یاوریبها .

۴- زمام : مهار ، سرافشار .

۵- دار الخلد : سرای جاودایی ، بهشت .

۵۷ - اثیر اخیسکی

(اثیرالدین ابوالفضل محمد بن طاهر)

اثیر اخیسکی از قسیده گوین مداح در قرن ششم هجری است. نشأت او در بلاد مشرق بود همانجا بشاعری برآمد. لیکن بر اثر زوال دولت سنجری و هجوم غزان و بروز اهتلاجات در خراسان، از آن سلمان روی بمراق نهاد و بخدمت رکنالدین ارسلان بن طغرل (۵۵۶-۵۷۳ هجری = ۱۱۶۱-۱۱۷۷ میلادی) رسید و علاوه بر او اتابکان آذربایجان یعنی اتابک ایلدگز و فرزندانش محمد جهان پهلوان و قزل ارسلان را مدح گفت. وفاتش در حدود سن ۵۷۷ هجری (۱۱۸۱ میلادی) اتفاق افتاد. اثیر از شاعران قوی دست ایران در قرن ششم است. وی در ساختن قصاید مصنوع و آوردن ردیفهای دشوار و التزامات مشکل و خلق معانی و مضامین نو و ابداع ترکیبات خاص و استفاده از افکار علمی و اطلاعات وسیع خود مشهور است ؛ و گویا بیهین علق مدعی همسری با خاقانی بود. غزلها و رباعیهای اثیر از باب اشتمال بر ایات لطیف قابل توجه بسیار است. دیوانش بطبع رسیده است.^۱

۱- منسوب ببلخسیکت نام قسیده (مرکز) ناحیه فرغانه در ماوراءالنهر (رجوع شود به معجم البلدان یا قوت حموی).

۲- در باب احوال او رجوع شود به سخن و سخنوران تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه، جلد دوم ص ۱۸۷-۱۹۸؛ مقصد دیوان اثیر اخیسکی، تهران ۱۳۳۷؛ تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفای، ج ۲ ص ۷۰۷-۷۱۵.

گوشه عزلت

آئرا که چار گوشه عزلت میسرست
 گو پنج نوبه^۱ زن^۲ که شه هفت کشورست
 بگذر ز چرخ و طبع که بستان سرای ائس
 برتر ز طاق و طارم^۳ این هفت منظرست^۴
 گر بوی کام هست نه زین هفت مدخنه^۵ است
 در عقد ائس هست نه زین چار گوهرست
 کام طمع بعالم صورت چه خوش کنی
 کاین نقش شکرست نه معنی شکرست
 در قرص مهر و گرده مه منکر و بدانک
 بی این همه صداع^۶ دونانی میسرست

۱- پنج نوبه : پنج نوبت، کوس و تقاریمی که در پنج نوبت از شبانه روز بر دربار کمالوک می نواختند ، پنج وقت نماز.

۲- پنج نوبت زدن : اظهار جاه و سلطنت کردن.

۳- طارم : ب"خانه ، گنبد ، قبه .

۴- هفت منظر : مراد هفت فلک است.

۵- مدخنه : بوی سوز ، مجسم . مراد از « هفت مدخنه هفت فلک است .

۶- صداع درد سر .

در شطّ حادثات^۱ برون آی از لباس
 کاون پرهنگی است که شرط شناورست
 از سالکان صادق پروانه مانند و بس
 کاون در طواف کعبه همت مجاورست
 زورق ز آب دیده کن و در نشین از آنک
 دریای آتشین تو دشوار معبرست
 رخ پرسر شک کن چو فلک وقت شام از آنک
 بر هجر روز اشک شفق نیز آ^۲
 گفت^۳ آفت سرست و خموشی خلاص جان
 در اختیار ازین دو یکی ، تن مخیرست^۴

شبگیر^۵

خاتون زمان بدست شبگیر
 شب کحل^۶ شد و چو مردم کهل^۷
 برداشت ز چهره پرده قیر
 آمیخت سواد^۸ قیر باشیر

- ۱- حادثات : حوادث ، پیش آمدها.
- ۲- احمر : سرخ ، قرمز.
- ۳- گفت : گفتن ، گفتار. کلام.
- ۴- مخیر : مختار، آنکه با اختیار خود کاری بکند.
- ۵- شبگیر : وقت سحر ، سحر گاه.
- ۶- کحل : سرمه ، هر چه در چشم جهت شفای آن کشند.
- ۷- کهل : مرد دوهوی یعنی آنکه موش سیاه و سپید باشد ، میانه سال.
- ۸- سواد : تیرگی ، تاریکی ، سیاهی.

پرتاب زد از معقر ^۲ بیر ^۳	سوز رخ یوسف سماوی ^۱
از غمزه بخنده تباشیر ^۴	چشم خوش اختران فرو بست
در قوسه ^۵ چرخ ^۸ راند چون تیر ^۶	سرحان ^۵ سخر قضیب ^۲ دُبال ^۷
بر چنگ افق کشید تقدیر	اوتاد ^{۱۰} زبانهای اوتار ^{۱۱}
آهنک بلند کرد بر زیر	پس دست زبان ^{۱۲} خروس قوال ^{۱۳}

- ۱- یوسف سماوی : مراد آفتابست که عوام می پنداشتند هنگام غروب بجاهی در مغرب فرو میرود و بامدادن از آن بیرون می آید ، یوسف نیز در داستانهای سامیان بوسیله برادران بجاه افکنده و بدست بازرگانان از جاه بر آورده شده بود.
- ۲- معقر: تك ، ته . پرتاب زد : یعنی پرتو افکنده.
- ۳- بیر: بش، جاه.
- ۴- تباشیر : ماده دارویی سپیدرنگ که از درون بی هندی بر می آورند ، کنایه از سپیدی .
خنده تباشیر در اینجا دمیدن سپیده بامدادی و تباشیر صبحگاهی است.
- ۵- سرحان : کرک نر؛ ذنب السرحان سپیدی که پیش از طلوع صبح صادق بهیات دم کرک در آسمان پدید آید.
- ۶- قضیب : شاخه ، تازیانه ، کمانی که از شاخه بسازند ، شمشیر بر آن.
- ۷- دُبال : دم ، سرین ، ذنب ، عقب چیزی.
- ۸- قوسه ، قوسه چرخ : آژفنداك ، قوس قزح.
- ۹- مراد بر آمدن روشنی صبح کاذبست که آنرا ذنب السرحان گویند.
- ۱۰- اوتاد جمع وتد بمعنی میخ ، دندان ، دندان ، کوه.
- ۱۱- اوتار : جمع وتر بمعنی زه کمان یا زه آلات موسیقی.
- ۱۲- دست زبان : در اینجا یعنی نال زبان .
- ۱۳- قوال : آنکه قول و غزل بخواند ، خواننده ، آوازخوان.

من نیم غنوده^۱ تیم بیدار
 در طره و دیعه^۲ های نافه^۳
 سرد و تر و خوش، مزاجی اورا
 برخاستمش بیای حرمت
 جانم بزبان عذر گویا
 ای هفت زمین ز تو بترهت^۴
 راغ از تو پیر از متاع خرخیز^۵
 بر شاخ کنی ز غنچه امرو^{۱۲}
 آیا خبر از کجاست پرسم؟
 کآمد نفس شمال شبگیر
 در جیب^۴ خزانه های اکسیر^۵
 همچون دم غمگنان بتأثیر
 بر دست نهاده دست توقیر^۶
 کای عکس امای چرخ تزویر
 وی هشت جنان^۸ ز تو بشویر^۹
 باغ از تو پیر از نگار^{۱۱} کشمیر
 بر آب تھی ز لرزه زنجیر
 گفت: از در خسرو جها نگیر.

۱- نیم غنوده: نیم خفته.

۲- و دیعه: امانت. آنچه بودیمت نهاده باشند.

۳- نافه: مراد نافه آهوست.

۴- جیب: گریبان، کیسه‌یی که در دامن قبادوزند.

۵- اکسیر: در علم کیمیا جوهری که نمایه تغییر ماهیت اجسام و تبدیل آنها بزر میشد.

۶- توقیر: احترام کردن، بزرگ داشتن.

۷- ترهت: پاکیزگی، نیکویی.

۸- جنان: بهشت، خلد.

۹- تشویر: خجالت و شرمساری.

۱۰- خرخیز: قرقیز، نام قومی از ترکان زرد پوست؛ مراد از متاع خرخیز جامه و پارچه‌های ابریشمین بوده است که از چین برای تجارت بوسیله آنان بجانب ایران می‌آمد.

۱۱- نگار: تصویر، تندیس، نقش.

۱۲- امرو: میوه‌یی که امروز کلابی گویند، امرو.

عهد شکن

یادمی دار که از ملت نمی آید یاد
 نکنی يك طرف از قصه من هرگز گوش
 یاوری نیست که با خصم تو بردارم تیغ
 تو نگفتی که وصالم برساند بخودت؟
 گفتی ارفاش کنی عشق پری جان تبری
 عاقبت خواستی از من خیر الله جزاك^۱
 کله وصل تو با هجر تو می گفتم دوش
 در میان روی بمن کرد خیالت که اثیر

ای امید من و عهد تو سر آسره همه باد
 نریم يك نفس از غصه تو هرگز شاد
 داوری نیست که از هجر تو بستانم داد
 راستی يك رسانید، که چشمت مر ساد!^۲
 نبرم خود نبرم، حسن تو جاوید زیاد!
 او همان شب بعدم رفت که مهر تو بزاد
 که ستد عمر و ازو هیچ بجز غم نکشاد
 زین سخن بگذر و این واقع بگذر زیاد

پایه حسن

پایه حسن تو آفتاب ندارد
 مستی چشم خوش تو دید چونر کس
 ساغر لاله نمونه دهن تست
 نایب رخسار تست آتش لیکن

مایه زلف تو مشک نایب ندارد
 گفت که دارد خمار و خواب ندارد
 لبیک چه سردست چون شراب ندارد
 او همه رنگت و هیچ آب ندارد^۳

۱- چشمت مر ساد : یعنی دچار چشم زخم نشوی، چشم بددور!

۲- خداوند ترا یلداش نیک دهد.

۳- آب : رونق = جلا، فرو شکوه.

ماه که باشد که در برابر رویت چهره ز تشویر در نقاب ندارد
 عقل که مقتیست^۱ در ممالک دوران مشکل زلف ترا جواب ندارد
 چرخ چه گوید که پیش مرکب حسنت غاشیه^۲ بر دوش آفتاب ندارد
 این همه را باز گوی باغم هجران تا که مرا بیش^۳ در عذاب ندارد

خه^۴ آن سوسن سیرابش^۵ بین هی^۶ هی آن سنبل پرتابش^۷ بین
 چستی^۸ سرور چمائش^۹ دیدی مستی تر گس پرتابش بین
 خنده‌یی زد صدف لعل گشاد رشته لولوی خوشابش بین
 دیده‌ای آینه^{۱۰} چهره^{۱۱} وی عکس خورشید جهان تابش بین
 پسته بسته دهان آنگه^{۱۲} نقل از می آلوده دو عتابش بین

۱- مقتی : فتوی دهنده ، قاضی.

۲- غاشیه : پوشش، چیزی که بپوشاند ، پوشش زین، زین پوشی که رکابدار بر دوش اندازد.

۳- بیش : پیش ازین، دیگر.

۴- خه : کلمه تحسین، خوشا، یزه، آفرین، فری.

۵- سوسن سیراب : مراد چهره معشوق شاعرست.

۶- هی : کلمه بیست که در مورد تعجب یا در مورد آگاهانیدن مخاطب و تنبیه او بکار رود.

۷- سنبل پرتاب ، مراد زلف است.

۸- چستی : چالاک ، تجلد.

۹- چمان : چمنده ، خرامنده، بناز و خرام راه رونده.

دلبران را رَسَن مَشَك بس است چنبرِ غَالِیةً نابش^۱ بین
 تازه کن نور دو قنَدیل^۲ بَصَر رَکعت^۳ طاق دو محرابش^۴ بین
 چه کنم قِصه^۵ ز سر تا بَدَم فتنه را ساخته اسبابش بین
 گر ندیدی تن بی قوش^۶ اثیر کمر لاغر بی تابش بین

معجم

لب تو فرسوده قدمهای دل اندر طلب تو
 گم کرده سر رشته تدبیر دلم باز در طره سر گمشده بلعجب تو
 چون تار طرازیست شب و روز تن من تا بر طرف^۸ روز پدیدمست شب تو
 چون لاله دلم چهره بخون شست چوب گرفت سبزه طرف چشمه حیوان^{۱۰} لب تو

۱- ناب : خالص ، سره ، بی آمیغ .

۲- قنَدیل : چراغ ، شمع ، چراغدان ، فانوس ، شمعدان .

۳- رکعت : هر قیامی از نماز که یار کوع همراه باشد .

۴- طاق دو محراب : مراد طاق دو ابروست .

۵- قصه کردن : بیان کردن ، بیان سرگذشت کردن ، توضیح دادن .

۶- قوش : توان و تاب .

۷- طراز (تراز) : شهری در ترکستان (حدود چین) که بحسن و بامتک معروف بود .

۸- طرف : کنار ، کناره هر چیز . . .

۹- مراد از شب در اینجا زلف سیاهست .

۱۰- چشمه حیوان : چشمه آب حیات ، چشمه آب زندگانی .

من بندهنو بسد بتوسلطان کوا کب تا خسرو خوبان جهان شد لقب تو
 ای حور^۱ پر نژاده برین حسن و طراوت^۲ از آدمیان نیست همافا نسب تو
 در ساختم^۳ باغم تو، روی همینست چون جر زغم من نغزاید طرب تو

سوز دل

هوزیست مرا در دل ، دانی که چنان سوزی
 هوزی که وجود من بر باد دهد روزی
 در هم زده کار من چون خطِ ممقایی
 سر گم شده حال من چون نکته مر موزی
 چون شاخه بر آتش می نالم و می سوزم
 دیده قدح اشکی دل مجسمه پر سوزی
 گویند که با آن دل شادست فلان ، نی نی !
 چون شاد توان بودن در دست غم اندوزی ؟
 ز آن دوست عجب دارم ، کار گفت اثیرا ! دل !
 ای دوست کدامین دل ؟ خصمیت جفاتوزی^۴ !

۱- حور : در پارسی بمعنی زن بهشتی است. در تازی جمع احور و حوراء و بمعنی سیاه چشم.

۲- طراوت: تازگی، تری.

۳- در ساختم : سازگار بودن ، بایکدیگر پیوند کردن.

۴- جفا توز : ظالم ، جافی، کینه توز.

هنر

هنری باش و هرچه خواهی باش
نه بزرگی بمادر و پدرست
نافه مشک را بین بمثل
کاز لباس بدیع معتبرست؟
مردم بی خرد ز روی قیاس
بر آن کس که صاحب بصیرت
گرچه از جنس مردمست بشخص
بحقیقت ز جنس گاو و خروست

ترانها

محکوم قضا که بنده خوانند او را
گر چرخ نمی رود بکام تو سرنج
بر بالش حکم کی نشانند او را؟
کاو نیز چنان رود که دانشد او را

* * *

سالیست که پای در گلی نیست مرا
از عشق بُتان پلرزمان کرد دلم
درس هوس دل گیلی نیست مرا
هر سال بتازگی دلی نیست مرا!

* * *

بر ما رقم خطا پرستی همه هست
با این همه در میانه مقصود تویی
ناکامی و عشق و تنگدستی همه هست
جای گله نیست چون تو هستی همه هست!

* * *

تن در دادم بدرد عاشق فکنت دل بنهادم بفرقت دل شکنت
یا دور فلک باز رهااند ز خودم یا آم سحر باز رساند بمنت

حاشا که زدل مهر تو آسان برود و آن عشق گران خرد بده ارزان برود
ای ازیر من نرفته ، مهر تو مرا باشیر فرو شد دست و باجان برود.

ایزد دلکی مهر فزایت بدهاد زین به نظری باین گدایت بدهاد
خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال داری همه جز و فاء خدایت بدهاد

صد بار وجود را فرو بیخته اند تا هم چو تو صورتی برانگ بیخته اند
سبحان الله ز فرق سر تا پایت در قالب آرزوی من ریخته اند!

غمگین دلکی ز راه دور آوردم او می نامد ، منش بزور آوردم
آن جاش ز دست کافری بر بودم وین جاش بیای خود بگور آوردم

از جان که نداشت هیچ سودم ، توبهی وز دل که فرو گذاشت زودم ، توبهی
از دیده که نقش تو نمودم ، توبهی دیدم همه را و آزمودم ، توبهی !

۵۸ - عمادی

(امیر عماد الدین عمادی شهریار)

امیر عمادی شهریار^۱ از شاعران شیرین سخن ایران در قرن ششم هجری (قرن دوازدهم میلادی) است. مولد وی شهریار ری بود و بعلمت ائساب به امیر عماد الدوله فرامرزی پسر شهریار باوندی (که در نیمه اول قرن ششم هجری در مازندران حکومت داشت) به عمادی مشهور شد. بعد از فوت عماد الدوله عمادی از مازندران بعراق رفت و بخدمت طغرل بن محمد سلجوقی (۵۲۶-۵۲۹ هجری = ۱۱۳۱-۱۱۳۴ میلادی) رسید و بعد از وی اتابک جهان پهلوان (م. ۵۸۱ هجری = ۱۱۸۵ میلادی) و طغرل بن ارسلان سلجوقی (۵۷۱-۵۹۰ هجری = ۱۱۷۵-۱۱۹۴ میلادی) را مدح گفت تا بسال (۵۸۲ هجری = ۱۱۸۶ میلادی) در گذشت. عمادی در آوردن مضامین باریک و دقیق در عبارات سلیس و ترکیبات بدیع ماهر بود و اگرچه افراط در دقت معانی گاه موجب صعوبت در فهم بعضی از آیاتش شده است، لیکن با اینحال قسمت اعظم آیاتش ساده و متضمن معانی دلپذیر است، (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۷۴۳-۷۵۰).

تماشای باغ

کنید مشکین شدت چرخ ز بوی بهار غالیه^۲ پیوند گشت باد ز رخساریار

۱- منسوب به شهریار ری؛ او را عربی هم نوشته‌اند.

۲- غالیه: ماده خوشبویی که از ترکیب مشک و عنبر و دیگر مواد خوشبو ترکیب میدادند و بسبب سیاهی و خوشبویی بزلف تشبیه میشد.

جدول تقویم باغ کرد هوا پر نَطط
 بُرک فریبست برگ از کِلَهٗ بوستان
 ز آتش لاله شمال سوخت سحر گه بخور
 دی بتمنای دوست خیمه بیانی زدم
 از سر دل سوز گئی فاخته آمد بمن
 گفت باحوال خویش سخت فرومانده ای!
 گفت نپنداشتم کار ترا با خلل
 گفت نگویی که چیست با ترد لارام را؟
 گفت فراوان غمست نامزد عشق تو
 پیش شکوفه شدم، ریختن آغاز کرد
 با سمن اندر عرق راند بر آهنگ او
 سبزه میان سرشک موج نماینده بود
 لاله پدیدار شد رنگ قبا چون عقیق

فلسه^۱ زرین گل کرد صبا بر کنار
 حرف نشاطست سرو پر ورق جویم بار
 قرصه خورشید را خلخله^۲ کرد از بخار
 تا بکف آرم گلی از رخ او یاد کار
 داد مرا از سخن شربت انده گسار
 گفتم تدبیر؟ گفت مست نبودن بکار
 گفتم شکرست، گفت شکر بسی گشت زار!
 گفتم عهدست! گفت نیست بمهد استوار
 گفتم چندست؟ گفت عشق و غمی بی شمار
 گفتم این چیست؟ گفت قاعده روز کار
 گفتم مشتاب! گفت قافله بر بست بار!
 گفتم دریاست؟ گفت چون غم تو بی کنار
 گفتم چونست؟ گفت سوخته انتظار

۱- فلسه . فلس : پیشیز ، قطعات نازکی که در کنار هم قرار گیرند و بدن بیشتر ماهیها را بپوشانند .

۲- کله : کله . سقف خانه ، هر چیزی که بمنزلهٔ سقف باشد ، پرده ، پرده بی برهیا ت اطاق که عروس را در میان آن آرایش کنند .

۳- خلخله : جامه باریک . گوشت که دور استخوان را گرفته باشد .

۴- دل سوز گئی : دلسوزی ، شفقت .

نر کس چون چشم دوست غمزه بمن بر کماشت
 بر چمن از یای بَط بود فراوان رقم
 بلبل رنگین سخن راند بر آهنگ او
 گل ز سر طغز^۱ گفت چیست بدامن ترا؟
 بُلعجب آمد بچشم شکل بنفشه مرا
 کتفم ز زنت! گفت نیست باین اختصار
 کتفم ز زنت! گفت نیست باین اختصار
 کتفم این چیست؟ گفت حلقه زلف نگار
 کتفم مشکست؟ گفت خالک در شهر بار

غزل ثر

ای زلف و رخس سپهر و اختر
 گویان ز پی تو ما دل و دل
 طوطی سیاه کاسه^۲ در لب
 عشقت بره دو مادر آمد
 ای دوستی، رخ تو ما را
 بر یک ذره ز خاک یابست
 وی روی ولبت بهشت و کوثر
 جویبان تو ز نزد ما زر و زر
 طاوس سپید کار^۳ در بر
 هرگز نشود تزار و لاغر
 آید ز غم تو بوی مادر
 شد دارالملك جان مقرر

۱- طغز : طغنه.

۲- شنبلیله : شکوفه سورتجان (رجوع شود به حاشیه صفحه ۵۹ از همین کتاب).

۳- سیاه کاسه : بخیل.

۴- سپیدکار : بی آزر.

۵- یعنی لب تو بمنزله طوطی بخیلی است و بر تو چون طاوس بی آزر می.

از ما بپذیر جان اگر چه
جز روح امین مگس نباشد
از خشك لب عمادی آخر
در خورد تو نیست این محقر
آنجا که لب تو گشت شکر
بشنو غزلی چو چشم او تر

زندآن دل

زلفت بکمال دلرباییست
هر حلقه ز زلف عنبرینت
بی روی تو عقل بسته دستت
در زلف تو جان شکسته پایت
بی عیب تو جان شکسته پایت
در زلف تو جان شکسته پایت
گفتی که دلت کجاست؟ حالی

هوس

دل و جانم به عشق تو سترند
تونه ای یار، لیک در غم تو
آهوانم زیر غمزه تو
خورش طوطیان شکر باشد
همه عالم بدین حدیث درند
همه آفاق یار یکدگرند
که جز از مرغزار جان نچرند
طوطیان لب تو خود شکرند
جان فرو شدند و عشوه تو خردند
لب بدوزند و در تو می نگرند
هوسی می پزند و می گذرند
یشت من گشت حلقه بی که درو
عاشقان را چه روی با تو جز آنک
بر در تو مقیم نتوان بود

حاصل عشق

مرا عشق تو چون از من بپرداخت
 همه تاریکی از روشن بپرداخت
 بعشقت هر که چون من گشت مسرور
 ز بار عقل و جان کردن بپرداخت
 دلت در لافکاه مست عهدی
 بعشوه سختی از آهن بپرداخت
 غمت را دوست دارم ز آنکه مهرش
 مرا از دوست و ز دشمن بپرداخت

ترانها

امشب هتم و جام می و یار ای شب
 تعجیل مکن بصبح، ز نهار ای شب!
 صد شب ز تو بوده‌ام، بقیماز ای شب
 يك شب دل عاشقان نگه دار ای شب

بازار بتان از تو شکستی دارد
 عشق تو بهر دلی نشستی دارد
 چشم تو بهر صومعه مستی دارد
 الحق غم تو دراز دستی دارد!

خاکی و ترا مشک ختن دانستم
 خاری و ترا گل و سمن دانستم
 دردا که من آنم که تو میدانستی
 افسوس تو آن نه‌ای که من دانستم

هر که که جفاهای تو بر دل شمرم گویم که دگر نام و نشانت نبرم
لیکن چو بدان روی نکارین نگرم گویم که: چرا غم چینی نخورم؟

دردی که مرا از آن رخ نیکوست ببین وین خسته دلم که بسته اوست ببین
ای دشمن اگر بکام خویشم خواهی بر خیز و بیاو کرده دوست ببین

شب گشت چو روزم از رخ قرخ تو زهر غم من شکر شد از پاسخ تو
در عشق تو کار من بدان جای رسید کز دیده خود درینم آید رخ تو

۵۹ - فتوحی

(اثیرالدین شرفالحکما فتوحی مروزی)

فتوحی از معاریف مرو و از شاعران نیمه دوم قرن ششم هجری (نیمه دوم قرن دوازدهم میلادی) و از معاصران سنجر است که با انوری شاعر همعهد خود معارضاتی داشت. وی در نظم و نثر هر دو استاد بود و از آن مایه شعر که از او نقل شده است این معنی نیک برمی آید و او را هم مانند سمائی و انوری از جمله کسانی باید دانست که در تکامل غزل و بردن آن به عاف لطافت کلام و رقت معانی سهم عمده داشتند .

درباره او رجوع کنید به لباب الالباب چاپ تهران ص ۳۵۰ - ۳۵۴ و مجمع الفصاح ۱ ص ۳۷۲ .

حلقه گوش

تاکی آرم بیچنگک چون دوشت	باز کی گیرم اندر آغوشت
یک شب دیگر اندر آغوشت	هرگز آیا بنخواب خواهم دید
با لب نوش بخش می نوشت	اینت عشرت که دوش بود مرا
حلقه گوش بر بناگوشت	چون بدیدم زیر حلقه زلف
حلقه درگوش ^۱ حلقه گوشت	گشت یکبارگی دل ریشم
یارب آن بر شکسته شب پوشت	با شکسته دلم چه کرد همی

۱ - حلقه درگوش : کایه ارغلام .

لشکر عشق

از عشق لشکر امروز از ره در آمدست وز عشق یار در دل من لشکر آمدست
 در چشم عاشق امروز آن دلفریب یار یارب چگونه شاهد و چون دلبر آمدست
 این شکر با که گویم کان شکرین نگار حالی ز گرد راه بر چاکر آمدست
 با من چه گفت گفت ره آورد مرا ترا از من همه غم دل و درد سر آمدست
 گفتم چنین مگوی که دیدار تو مرا چون دل موافق و چو روان در خور آمدست
 گفتم که آمدست بتو ناله های من؟ گفتا بجان خسرو مشرق گر آمدست

پرمش

ز روی تو نصیبی گر نیابم چه پنداری که روی از تو بتابم
 بهر ناخوشدلی برگردم از تو؟ چه خوش باشد که این فن باز یابم
 مرا گویی که آب از کار بردی نبردم ، خود ز سر تیره است آبم
 مکن شادی گر آن زلفین پرتاب برد هر روز تا شب صبر و تابم
 تمامست این: که چشم نیم خوابت بیند هر شبی تا روز خوابم
 سؤالی دارم اندر باب امید که خون شد دل ز بیم آن جوابم
 مرا گویی که خواهی کرد رحمت بر اینی؟ یا همی داری عذابم

وعدۀ دروغ

بر وعده مرا هر شب در بند رواداری ای ماه چنین آخر تا چند رواداری

از سنگ دلی جاننا بر جان و دلم هر شب این واقعه پسنیدی وین بند رواداری
 جور ت که روا دارد بر عقل و دلم فرمان هل تا ببرد جانم هر چند رواداری
 عشق تو که او با جان پیوند وفا دارد گر بگسلد از جانم پیوند رواداری
 مژگان جگر دوزت کشتند فتوحی را بی جرم چو اویی را بکشند رواداری

تاراج دل

زلف را تاب همی یازدهی	تا دل سوختگان یازدهی
بازندهی یکی و صد پیری	بهر آن تاب کزو یازدهی
آن همی خواهی تاجان مرا	بکف غمزه غمّاز دهی
طنز و افسوس بود هر وعده	که بدان ترگس طنّاز دهی
هر شبی تا بسحر می نوشی	بزم را از رخ و لب سازدهی
از سر بنده نوازی چه شود	گر مرا يك شبی آواز دهی

ع-سمائی

(محمود بن علی مروزی)

سمائی مروزی از شاعران نیمه دوم قرن ششم هجری (نیمه دوم قرن دوازدهم میلادی) و از معاصران سنجر و از مداحان سلاجقه است. ارزش او بیشتر در غزلهای آبدار است که از وی بیادگار مانده است و همه آنها دلالت بر قدرت این شاعر در آوردن مضامین لطیف و معانی بدیع دارد و او از جمله شاعرانیست که در تکمیل غزلهای فارسی سهم بزرگ دارد (لباب الالباب چاپ تهران ص ۳۴۷-۳۵۰)

پاکباز

دل از کار خود آنکه برگرفتم	که با تو عشقبازی در گرفتم
ز جان خویش دست آنکاه شستم	که مهر ترا چو جان در برگرفتم
بسا شب کز تو گفتم رو بتابم	چو روز آمد غمت از سر گرفتم
چو دانستم که با تو درنگیرد	حدیثم ، زود راه در گرفتم
بیاغ عشق شاخ وصل کشتم	ولیکن هجر از او برگرفتم
مرا گفتی دل از ما برگرفتی	کز افست ، یعلمُ اللهُ گر گرفتم

مешوق پارسا

ممشوقه سرِ وفا ندارد	سرمایه بجز جفا ندارد
گر درنگری بروی زیباش	آن سر و روان روا ندارد

جز توبه و جز دعا ندارد	گویم معنایان عشق و پاسخ
ممشوقه پارسا ندارد	فرخ رخ آنکه هست عاشق
دانم که سر عطا ندارد	بوسی بخرم ازو سمائی
کاو بوسه کم بها ندارد	زو بوسه بجان خرید باید

سودای خام

مرا در عاشقی دردی مدامست	ترا در دلبری دستی ^۱ تمامست
وگر بی تو زیم یک دم حرامست	اگر از من بری صد جان عیالست
مرا برگوی کاخر این چه دامست	بدام تو جهانی شد گرفتار
که جور و آفت تو بر دوامست	همانا کاسمان و روزگاری
بسوی دل پیام اندر پیامست	ز عشق تو که جاویدان بماناد
مرا زآن بر سر کویت مقامست	سعادت بر سر کویت مقیمست
اگرچه از تو کلوش بی نظامست	سمائی نشکند عهد تو هرگز
هر آن سودا که پخت او جمله خامست	درینا کز پی هود وصالست

حاجتم هیچ روا می نکنی	همه جز قصد جفا می نکنی
ورکنی جز بریا می نکنی	نکنی بر من بیچاره سلام
ز آن بمن راه رها می نکنی	دوست داری که مرا غصه دهی

صدگرشمه بکنی در هر کام
تا بکی وعده دیدار دمی
با سمائی زستم هرچه کنی
ز آن سبب همچو سما هر حرکت
و آن جز از رشم مرا می نکنی
چون بدان هیچ وفا می نکنی
جز بتعلیم سما می نکنی
که کنی جز بیلا می نکنی

روزگار تیره

با که گویم راز چون محرم نماند
توبه اولیتر ز عشق شاهندان
دوستان رفتند و زایشان نزد ما
یارِ معنی دار اگر نایاب شد
مانده بود اندر گل شادی نمی
ای دریغا کز جفای روزگار
می زیم با درد چون مرهم نماند
در جهان چون شاهی همدم نماند
یادگاری بهترین ، جز غم نماند
دوستِ دعوی دار آخر هم نماند
اندین ایام ما آن تم نماند
هیچ عاقل را دل خرم نماند

ترانها

نه یار شبی بکوی من می آید
شرم آید بروی او آوردن
نه زو خبری بسوی من می آید
آیج از غم او بروی من می آید



چون یار، دلا، میان بازار تو بست
آن عشوه که در جهان ازو کس نخرید
گفتم که نگر دل همه در کار تو بست
آورد و بنرخ نیک در کار تو بست

۶۱ = انوری

(حجة الحق اوحد الدین محمد دین محمد)

انوری شاعر بزرگ و استاد ایرانی در قرن ششم هجری (قرن دوازدهم میلادی) است که بمدایح غرآ و غزلهای شیوا و مقطعات پر مضمون خود مشهورست و از ارکان شعر پارسی شمرده میشود. تحصیلانش در علوم ادبی و عقلی زمان خاصه حکمت و ریاضیات و نجوم بود و وی از جمله پیروان و مدافعان ابن سینا در قرن ششم است. زندگانش در عهد سنجر بمداحی آن پادشاه و بعد از مرگ او (۵۵۲ هجری = ۱۱۵۷ میلادی) و استیلاء غزان بر خراسان در مدح امرا و رجال و هجرت در بلاد مختلف گذشت. از میان سالهایی که برای وفاتش نوشته‌اند، سال ۵۸۳ هجری (= ۱۱۸۷ میلادی) درست‌تر بنظر می‌آید.^۱

انوری طبعی قوی و اندیشه‌ی مقتدر و مهارتی وافر در آوردن معانی دقیق و مشکل در کلام روان و نزدیک بلهجه مخاطب زمان داشت. بزرگترین وجه اهمیت او در همین نکته اخیر یعنی استفاده از زبان محاوره در شعرست و او بدین ترتیب تمام رسوم پیشینیان را در شعر درنوشت و طریقه‌ی تازه ابداع کرد که مستنی است بر سادگی و بی‌پیرایگی در

۱- نامش را علی بن اسحق هم نوشته‌اند (کشف الظنون چاپ استانبول، ج ۱ بند ۷۷۷؛

مجمع القصص ج ۱ ص ۱۵۲).

۲- برای کسب اطلاع بیشتر از احوالش رجوع شود به: سخن و سخنوران، آقای فروزانفر،

ج ۱، ص ۳۵۶ - ۳۷۰؛ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفاء ج ۲، ص ۶۵۶-۶۶۹؛

دیوان انوری، چاپ آقای سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۸.

ترکیب سخن و آمیزش آن با لغات عربی و استفاده بسیار از اصطلاحات علمی و مضامین و افکار دقیق و تخیلات و تشبیهات و استعارات فراوان، انوری نه تنها در قصیده بلکه در غزل نیز قدرت و مهارت بسیار نشان داده است. غزلهای او از حیث سادگی لفظ و لطافت معنی بهترین غزلهای فارسی پیش از سعدیست. در مقطعات انوری هم که در سادگی و روانی کم نظیرست، انواع معانی از مدح و هجو و وعظ و تمثیل و تفهیمهای اجتماعی دیده میشود.

نمایشهای باغ

وین حال که نوگشت زمین را و زمان را	باز این چه جوانی و جمال است جهان را
ناقص همه این را شد و زائده همه آن را	مقدار شب از روز فزون بود و بدل شد ^۱
هم فاخته ^۳ بگشاد فرو بسته زبان را	هم جمره ^۲ بر آورد فرو برده نفس را
آن روز که آوازه فکندند خزان را	در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل
آری بدل ^۴ خصم ^۵ بگردند ضمان ^۶ را	اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست

۱- بدل شدن : مبدل گردیدن ، تبدیل یافتن.

۲- جمره : نف آرمین، حرارت و بخاری که در آخر زمستان از زمین برخیزد، آفرینش آتش

۳- فاخته : فمری، کوکو.

۴- بدل : عوض، هر چیز که بجای دیگری واقع شود، نایب و قائم مقام.

۵- خصم : مدعی علیه، طرف دعوی.

۶- ضمان : کفالت کردن، ضمانت کردن، تعهد نمودن. در اینجا ضمان بمعنی ضامن

نکار رفته است.

آهوبسر سبزه مگر بافه بینداخت
 گر خام^۳ نیسته است صبارنگ بریا حین
 خوش خوش ز نظر گشت نهان راز دل آب
 همچون ثمر بید کند نام و نشان گم^۶
 بادام دو مغزست^۷ که از خنجر الماس^۸
 ژاله سیر برف ببرد از گتف کوه
 گد بیضه کافور^{۱۱} زبان کرد و گهر^{۱۲} سود
 کز خاک چمن آب^۱ پشد عنبر و بان^۲ را
 از عکس^۴ چرا رنگ دهد آب روان را
 تا خاک همی عرضه دهد^۵ راز نهان را
 در سایه او روز کتون نام و نشان را
 ناداده لبش بوسه سراپای فسان^۹ را
 چون رستم نیسان بنخم آورد کمان^{۱۰} را
 بتگر که چه سودست مرین مایه^{۱۳} از بان را

۱- آب : آب رو، رونق، شکوه، جلا، عزت، رواج، قدر و قیمت.

۲- بان : درختی که ثمر آن را تنم غالیه و تنازی تحب البان گویند.

۳- خام : ناپخته و ناقص. و مراد از رنگ خام رنگی است که پخته و کامل نباشد و زود زائل گردد.

۴- عکس : انعکاس. منعکس شدن، پرتو افکندن.

۵- عرضه دادن : نشان دادن، آشکارا و جلوه گر نمودن.

۶- بید ثمر ندارد، پس « ثمر بید» بی نام و نشاست.

۷- بادام دو مغز: کنایه از چیز انبوه و پراست.

۸- خنجر الماس : کنایه از سبزه است.

۹- فسان : سنگی که بدان تیغ و کارد و شمشیر و نظایر آنها را تیز کنند.

۱۰- بنخم آوردن کمان، کشیدن آنست برای کشاد دادن تیر.

۱۱- مراد از بیضه کافور درینجا برف است.

۱۲- مراد از گهر درینجا لاله و گلهای کوهیست.

۱۳- مایه : درینجا مقدار و اندازه است.

از غایت تری که هوا راست عجب نیست
گر فایزۀ^۲ ابر نشد پاک بریده
و رابر نه درد ایگی طفل شکوفه است
و رلاله نورسته نه افروخته شمعیست
گر خاصیت ابر دهد طبع دُخان^۱ را
چون هیچ عنان باز نیچد^۳ سیلان را؟
یا زان سوی ابراز چه گشادست دهان را؟
روشن ز چه دارد همه اطراف مکان را؟

بوت و مگر

خیزید که هنگام صبح دگر آمد
نزدیک خروس از پی بیداری مستان
خورشید می اندر افق جام نکوتر
از می حشری^۶ به که در آرد به مجلس
آغاز نهید از پی می بی خبری را
بر دل نفسی اندم گیتی بسر آرید
بر بولک و مگر عمر گرامی مکن آرید
شب رفت و ز مشرق علم صبح بر آمد
دیر است که پیغام نسیم سحر آمد
چون لشکر خورشید پافاق در آمد
بر عقل چو از خواب خماری حشر آمد
کز مادر گیتی همه کس بی خبر آمد
گیرید که گیتی همه یکسر بسر آمد
خود محنت ما جمله ز بولک و مگر آمد

۱- دُخان : دود.

۲- فایزۀ : نایچه ، کلوکاه.

۳- عنان باز نیچیدن : منصرف شدن ، روی بر تافتن ، روی بر گاشتن ، سر باز زدن.

۴- یاریدن ، آهنگ کردن ، بلند شدن ، دراز کردن دست و امثال آن.

۵- بولک : بولک ، بودک ، ممکن است که ، شاید که.

۶- حشر : جمع کثیر ، مردم بسیار.

'بفرود آسمان

چو شاهزنگ بر آورد لشکر از مکن^۱

فروکشاد سرا پرده پادشاه ختن

چو بر کشید شفق دامن از بسیط^۲ هوا

شب سیاه فرو هشت خیمه را دامن

هلال عید پدید آمد از کنار فلک

منیر چون رخ یار و بجم^۳ چو قامت من

نهان و پیدا گفتی که معنیست دقیق

قرای^۴ قوت ادراک در لباس سخن

خیال^۵ از جم کردن همی بحسن و جمال

چنان نمود که از کشت زار بر گسمن

یکی چو فندق سیم و یکی چو مهره زر

یکی چو لعل بدخشان یکی چو زردن

۱- مکن: کمینگاه. آنجا که بر دشمن کمین کنند و بروی تارند.

۲- بسیط: فراخنا، سطح منبسط و گشاده...

۳- بجم: خمیده، گوز.

۴- وراق: پس، عقب، آسوی، آطرف.

۵- خیال: صورتی که در بیداری یا در خواب تخیل کرده شود، آنچه در آینه بینند،

شخص مرد و طلعت وی،

بچرخ بر بتعجب همی سفر کردم
بکام فکرت و الدیشه از وطن بوطن

بهیچ منزل و مقصد نیامدم که درو
مجاوری نبدا ز اهل آن دیار و دمن^۱

مقیم منزل هفتم^۲ مهندسی دیدم
دراز عمر و قوی هیكل و با یع بدن

بپیش خویش برای حساب گون و فساد
نهاده نخته مینا و خامه آهن

وزو فرود یکی خواجه ممکن بود^۳
بروی و رای منیر و بخلاق و خلق حسن

خصال خویش چون روی دلبران نیکو
ضمیر پیاکش چون رای زیر کان روشن

پینجم اندر زیشان زمام کش ترکی^۴
که گاه کینه ببندد زمانه را کردن

۱- دمن : جمع دمنه ، آثار مردم و آثار بودن مردم در جایی ، آثار خاها.

۲- مراد کیوان (زحل) است که او را محاسب افلاک دانند و محاسب فلک هفتم است.

۳- مراد ستاره مشتری (برجیس، زاوش) است که محل آن در فلک ششم است. منجمان

آنها سعنا کبر می شمارند و هم قاضی فلک میگویند.

۴- مراد مریخ (بهرام) است که در فلک پنجم جای دارد و او را جلاد فلک گویند و

رب النوع جنگ مسمند.

بگرز آهن مسای و بنیزه صخره گذار^۱

بتیر موی شکف و بشیخ شیر اوژن^۲

فرود ازو بدو منزل کنیز کی دیدم^۳

بنفشه زلف و سمن عارضین و سیم ذفن

رخش زمی شده چون لعل و بریطی بکمار

که بانوای حزینش همی نما قدحزن

وز آن سپس بجوانی دگر گذر کردم^۴

که بود در همه فن همچو مردم یک فن

صحیفه نقش همی کرد بی دوات و قلم

بدیبه شعر همی گفت بی زبان و دهن

خدنکهای شهاب^۵ اندر آن شب شبه^۶ گون

روان چون نور خرد در روان اهریمن

۱- صخره گذار: گذر کننده از سنگ سخت.

۲- اوژن: صفت فاعلی بمعنی افکننده. شیر اوژن = شیر افکن.

۳- مراد زهره (ناهید) است که در فلک سوم جای دارد و او را مطرب فلک گویند.

۴- مراد ستاره عطارد (تیس) است که در فلک دوم جای دارد و او را دیر فلک گویند.

۵- شهاب: شخاله، شوله، نیزک، شعاع و شعله‌یی که در شب مانند ستاره درخشان ساقط

گردد یا از کناره جو^۶ بتندی بگذرد.

۶- شبه: شبق، سنگ سیاه و براق.

نجوم کبر کس واقع^۱ بجدی^۲ در گفتی
که پیش بک صندستی بسجده در دشمن^۳

زبس تراحم^۴ انجم چنان نمود همی

مجره^۵ از بر این کوژ پشت پشت شکن

که روزبار زمیران و مهتران بزرگ

در سرای و ره بار گاه صدر زمن^۶

گدا

آن شنیدستی که روزی زیر کی با ابلهی

گفت: کاین زالی شهر ما گدایی بی حیاست!

گفت چون باشد گدا آن کر کلاهش تکمه بی

صد چو ما را روزها بل سالهاجر گک و فواست؟^۷

۱- مراد نسر واقع است و نسر (عقاب) واقع و نسر (عقاب) طایر دو مجموعه از مجموعه های فلکی هستند.

۲- جدی: نام ستاره یی در دنبال دب اصغر (بنات نعش سفری) نزدیک قطب.

۳- شمن: بت پرست.

۴- تراحم: انبوهی، بسیاری و درهم ریختگی افراد.

۵- مجره: کهکشان، کاهکشان، آسمان دره.

۶- زامن: روزگار.

۷- برک و فوا: زاد و توشه.

گفتش ای مسکین غلظ اینک ازینجا کرده‌ای!
 آنچه بر گک و نوادانی که آنجا از کجاست؟
 دُر و مروارید طوقش اشک طفلان منست
 لعل و یاقوت ستامش^۱ خون ایتم شماست
 او که تا آب سبو پیوسته از ما خواستست
 گر بجویی تا بمغز استخوانش از نان ماست
 خواستن کدیه^۲ است خواهی عشر^۳ خوان خواهی خراج
 ز آنکه کرده نام باشد یک حقیقت دارو است
 چون گدایی چیز دیگر است جز خواهند گمی
 هر که خواهد گر سلیمانست و گر قارون کداست

دیوانه

در حدود ری یکی دیوانه بود
 در تموز^۴ و دی بسالی یک دوبار
 رفتی ای آنان کتمان آماده است
 روز و شب کردی بکوه و دشت گشت
 آمدی بر طرف شهر از سوی دشت
 وقت قُرب و بُعد این زرینه طشت^۵

۱- ستام: ساخت و براق زین، سازوبرگ، زینت طلا و نقره براق اسب

۲- کدیه: گدایی کردن.

۳- عشر: ده یک اموال که بعنوان خراج و مالیات می‌گرفتند.

۴- تموز: ماه دهم از سال شامیان که معادل بایرج سرطان یعنی اولین ماه تابستانست.

۵- مراد از زرینه طشت قرص خورشید است.

قائم^۱ و سنجاب در سه چار
 تو زی^۲ و گتآن بکر ما هفت و هشت
 گر شما را با توایی بُد چه شد
 در که مارا بود بی بر کی چه گشت؟
 راحت هستی و رنج نیستی
 بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت

مردم هنری

چهار چیز شد آیین مردم هنری
 که مردم هنری زین چهار نیست ببری
 یکی سخاوت طبیعی که دسترس باشد
 بنیک نامی آنرا بسخشی و بخوری
 دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری
 که دوست آینه باشد چو اندرون نگری
 سه دیگر آنکه زبانه را بوقت بد گفتن
 نگاه داری تا وقت عذر غم بخوری
 چهارم آنکه کسی کو بجای تو^۳ بد کرد
 چو عذر خواهد نام گناه او نری

سفر

سفر مرتبی مردست و آستانه جاه
 سفر خزانة مالست و اوستاد هنر
 درختا گرم تحرك شدی ز جای بجای
 نه جورا ره کشیدی و ای جفای تبر
 بشهر خویش درون بی خطر بود مردم
 بکال خویش درون بی بهابود گوهر
 بجرم خاک و فلک درنگام باید کرد
 که این کجاست ز آرام و آن کجاست سفر

۱- قائم: حیوانی کوچک و سفید که پوستی گرابها دارد.

۲- توی: کنان که زنان جامعه تابستانی کنند.

۳- بجای تو: در حق تو، درباره تو.

۵

طهر بندی

آلوده منت کسان گم شو
 ای نفس برسته فناعت شو
 تا بتوانی حذر کن از منت
 در عالم تن چه میکنی هستی
 شک نیست که هر که چیز کی دارد
 لیکن چو کسی بود که نستاند
 چندان که مر و نست در دادن
 تا یکشبه در وثاق توانست
 کآنجا همه چیز تیک ارزانست
 کاین منت خلق کاهتر جانست
 چون مرجع تو بعالم جانست
 و آنرا بدهد طریق احسانست
 احسان آنست و بر نه آسانست
 در ناستن هزار چندانست

تیر فمزه

جمالت بر سر خوبی کلاهست
 تویی کز زلف و رخ در عالم حسن
 بسا خرمن که آتش در زدی تو
 ز عشقت روز عمرم در شب افتاد
 شبی قصد لبث کردم از آنگاه
 نه رویست این بنامیزد^۱ که ماهست
 ترا هم نیم شب هم چاشتگاهست
 هنوزت آب شوخی زیر کاهست
 وزین غم بر دلم روز میاهست
 سپاه کین و خشم در میاهست

۱- ترسته : صفت .

۲- بنامیزد (بنام اینزد) ترکیبی است که در محل تعجب و جهت دفع چشم زخم

مکار برسد .

تیر غمزه آخر انوری را بکشتی و برین خلقی گوا هست
لبت را گو که ترتیب دیت^۱ کن سر زلفت میر کو بی گناه است

ای به از جان!

ای غم تو جسم را جانی دگر ای بزلف کافر تو عقل را
وی ز تیر غمزه نور روح را نیست بر اثبات یزدان تو عقل
گر ببیند روی خوبت اهر من ای فرو برده بوصلت از طمع
وی بر آورده ز عشقت در هوس دل بفرمانت بترک جان بگفت
نیست بیمار غم عشق ترا از تو بهتر هیچ برهانی دگر
بی گمان گوید که: یزدانی دگر هر کسی سر از گریبانی دگر
هر دلی بیهوده دندان دگر! ای به از جان هست فرمانی دگر؟
بهر از درد تو درمانی دگر

نقی نهمت!

تا نینداری که دستان می کنم اینک از عشق تو افغان می کنم
کارم از هجران بیجان آورده ای جان خوشست، این ناخوشی زان می کنم

۱- دیت: مالی که بتوان خون کسی دهند، خوبهای کشته

دوستی گوویی نه از دل می کنم	راست می گوویی که از جان می کنم
نهی تهمت را همی دشوارِ عشق	پیش هر کس بر دل آسان می کنم
بر من از خورشید هم پیداترست	کآن بگیل خورشید پنهان می کنم
بی لب و دندان شیرین تو صبر	از بُن سی و سه دندان می کنم
دامن از من در مکش تا هر دمت	رشوت تو در گریبان می کنم
ذر ندارم لیکن از دریای طبع	هر زمانت گوهر افشان می کنم

فرانها

بس شب که بر وز بر دم اندر طلبت	بس روز طرب که دیدم از وصل لب
رفتی و کنون روز و شب این میگویم	کای روز وصال یار، خوش باد شب

آن دل که تو دیده‌ای فگارست هنوز	وز عشق تو با ناله زارست هنوز
و آن آتش دل بر سر کارست هنوز	و آن آب دودیده بر قرارست هنوز

می نوش کنم ولیک مستی نکندم	آلا بقصدح دراز دستی نکندم
دانی غرضم ز می پرستی چه بود؟	تا همچو تو خویشتن پرستی نکندم

با گل کفتم ابر چو آبی گرید ماتم زده نیست بر کجا می گرید
گل گفت اگر راست همی باید گفت بر عهد من و عمر شما می گرید

نی دل ز وصال تو نشانی دارد نی جان ز فراق تو امانی دارد
بیچاره تم همه جهان داشت بمو و اکنون بهزار حیلہ جانی دارد

با روی تو از عافیت افسانه بماند وز چشم تو عقل شوخ دیوانه بماند
ایام ز فتنه تو در گوشه نشست خورشید ز سایه تو در خانه بماند

گر دل کم یار گیری نیکستی یا دامن کار گیری نیکستی
با عمر همی بود قرار همه کار گر عمر قرار گیری نیکستی!

دل هر چه زبید دید پسندید از تو وز هر چه بود برید و نبرید از تو
گفتی که نبیند دلت از من غم هجر دیدی که بعاقبت همان دید از تو!

دادم بامید روز کاری بر باد نابوده ز روز کار خود روزی شاد
ز آن می ترسم که روز کارم ندهد^۱ چندان که ز روز کارستانم داد

۱- روز کار دادن ؛ فرصت دادن ، وقت دادن ، مهلت دادن .

دردام غم تو بسته‌یی نیست چو من
و تو جور تو دل شکسته‌یی نیست چو من
برخاستگان عشق تو بسیارند
لیکن یوقا تشسته‌یی نیست چو من

بیننده که چشم عاقبت بین دارد
می خوردن و مست خفتن آیین دارد
تا جان دارم ز دل نمیخواهم داد
تلخی که مزاج جان شیرین دارد

گلها چو بیاف جلوه راساز کنند
در غنچه نخست هفته‌یی ناز کنند
چون دیده بدیدار جهان باز کنند
از شرم رخت ریختن آغاز کنند!

پایان جلد اول



GANJ -i- SOXAN

Anthologie de la poésie persane avec des notes
concernant les poètes, et une introduction
sur l'histoire de la langue, des dialectes
et de la poésie iraniens.

Tome I

de Rūdaki à Anwari

Par

Z SAFA

Professeur à l'Université de Teheran
Secrétaire Général de la Commission Nationale
Iranienne Pour l'UNESCO